

کوه بود. چون مازیار خلاف آشکار کرد، و به مرد نیازش افتاد، پسر عم خود را (یا برادرش را) بخواند، تا ملازم درگاه او باشد و کس دیگر را به امارت ناحیه کوهستان گماشت. آنگاه که با عبدالله بن طاهر جنگ آغاز کرد، او را از هامون بخواند تا در شناسایی راه‌های کوهستانی که به آنها نیک آگاه بود، یاری‌اش کند، و در ضمن سخن، او را از نامه‌هایی که افشین برایش نوشته بود آگاه ساخت، و چنان می‌پنداشت که او شرط امانت و وفا به جای خواهد آورد. ولی او به حسن بن حسین نامه نوشت، و او را از مکاتبه افشین با مازیار خبر داد. حسن بن حسین نیز از او خواست که مازیار را تسلیم کند و همه آنچه را که از پدر به او به ارث رسیده است به دست آورد. او نیز چنان کرد که آوردیم. اما موضوع میراث پدر آن بود که چون فضل^۱ بن سهل، مازیار را امارت مازندران داد، مازیار ناحیه کوهستانی را از کوهیار بستند و این امر سبب آن کینه شده بود.

بعضی گویند که مازیار به شکار رفته بود. سپاهیان دشمن او را محاصره کردند و اسیرش نمودند. حسن بن حسین او را با خود بیرد، در حالی که سردار او در ری همچنان با دشمنی که از روبه‌رو آمده بود می‌جنگید و از آنچه بر سر مازیار آمده بود، آگاه نبود. وقتی آگاه شد که از پشت سر نیز مورد حمله سپاه عبدالله بن طاهر واقع گردید، بگریخت و به بلاد دیلم رفت. سپاهیان عبدالله بن طاهر از پی او رفتند و او را کشتند.

چون مازیار به دست عبدالله بن طاهر افتاد، نامه‌های افشین را از او طلب کرد و عبدالله به نامه‌ها دست یافت. آنگاه او را با آن نامه‌ها نزد معتصم فرستاد. در آنجا مازیار اقرار نکرد. به فرمان معتصم او را بزدند تا از دنیا برفت، پیکر او را در کنار پیکر بابک بردار کردند و این واقعه در سال ۲۲۴ بود.

امارت ابن السید بر موصل

در سال ۲۲۴، معتصم عبدالله بن السید بن انس الازدی را بر موصل امارت داد. سبب امارتش آن بود که مردی از سران کرد، معروف به جعفر بن مهرجس در اعمال موصل عصیان آغاز کرد، و خلق کثیری از کردان و غیرایشان پیرو او گشتند، و در شهرها آشوب برپا نمودند. معتصم عبدالله بن السید بن انس را به جنگ او فرستاد. عبدالله بر او پیروز شد و بر ماتعیس غلبه یافت، و او را از آن شهر براند. جعفر به کوه دانس پناه برد و برفراز

کوه سنگر گرفت. عبدالله با او جنگ در پیوست و هربار که می خواست از تنگناهای کوه بگذرد کردها حمله می آوردند، و کشتار بسیار می کردند. معتصم در سال ۲۲۵ یکی از موالی خود به نام ایثار را با سپاهی گران به موصل فرستاد، او آهنگ آن کوه کرد، و با جعفر جنگید و او را به قتل آورد. یارانش پراکنده شدند. آن گاه تیغ هلاک در کردها نهادند، و آنان از برابر او به تکریت فرار کردند.

خوار شدن افشین و کشته شدن او

افشین از مردم اشروسنه بود. در آنجا سروری داشت. سپس به بغداد آمد و در نزد معتصم مقامی والا یافت. چون بر بابک پیروز شد، همه اموال خود را به اشروسنه فرستاد. عبدالله بن طاهر این امر را به معتصم نوشت. معتصم فرمان داد، تا جاسوسان خود را بگمارد و از هر چه می گذرد او را خبر دهد. یکبار عبدالله بن طاهر بر کاروانی از این اموال دست یافت، آنها را بستند و به عنوان عطا و مواجب به سپاهیان بخشید. حاملان گفتند که اینها اموال افشین است. عبدالله گفت: دروغ می گوئید: اگر اینها اموال برادرم افشین بود، او خود به من خبر می داد. جز این نیست که شما دزد هستید. آن گاه به افشین نوشت که آن اموال را ضبط کرده تا با آن سپاهی را که به جنگ ترکان می رفته ساز و برگ دهد. افشین در جواب نوشته بود، باکی نیست. مال من با مال امیرالمؤمنین یکی است. و خواسته بود تا آن گروه را که اموال را حمل می کرده اند، آزاد کند. او نیز آزاد کرده بود، ولی این امر موجب شد که میانشان دشمنی ریشه دارتر گردد. عبدالله همچنان زبان از سعایت علیه افشین نمی بست. تا روزی افشین شنید که معتصم قصد آن دارد که عبدالله را از خراسان عزل کند. افشین طمع در خراسان بست و به مازیار نامه نوشت و با او نیکی نمود، شاید خلاف آشکار کند و عبدالله از عهده بر نیاید و معتصم او را امارت خراسان دهد، تا به جنگ مازیار رود. و ما سرگذشت مازیار را آوردیم. چون او را بند بر نهاده به بغداد بردند، معتصم افشین را امارت آذربایجان داد. او نیز یکی از خویشاوندان خود به نام منکجور را به آذربایجان فرستاد. منکجور در آنجا بر اموالی عظیم از آن بابک دست یافت. رئیس برید، ماوقع را به معتصم نوشت، ولی منکجور حاشا کرد و آهنگ قتل او نمود. رئیس برید از مردم اردبیل یاری خواست. مردم به یاری اش برخاستند و این خبر به معتصم رسید. معتصم افشین را به عزل منکجور فرمان داد، و یکی از سرداران خود را

به جای او فرستاد. چون خبر به منکجور رسید، با جماعتی که گرد آورده بود از اردبیل به مقابله لشکر معتصم بیرون آمد؛ ولی شکست خورد و به یکی از دژهایی که بابک ویران کرده بود بگریخت، و آنجا را تعمیر نمود تا به جنگ ادامه دهد. یک ماه در آنجا درنگ کرد. سپاهیان بگرفتندش و به آن سردار تسلیمش نمودند. آن سردار نیز او را به سامراء آورد. معتصم به زندانش فرستاد، ولی افشین را متهم نمود که در اعمال او دست داشته است. این واقعه در سال ۲۲۵ اتفاق افتاد.

و گویند، آن سردار که معتصم بر سر منکجور فرستاد، بغای کبیر بود و منکجور به امانی که او داده بود تسلیم گردید.

چون افشین به عیان دید که معتصم با او دل بد کرده است، کوشید که بگریزد و به ارمینیه رود - ارمینیه جزو قلمرو فرمانروایی او بود - و از آنجا به بلاد خزر رود، تا به اشروسته برسد. ولی این کار در روز آسان نبود، زیرا هر روز معتصم را با او کاری بود. این بود که تصمیم گرفت چنان کند که روزی آنان را به کاری سرگرم سازد، و در اوایل شب برود. در این احوال بر یکی از غلامان خود خشمگین شد - و افشین مردی سختگیر و سختکش بود - آن غلام چون به مرگ خود یقین نمود، نزد ایتاخ آمد و از او خواست که او را نزد معتصم برد. چون نزد معتصم رسید، ماجرا بازگفت. معتصم روز دیگر افشین را بخواند، و در جوسق حبس کرد.

حسن پسر افشین در یکی از بلاد ماوراءالنهر فرمان می‌راند. معتصم به عبدالله بن طاهر نوشت که به نحوی او را از میان بردارد. عبدالله همواره از نوح بن اسد شکایت داشت. پس حسن پسر افشین را به امارت بخارا فرستاد و به نوح نوشت چون حسن پسر افشین به بخارا آمد، او را بگیر و بند بر نه و نزد من بفرست. او نیز چنین کرد. عبدالله بن طاهر نیز او را نزد معتصم فرستاد.

معتصم فرمان به احضار افشین داد، تا از او سخن پرسند. افشین را در محضر وزیر، محمد بن عبدالملک بن الزیات و قاضی، احمد بن ابی دؤاد حاضر آوردند. اسحاق بن ابراهیم و جماعتی از سرداران سپاه و اعیان نیز در آنجا بودند. مازیار را نیز از زندانش بیاوردند. و مؤید^۱ و مرزبان بن ترکش یکی از ملوک سغد و دو مرد از مردم سغد، که یکی امام مسجد سغد و دیگری مؤذن بوده و مدعی بودند که افشین آنان را تازیانه زده نیز به

محضر آوردند. آن دو مرد جامه از تن برداشتند. پشت آنان عاری از گوشت بود. ابن‌الزیات از افشین پرسید این دو چه می‌گویند؟ گفت: میان من و ملوک سفد شرط آن بوده که هر قومی در آداب دینی خود آزاد باشند، این دو به بتکدهٔ آنان حمله آورده، بت‌ها را شکسته، و آنجا را مسجد کرده‌اند. من هم بدین گناه آنان را عقوبت کردم. ابن‌الزیات پرسید: آن کتاب زرنگار که می‌گویند آن را در گوهر و دیبا گرفته‌ای چیست؟ گفت: کتابی است از پدران من، به من رسیده، آنان مرا وصیت کرده‌اند که در آدابشان که در آن کتاب آمده است نظر کنم. من سخنان حکمت‌آمیزش را به کار می‌بندم و جز آن را وامی‌گذارم؛ و نپندارم چنین کاری سبب بیرون‌شدن از اسلام گردد. همچنان‌که کتاب کلیله و دمنه و کتاب مزدک هم در خانهٔ تو هست.

موبد گفت، او گوشت حیوان خپه شده می‌خورد، مرا نیز به خوردن آن وامی‌دارد و می‌گوید که از گوشت حیوان ذبح شده تروتازه‌تر است؛ و روزی به من گفت که من به چه کارهای ناخوشایندی مجبور شده‌ام. روغن دنبه خوردم و بر شتر سوار شدم و نعلین به پا کردم؛ ولی تاکنون نه خود را ختنه کرده‌ام، و نه یک موی از عانهٔ خود کم کرده‌ام. افشین گفت: آیا این مرد، با اینکه مجوسی است شما او را تقه می‌دانید؟ گفتند: نه. گفت: پس چگونه شهادت او را علیه من می‌پذیرید؟ آن‌گاه رو به آن موبد کرد و گفت: تو گفتی که من این سخنان را چونان رازی در نزد تو به ودیعت نهاده‌ام. تو حتی در دین خود نیز ثقه نیستی و از کرامت بی‌بهره‌ای و به تو اعتماد نشاید کرد. آن‌گاه مرزبان بن سترکش از او پرسید: مردم اشروسنه چگونه به تو نامه می‌نوشتند؟ افشین گفت: نمی‌دانم. گفت: نمی‌نوشتند؛ به خداوند خداوندان از سوی بنده‌اش فلان. افشین گفت: بلی. ابن‌الزیات گفت: پس تو برای فرعون چه باقی گذاشته‌ای؟ گفت: این عادت آنان است. برای پدر من و نیای من هم در روزگاران پیش از اسلام، چنین می‌نوشته‌اند. اگر آنان را منع می‌کردم، سر از فرمان من بیرون می‌کردند.

سپس گفت: آیا تو با این مرد مکاتبه می‌کرده‌ای؟ و به مازیار اشاره کرد. مازیار گفت: برادرش برای برادر من کوهیار نوشته بود، که این دین سپید، جز به من و مازیار و بابک یاری نشود، اما بابک به سبب حماقت خویش، خود را به کشتن داد. من می‌خواستم او را نجات دهم، ولی او سربرتافت. تو نیز اگر سر به مخالفت برداری اینان جز من کسی را به جنگ تو نخواهند فرستاد؛ و اگر ما هر دو همدست شویم، کسانی که در برابر ما خواهند

ایستاد، یا عرب‌اند، یا از مغربیان و یا ترکان. اما عرب را چون سگ‌لقمه‌ای بینداز و بر سرش بزن. اما این مغربیان خوراک یک تن‌اند، و این ترکان، چون تیرهایشان به پایان آید بر آنان بتاز و تا آخرین نفر آنان را بکش. تا این دین چنان گردد که در روزگار عجم بود. افشین گفت: او ادعا می‌کند، که برادر من برای برادر او چنین نامه‌ای نوشته، مرا چه تقصیری است؟ اگر من این نامه را به او نوشته بودم، او به من گرایش می‌یافت. آنگاه او را بدین حيله می‌گرفتم و تسلیم خلیفه می‌کردم و از این کار سودی می‌بردم، چنان‌که اکنون عبدالله بن طاهر سود برده است. در این حال احمد بن ابی دؤاد بر افشین بانگ زد. افشین او را گفت که تو طیلسانت را که برمی‌داری هنوز بر تن نکرده، خون جماعتی را می‌ریزی. احمد بن ابی دؤاد گفت: آیا تو ختنه شده‌ای؟ افشین گفت: نه. قاضی گفت: چرا؟ و حال اینکه این شعار اسلام است. گفت: ختنه شوم و بمیرم؟ گفت: تو از آن همه نیزه و شمشیر نمی‌ترسی، از بریدن آن اندک پوست می‌ترسی؟ افشین گفت آنجا ضرورتی است که مرا دل می‌دهد و اینجا چنان ضرورتی نیست.

احمد بن ابی دؤاد به بُغای کبیر گفت: حقیقت امر او بر همگان آشکار گشت. او را بیر. بغا چنگ افکنند، و او را بکشید و به زندان برد. و مازیار را چهارصد تازیانه بزد، تا درگذشت.

افشین از معتصم درخواست که کسی را که به او اعتماد دارد به نزدش فرستد. معتصم، حمدون بن اسماعیل را بفرستاد. افشین از هر چه درباره او گفته بودند پوزش خواست. ولی او را به خانه ایتاخ بردند و کشتند و پیکرش را بر باب‌العامه بیابوختند. سپس به آتش بسوختند. این واقعه در ماه شعبان سال ۲۲۶ اتفاق افتاد. و گویند خوردنی و آشامیدنی از او بازگرفتند تا بمرد.

ظهور المبرقع

مُبرِّق، ابو حرب الیمانی نام داشت و در فلسطین بود. یکی از افراد سپاهی خواست در خانه او فرود آید. یکی از زنان او، او را منع کرد. آن سپاهی آن زن را با تازیانه بزد. زن شکایت آن سپاهی به مبرقع برد. مبرقع برفت و آن سپاهی را بکشت، و به کوه‌های اردن گریخت، و در آنجا متواری می‌زیست و تا شناسندش بر چهره خود برقی می‌انداخت، و به امریه معروف و نهی از منکر می‌پرداخت و از خلیفه عیب‌جویی می‌کرد. مبرقع

می‌پنداشت که اموی است. جماعتی از مردم آن ناحیه گردش را گرفتند و گفتند که این همان سفیانی است. گروهی از یمنیان، از جمله ابن بیهس که در میان قوم خود مطاع بود و دیگران دعوتش را اجابت کردند، تا آنجا که صد هزار تن بر او گرد آمدند. معتصم رجاء بن ایوب را با هزار تن به مقابله او فرستاد. رجاء بن ایوب چون سپاه مبرقع را عظیم یافت از مبارزت سر برتافت؛ ولی در برابر او لشکرگاه زد، و منتظر آن ماند که فصل کشت برسد، و مردم از گرد او پراکنده شده بر سر کارهای خود روند. در همین اوان معتصم بمرد، و در دمشق فتنه بالا گرفت. واثق، رجاء ابن ایوب را فرمان داد نخست آشوبگران دمشق را بکشد، آن‌گاه به مقابله مبرقع بازگردد. رجاء بن ایوب چنین کرد سپس او و ابن بیهس را به اسارت گرفت. و بیست هزار تن از یاران او را بکشت. این واقعه در سال ۲۲۷ اتفاق افتاد.

خلافت الواثق بالله

وفات معتصم و بیعت با واثق

المعتصم بالله، ابواسحاق محمد بن هارون^۱ الرشید، در نیمه ربیع الاول سال ۲۲۷ بمرد. هشت سال و هشت ماه خلافت کرد. یک روز پس از او با پسرش ابوجعفر هارون بن المعتصم ملقب به الواثق بالله بیعت کردند. در آغاز خلافت او، مردم دمشق بر امیر خود بشوریدند و او را در محاصره گرفتند و در مزج راهط^۲ لشکرگاه زدند. در آن ایام رجاء بن ایوب در رمله سرگرم جنگ با مبرقع بود. به فرمان واثق به دمشق بازگشت و با شورشگران به نبرد پرداخت و آنان را منهزم ساخت، و قریب هزار و پانصد تن بکشت و از اصحاب او هم سیصد تن کشته شدند، و کار دمشق به صلاح آمد. رجاء به قتال با مبرقع بازگشت و او را نیز اسیر کرد.

در سال ۲۲۸، واثق، اشناس را بنواخت و او را تاج و حمایل مکمل به گوهر بخشید. واثق را قصه گویانی بود که نزد او می نشستند و قصه‌ها و اخبار پیشینیان را می گفتند. تا آن‌گاه که سخن به برامکه کشانیدند، و از تحکم آنان بر رشید و جمع کردن و مخفی داشتن اموال حکایت کردند. این حکایت او را واداشت تا فرمان دهد که دبیران را به زندان کنند، و اموالشان را بستانند. چنان‌که از احمد بن اسرائیل، پس از آنکه او را سخت تازیانه زد، هشتاد هزار دینار را گرفت؛ و از سلیمان بن وهب که دبیر ایتاخ بود، چهار صد هزار دینار، و از حسن بن وهب چهارده هزار دینار و از ابراهیم بن رباح و دبیران او، صد هزار دینار، و از ابوالوزیر^۳، صد و چهل هزار دینار، و از احمد بن الخَصِیب و دبیرانش هزار هزار دینار، و از نجاح شصت هزار دینار.

ایتاخ فرمانروای یمن بود. معتصم او را پس از جعفر بن دینار امارت یمن داده بود. ولی

۱. مأمون

۲. واسط

۳. ابوالوزر

بر او خشم گرفت، و به حبسش افکند، بعدها از او خشنود شد و آزادش نمود. چون واثق به خلافت رسید، ایتاخ را بر یمن امارت داد و پیش از او شاربامیان^۱ در یمن امارت داشت.

ریاست حرس را اسحاق بن یحیی بن معاذ به عهده داشت. پس از عزل افشین معتصم این مقام را به او داده بود.

در سال ۲۲۹، واثق محمد بن صالح بن عباس را امارت مدینه داد. و محمد بن داود همچنان بر امارت مکه باقی ماند. در سال ۲۳۰، عبدالله بن طاهر بمرد، او را امارت سواد و خراسان و کرمان و طبرستان و ری بود. پس از او واثق، پسرش، طاهر بن عبدالله بن طاهر را به جای او منصوب کرد.

کشتار بغا در میان اعراب

بنی سلیم، در اطراف مدینه فساد برپا کرده و بر اموال مردم دست تجاوز گشوده بودند، و جماعتی از کنانه و باهله را به قتل آورده بودند. محمد بن صالح، لشکری را که در مدینه بود، و گروهی از متطوعه از قریش و انصار نیز همراهشان بودند، به جنگشان فرستاد، ولی بنی سلیم آنان را در هم شکستند. سپس همه را کشتند و لباس و سلاح و مرکوب‌های آنان را در تصرف آوردند، و روستاهای میان مکه و مدینه را تاراج کردند و کاروان‌ها را زدند. واثق بغای کبیر را به سرکوبی شورشگران فرستاد. در ماه شعبان، بغا به مدینه رفت و شورشگران را گوشمال داد، و پنجاه تن را کشت، و پنجاه تن را اسیر ساخت. اینان سر به فرمان واثق فرود آوردند، و امان خواستند. بغا هزار تن از کسانی را که به افساد شناخته بودند دستگیر کرد و در مدینه به زندان انداخت. این واقعه در سال ۲۳۰ اتفاق افتاد.

پس از آن بغا به حج رفت، و از آنجا به ذات عرق راند و با بنی هلال نیز همان کرد که با بنی سلیم کرده بود. از مفسدان قریب به سیصد مرد دستگیر و در مدینه زندانی کرد، و باقی را آزاد ساخت.

چون بغا، از آنجا به سوی بنی مُرّه رفت، این اسیران زندان را سوراخ کردند و نگهبانان را کشتند، ولی مردم مدینه شب‌هنگام گرد آمدند و آنان را از خروج از زندان بازداشتند،

و تا بامداد با آنان در جدال و آویز بودند.

این کار بر بُغاگران آمد. سبب غیبت او آن بود که فزاره و بنی مُره بر فدک تسلط یافته بودند. او یکی از سرداران خود را به فدک فرستاد و از آنان خواست که امان بخواهند. ولی فزاره و بنی مُره از بیم بیرون آمدن و به جانب شام گریختند. بغا فراریان را تا سرزمین‌های میان حجاز و شام تعقیب کرد، سپس با کسانی که به چنگ آورده بود به مدینه بازگشت. جماعتی از بطون غَطَفان^۱ و فزاره و اشجع و ثعلبه نزد او آمدند و سوگند خوردند که سر بر فرمان او داشته باشند. آن‌گاه بُغا به سوی بنی کلاب رفت، و قریب به سه هزار مرد را نزد او آوردند، بُغا هزار تن را که اهل فساد بودند، در مدینه حبس نمود و باقی را آزاد ساخت.

در سال ۲۳۲، واثق، بُغا را فرمان داد که به سوی بنی مُمیر به یمامه و آن حدود رود، تا ریشه فساد را از آنجا برکنند. بغا در مکانی موسوم به الشریف با آنان رویه‌رو گردید، و در جنگی که رخ داد، پنجاه تن را کشت و چهل تن را اسیر کرد. و از آنجا به قریه‌ای از یمامه به نام مرأة^۲ رخت کشید. بغا پیام فرستاد که سر به اطاعت آرند. آنان نپذیرفتند و بسیج نبرد کردند و به جبال سود^۳ پناه بردند. سود کوهی است در پشت یمامه. بغا گروه‌هایی از سپاه خود را بر سر آنان راند و در هر جای کشتار کردند. آن‌گاه خود با هزار تن به سوی آنان روان گردید. در نزدیکی اُضاح جنگ در پیوست. بنی مُمیر قوت کردند، و مقدمه و میسره او را در هم شکستند و جمع کثیری از لشکریانش را کشتند و غارت کردند، و شب‌هنگام رو به گریز نهادند. بغا همچنان در پی آنان بود و به طاعتشان می‌خواند. چون صبح بردمید، و شمار اندک لشکریان بغا را دیدند، بر او حمله کردند، و بغا را تا لشکرگاهش بازپس نشانند. و این بدان سبب بود که بغا شماری از سپاهیان خود را به سویی فرستاده بود. اینک آنان بیامدند. چون بنی مُمیر آنان را دیدند، به هزیمت شدند و هر چه به غارت برده بودند، بازپس دادند، و مردانی را که به اسارت گرفته بودند، رها ساختند. از پیادگان بنی مُمیر، حتی یک تن هم نجات نیافت ولی سواران بر اسب‌ها نشسته بگریختند و از آنان نزدیک به پانصد تن کشته شدند. بغا در همانجای که بود بایستاد، تا سران قوم به امان آمدند. بغا آنان را بند برنهاد و به بصره آورد. در راه که

۱. غفار

۲. مره

۳. سند

می آمد، واجن اُشروسنی را دید که با هفتصد جنگجو به یاری او می آمد. بغا به تعقیب بنی نمیرشان فرستاد. اینان برفتند تا به تباله، از اعمال یمن، رسیدند، و از آنجا بازگشتند. بغا با دو هزار تن از اسیران به بغداد آمد. آن گاه به صالح العباسی امیر مدینه نیز نوشت، که هر چه در دست او از اعراب به اسارت افتاده است به بغداد فرستد. او نیز بفرستاد.

کشته شدن احمدبن نصر

او، احمدبن نصر بن مالک الخُزاعی است، و مالک بن هَیثم جد او، یکی از نقیبان بنی عباس بود - چنان که گفتیم - سبب این حرکت آن بود که جماعتی از اصحاب حدیث گرد او را گرفته بودند؛ چون ابن معین و ابن الدُّورقی و ابو زُهَیر. او کسانی را که می گفتند قرآن مخلوق است و از جمله واثق را انکار می کرد، تا آنجا که این انکار به دشنام گویی کشید، و او را خوک و کافر می خواند. این خبر به گوش واثق رسید. احمدبن نصر، دو تن از یاران خود یکی ابوهارون السراج و دیگری مردی به نام طالب را برگزید، که برای او دعوت کنند. اینان مردم را به سوی او دعوت کردند، و خلق کثیری با او بیعت نمودند، که امر به معروف و نهی از منکر نمایند. آن دو اموالی میان مردم تقسیم کردند، چنان که هر کس را یک دینار می دادند، و چنان قرار نهادند که روز سوم شعبان، شامگاهان، دعوت خود را آشکار سازند.

قضا را، جماعتی از بنی الاُشرس که با آنان بیعت کرده بودند، به سبب مستی، یک شب زودتر از موعد طبل زدند، و کس به آنان پاسخ نداد. اسحاق بن ابراهیم که رئیس شرطه بود از بغداد غایب بود. برادرش محمد که جانشین او بود از آواز طبل بیمناک شد، و کسانی را فرستاد، تا از سبب طبل زدن آگاه شود. مردی را که عیسای اَعُوَرَش می خواندند، بیاوردند. او را در حمام یافته بودند. او شرطه را به بنی الاُشرس و احمدبن نصر و علی بن هارون و طالب راه نمود. خادم احمدبن نصر نیز چنان که عیسای اَعُوَرَش گفته بود، سرتاسر قصه را بگفت. محمدبن ابراهیم همه را نزد واثق به سامرا فرستاده، همه در بند بسته. واثق مجلسی ترتیب داد، و احمدبن ابی دؤاد را نیز حاضر ساخت. و هیچ از خروج او نپرسید، بلکه از خلق قرآن سخن پرسید. احمدبن نصر گفت: قرآن کلام خداست. سپس از اینکه خدا دیده می شود یا نه، از او پرسید. گفت اخبار صحیحه در تأیید آن اندک نیست. سپس گفت: به تو نصیحت می کنم با حدیث رسول اللّٰه (ص)

مخالفت نورزی. واثق، رو به علمایی که به گرد او نشسته بودند، کرد و پرسید که حکم چنین مردی چیست. عبدالرحمان بن اسحاق قاضی جانب غربی گفت: خونش حلال است. و احمد بن ابی دؤاد گفت: او کافر است، ولی باید از او خواست که توبه کند. آن‌گاه واثق، صمصامه (شمشیر عمرو بن معدی کرب) را برکشید، و ضربتی بر سر و دوشش زد، و ضربتی بر سرش، آن‌گاه شمشیر را در شکمش فرو کرد. سپس سیما الدمشقی شمشیر خود برکشید و او را تمام کش کرد. سرش را از تن بیرید. سرش را در بغداد بیاویختند و تنش را در کنار بابک بردار کردند.

فدیه دادن برای آزاد کردن اسیران و صوائف

در سال ۲۳۱ واثق، احمد بن سعید بن مسلم بن قتیبه را فرمان داد که به ناحیه ثغور و عواصم رود. خاقان^۱ خادم نیز با او همراه بود. واثق آن دو را گفت که اسیرانی را که در دست رومیان هستند، امتحان کنید. هر کدام را که به مخلوق بودن قرآن، و عدم رؤیت خدا قایل بودند، فدیّه دهد و آزاد کند، و هرکس که نبود آزاد نکند. رومیان اسیران خود را آوردند. و مسلمانان نیز اسیران خود را. اینان در کنار رود لامس، در فاصله یک روزه راه از طرسوس^۲ حاضر آمدند. شمار اسیران مسلمان چهار هزار و چهارصد و شصت تن، و زنان و کودکان هشتصد تن، و از اهل ذمه صد تن بودند.

چون از رد و بدل کردن اسیران فارغ آمدند، احمد بن سعید بن مسلم الباهلی در زمستان، به جنگ رومیان رفت. مردم در برف و باران ماندند، و قریب به دویست تن از آنان از سرما هلاک شدند و همین اندازه نیز اسیر گردیدند و در بدندون نیز خلق کثیری غرق گشتند. یکی از سرداران روم به مقابله او بیرون آمد. احمد بن سعید بترسید و بازگشت، ولی بار دیگر به بلاد روم دستبرد زد و غنایمی به چنگ آورد. اما واثق او را عزل کرد، و نصرین حمزة الخزاعی را به جای او معین نمود.

۱. جانمان

۲. طرسوس

خلافت المتوکل علی الله

مرگ واثق و بیعت با المتوکل علی الله

الواثق بالله، ابوجعفر هارون بن محمد المعتصم، شش روز باقی مانده از ماه ذی الحجه سال ۲۳۲ بمرد. او به بیماری استسقاء دچار گردیده بود. چون بیماری اش شدت یافت، برای معالجه او را در تنوری داغ نشانندند. اندکی بهبود یافت. روز دیگر نیز در تنور نشست ولی بیشتر از روز نخست. او را از تنور بیرون کشیدند و در محقه نشانندند؛ بر جای بمرد و کس از آن آگاه نشده بود. گویند احمد بن ابی دؤاد به هنگام مرگش حاضر بود و او بود که چشمانش را بست. از خلافتش پنج سال و نه ماه گذشته بود.

چون واثق بمرد، احمد بن ابی دؤاد و ایتاخ و وصیف، و عمر بن فرج^۱ و ابن الزبایات گرد آمدند، تا با محمد بن واثق که جوانی امرد و کوتاه قامت بود، بیعت کنند و جامه سیاه بر او پوشانند. وصیف گفت: آیا از خدای نمی ترسید که می خواهید چنان خلافتی را به دست چنین کسی بسپارید؟ پس به بحث پرداختند، که چه کسی را بر سریر خلافت نشانند. متوکل را حاضر ساختند. احمد بن ابی دؤاد دراعه ای بلند بدو درپوشید و عمامه بر سرش بست، و میان چشمانش را بوسه داد، و به نام امیرالمؤمنین بر او سلام کرد. و او را المتوکل علی الله لقب داد. آن گاه بر واثق نماز خواند، و به خاکش سپرد.

متوکل، نخست مواجب هشت ماهه سپاهیان را بداد. آن گاه ابراهیم بن محمد بن مُصعب را امارت فارس داد. امارت موصل، با غانم بن حمید الطوسی^۲ بود. او را در مقام خود ابقاء نمود. و ابراهیم بن العباس بن محمد بن صول را از دیوان نفقات عزل کرد، و امارت حرمین و یمن و طائف را به پسر خود، المنتصر داد.

۱. فرح

۲. محمد بن الطویس

به خواری افتادن وزیر، محمد بن عبدالملک الزیّات

وائق، محمد بن عبدالملک الزیّات را برکشید، و وزارت خود بدو داد، و همه امور ملک را بدو سپرد و او بر همه ارباب دولت تسلط یافت. وزیر به متوکل نمی پرداخت و حق او را رعایت نمی کرد. روزی وائق بر متوکل خشم گرفت، و او نزد محمد بن عبدالملک آمد تا او را وادارد که نزد وائق شفاعت کند، تا از او خشنود گردد. وزیر ترش رویی کرد و گفت: بازگرد، هر وقت خود را اصلاح کردی از تو خشنود خواهد شد. متوکل تنگ دل از نزد او برخاست، و نزد قاضی احمد بن ابی دؤاد آمد. قاضی از هیچ نیکی فرونگذاشت، خوش آمدش گفت و خود را فدایی او خواند و پرسید به چه نیازی آمده است؟ گفت: می خواهم که امیرالمؤمنین از من خشنود شود. گفت: به چشم! و به جد درایستاد تا وائق را از او خشنود ساخت.

چون متوکل از نزد محمد بن عبدالملک بیرون آمد، محمد برای وائق نوشت که جعفر نزد من آمده بود که کاری کنم که امیرالمؤمنین از او خشنود شود، اما در جامه مخنتان موی سرش از قفا بلند شده بود. وائق گفت کسی را بفرست تا او را بیاورد، و نیز کسی را که موی قفایش را بچیند، و بر صورتش بزند. چون وزیر او را فراخواند، پنداشت که خلیفه را از او خشنود ساخته است. ولی وزیر حجامی را گفت تا موی قفایش برید، و بر صورتش زد.

این امور سبب کینه او نسبت به وزیر شده بود. چون به خلافت رسید، ایتاخ را به دستگیری او فرمان داد. ایتاخ او را بگرفت و درخانه خود به بند کشید و اموالش را مصادره نمود - این واقعه در ماه صفر سال ۲۳۳ بود - و تا نهانگاه اموال خود را آشکار سازد، او را به انواع عذاب نمود. از جمله آنکه او را در تنوری چوبین، که در اطرافش میخ ها زده بودند، حبس کرد چنانکه در آن جنبیدن نمی توانست، تا در نیمه ماه ربیع الاول بمرد و بعضی گویند در زیر تازیانه مرد، و در همه حال جز شهادتین و ذکر خدا هیچ نمی گفت.

عمر بن الفرج الرّحّجی نیز، که با متوکل چنان معامله کرده بود، به سرنوشتی شوم دچار شد. او را در ماه رمضان بگرفت، و اموالش را بستند. اموالی که از او مصادره کردند، یازده هزار هزار (درهم) بود.

به خواری افتادن ایتاخ و کشته شدن او

ایتاخ غلام سلّام الأبرش^۱ بود. غلامی خزری^۲ بود. پیشه طبّاحی داشت. اما مردی دلیر بود. معتصم او را از سلام در سال ۱۹۹ بخرید. ایتاخ در دولت او و دولت پسرش واثق، مقامی ارجمند یافت. در سامراء امور معونه به دست او و اسحاق بن ابراهیم بن مصعب بود. بسیاری از بزرگان دولت به دست او نابود شدند، یا در خانه او محبوس بودند، چون فرزندان مأمون و محمد بن عبدالملک الزیات، و صالح بن عَجِيف^۳، و عمر بن الفرج، و ابن الجنید و امثال ایشان. امور برید و مقام حاجبی و سپاه از مغاربه و ترکان، همه در اختیار او بود. یک شب با متوکل شراب می خورد. متوکل با او عربده کرد. ایتاخ آهنگ کشتنش نمود. روز دیگر متوکل از او پوزش خواست، و کسانی را واداشت تا او را به حج ترغیب کنند. پس از متوکل اجازت خواست که به حج رود. متوکل اجازت داد، و بر او خلعت پوشید و او را فرمانی داد، که بر هر شهری که می گذرد امیر باشد.

ایتاخ در ماه ذوالقعدة سال ۲۳۴ یا ۲۳۳، به حج رفت، و سپاهی همراه خود کرد. چون او برفت، متوکل و صیف خادم را حاجبی درگاه داد. چون ایتاخ از حج باز می آمد، متوکل برای او هدایای گران بها فرستاد و مهربانی ها نمود. ولی به اسحاق بن ابراهیم بن مصعب نوشت، که او را حبس کند. چون ایتاخ نزدیک بغداد شد، اسحاق به او نوشت که متوکل فرمان داده که به بغداد درآید، تا بنی هاشم و جوه مردم از او دیدار کنند، و در خانه خزیمه بن خازم بنشینند، و مردم را بر حسب مقام و طبقاتشان جوایز دهد. او نیز چنین کرد. اسحاق بر در بایستاد، و اصحابش را از ورود به خانه منع نمود. و کسانی را بر درها بگماشت. سپس پسران او، منصور و مظفر را نیز دستگیر نمود و نیز کاتبان او و هب و قدامة بن زیاد را. ایتاخ نزد او کس فرستاد که با پسرانش مدارا ورزد. او نیز چنان کرد. ایتاخ همچنان در زندان بود، تا بمرد. گویند آب را به رویش بستند، تا از تشنگی هلاک شد. پسرانش هم در زندان بماندند تا منتصر به خلافت رسید و آن دو را آزاد نمود.

خبر از ابن البعیت^۴ و مرگ او

محمد بن البعیت بن الجلیس در یکی از دژهای آذربایجان به نام مرند، تحصن یافته بود،

۲. تاخوری

۴. البغیت

۱. الأبرص

۳. صالح و عجیف

در ایام متوکل، او را از آن دژ فرود آوردند و در سامراء به زندان کردند. او از زندان گریخت و بار دیگر به مرند رفت. نیز گویند که او در حبس اسحاق بن ابراهیم بن مصعب بود؛ بغا الشرابی او را شفاعت کرد، و محمد بن خالد بن یزید بن مزید الشیبانی آزادش نمود. او به سامراء آمد و شد می‌کرد، تا آن‌گاه که متوکل بیمار گردید. او نیز به مرند رفت، و در آنجا به جمع‌آوری آذوقه و ساز و برگ پرداخت. جماعتی از فتنه‌گران ربیعیه و دیگران نزد او گرد آمدند؛ و قریب دو هزار و دویست تن، دست اتحاد به او دادند. والی آذربایجان در این ایام، محمد بن حاتم بن هرثمه بود. چون به سرکوبی این مخالفان پرداخت، متوکل عزلش کرد، و حمَدَوِیة بن علی بن الفضل السعدی را به جای او فرستاد. حمدویه به مرند رفت و چندی محمد بن البَعِیْث را در محاصره گرفت. متوکل سپاهی به یاری او فرستاد و مدت محاصره دراز گردید، و کاری از پیش نبرد. آن‌گاه بغا الشرابی را با دو هزار سوار روان داشت. او نیز به محاصره‌کنندگان پیوست؛ و عیسی بن الشیخ بن السلیل^۱ الشیبانی را فرستاد که او و بزرگان اصحاب او را امان خواهد داد، بدان شرط که سر به فرمان متوکل نهند. این امر سبب آن شد که بسیاری از آنان امان خواسته و جمعشان پراکنده شود. محمد بن البَعِیْث، خود بیرون آمد و بگریخت. خانه‌هایش به غارت رفت، و زنان و دخترانش به اسارت افتادند. در راه او را یافتند و خود و برادرانش صَقْر و خالد و پسرانش بُعِیْث^۲ و جعفر^۳ و حلبس را گرفتند، و نزد بغا آوردند و بغا نیز آنان را به بغداد آورد. چون به بغداد نزدیک شدند، آنان را بر اشتران نشانند، تا مردم ببینندشان، و همه را به زندان بردند. ابن البعِیث یک ماه پس از آمدنش به بغداد، در سال ۲۳۵ بمرد. پسرانش را در شمار شاکریان، که تحت فرمان عبداللّه بن یحیی بن خاقان بودند، قرار دادند.

بیعت به ولایت عهدی

در سال ۲۳۵ متوکل برای سه پسر خود بیعت گرفت. اینان عبارت بودند از محمد و طَلْحَه و ابراهیم. بعضی گویند طلحه و بعضی گویند زبیر. محمد را المنتصر^۴ لقب داد، و افریقیه و مغرب و قنسرین و ثغور شام و جزیره^۵ و

۲. بعِیْث
۴. المستنصر

۱. السلسل
۳. صفر
۵. خزریه

دیار مُصَّر و دیار ربیعہ و ہیئت و موصل و عانہ و خابور و کورہ‌های دجلہ و سواد و حرْمِین و حَضْرَموت و بحرین^۱ و سند و مکران و قنْدابییل و اهواز و مستغلاتی در سامراء و ماه کوفه و ماه بصره را به او اقطاع داد.

طلحه را الْمُعْتَزَّ لقب داد و اعمال خراسان و طبرستان و ری و ارمینیه و آذربایجان و اعمال فارس را به او اقطاع داد، و در سال ۲۴۰ همه خزائن اموال خود و اجازت ضرب سکه را در همه آفاق بدو وا گذاشت، و فرمود تا نامش را بر سکه زند. پسر سوم خود ابراهیم را المؤید لقب داد، و جَمُص و دمشق و فلسطین و دیگر اعمال شام را به او اقطاع داد.

متوکل در سال ۲۳۵، اهل ذمه را به دگرگون ساختن لباس فرمان داد. بدین‌گونه که طیلسان عسلی پوشند، و زنار بر کمر بندند و رکاب مرکب‌هایشان چوبین باشد. همچنین فرمان داد، معابد اهل ذمه که به تازگی ساخته‌اند ویران کنند. و هیچ یک از آنان را به کارهای دولتی نگمارند، و در شعبان^۲ خود صلیب بیرون نیاورند، و بر در خانه‌های خود صورت شیاطین را که از چوب تراشیده‌اند، نصب کنند تا با خانه‌های مسلمانان فرق داشته باشند.

هلاکت محمدبن ابراهیم

محمدبن ابراهیم بن مصعب، بر بلاد فارس حکم می‌راند. او برادرزاده طاهر بود. برادرش، اسحاق بن ابراهیم ریاست شرطه بغداد را داشت، از زمان مأمون و معتصم و واثق و متوکل. و محمد پسرش، به نیابت از او در سامراء به درگاه خلیفه بود.

چون اسحاق در سال ۲۳۵ بمرد، متوکل او را به جای پدرش گماشت، و او را امارت داد. معتز نیز او را بر یمامه و بحرین و مکه حکومت داد. محمدبن اسحاق نیز جواهر و اموال بسیاری را که در خزائن داشت به متوکل و پسرانش تقدیم نمود. چون این خبر به محمدبن ابراهیم رسید، بر اعمال خلیفه و محمد خرده گرفت. محمدبن اسحاق به متوکل شکایت برد متوکل او را به جای عمش، محمدبن ابراهیم، امارت فارس داد. محمد به فارس رفت، و عم خود را عزل کرد و به جای او پسر عم خود حسین بن

۱. حرْمِین

۲. شعبان. (شعبان، عیدی است، یک هفته پیش از فصح. آخرین یکشنبه صوم‌الاربعین.)

اسماعیل بن مصعب را حکومت داد؛ و فرمان داد تا محمد بن ابراهیم را بکشد. او نیز طعامش داد و آب از او بازگرفت، تا بمرد.

شورش مردم ارمنیه

یوسف بن محمد، عامل ارمنیه بود. بطریقی، به نام بقراط بن آشواط^۱، که خود رئیس همه بطریقان بود، نزد او آمد و امان خواست. یوسف بن محمد او و پسرش را بگرفت و هر دو را نزد متوکل فرستاد. بطریقان ارمنیه، با برادرزاده و داماد او موسی بن زراره هم‌پیمان شدند که یوسف را بکشند. پس در رمضان سال ۲۳۷ او را در شهر طرون به محاصره افکندند. یوسف به مقابله بیرون آمد. او و همه یارانش را کشتند. چون این خیر به متوکل رسید، بغا الکبیر را به خونخواهی یوسف به ارمنیه فرستاد. او به موصل و جزیره آمد و از آنجا به ارزن^۲ رفت. نخست موسی بن زراره و برادرانش را بگرفت، و نزد متوکل فرستاد. از مردم ارمنیه سی هزار تن را بکشت. و خلق کثیری را اسیر کرد، سپس به شهر دیبل رفت و یک ماه در آنجا درنگ کرد. آن‌گاه به تفلیس رفت و شهر را در محاصره گرفت. بغا بر مقدمه زیرک^۳ الترکی را فرستاده بود. اسحاق بن اسماعیل از موالی بنی امیه در تفلیس بود، با سپاهی به نبرد بیرون آمد. شهر تفلیس، بیشتر بناهایش از چوب صنوبر بود. بغا فرمان داد تا نفت اندازان، آتش در شهر زنند. کاخ‌های اسحاق و کنیزان او بسوخت، و پنجاه هزار تن از مردم شهر نیز در آتش سوختند، و باقی اسیر شدند. ترک‌ها و مغاربه گرد اسحاق را گرفتند و اسیرش کردند. بغا نیز او را در همان وقت بکشت. خانواده او بخشی از اموال او را که در صغدیل^۴ - شهری رو به روی تفلیس - بود، نجات دادند. این شهر در جانب شرقی رود گر بود، و از بناهای انوشیروان. اسحاق آن را دژ استوار خود ساخته بود و اموال خود را در آن نهاده بود. بغا آن شهر را نیز در تصرف آورد و در آنجا کشتار بسیار کرد. سپس سپاهی به دژ دیگری که میان بردعه و تفلیس بود فرستاد و آنجا را بگرفت و بطریق آن را به اسارت برد. سپس لشکر بر سر عیسی بن یوسف برد، که در دژ کثیش^۵ از ناحیه بیلقان مقام داشت. آنجا را نیز بگرفت و جماعتی از

۱. اسواط

۲. اردن

۳. زیرک

۴. صعدنیل

۵. کیس؛ ابن اثیر: کیس

بطریقان را اسیر کرده با خود برد. این واقعه در سال ۲۳۸ اتفاق افتاد.

عزل ابن ابی دؤاد

در سال ۲۳۷، متوکل بر احمد بن ابی دؤاد خشم گرفت و اموالش را مصادره کرد و فرزندان او را به زندان افکند. یکی از فرزندان او، ابوالولید، صد و بیست هزار دینار و جواهری که بهای آن به بیست هزار دینار می‌رسید، پیرداخت؛ و چنان مصالحه شد که احمد بن ابی دؤاد، شانزده هزار درهم از بیع املاک و ضیاع خود بردارد، و شهود شهادت دهند که او املاک و ضیاع خود را فروخته است. در این ایام، احمد بن ابی دؤاد به بیماری فالج مبتلا شده بود.

آن‌گاه متوکل یحیی بن اکثم را بخواند، و او را منصب قاضی القضاتی داد، و ابوالولید بن احمد بن ابی دؤاد را منصب مظالم. سپس او را عزل کرد. در سال ۲۴۰ یحیی بن اکثم را عزل نمود، و مالی در حدود هفتاد و پنج هزار دینار از او بستد، و به جای او جعفر بن عبدالواحد بن جعفر بن سلیمان بن علی را قاضی القضاتی داد.

در سال ۲۴۰ احمد بن ابی دؤاد بیست روز بعد از پسرش ابوالولید، بمرد. احمد بن ابی دؤاد معتزلی بود. او این مذهب را از بشر المریسی گرفت و بشر از جهّم بن صفوان، و او از جَعْد بن دِرْهَم^۱ گرفته بود و جعد، معلم مروان بن محمد بود.

شورش مردم حمص

در سال ۲۳۷، مردم حمص بر عامل خود ابوالمغیث موسی بن ابراهیم الرّافعی^۲ بشوریدند، و این بدان سبب بود که او برخی از رؤسای آنان را کشته بود. پس او را از شهر براندند، و چند تن از اصحابش را نیز کشتند. به جای او محمد بن عبدوّة الانباری به امارت حمص منصوب شد. او نیز بر مردم ستم می‌کرد و سخت می‌گرفت. مردم بر او نیز شوریدند. متوکل عبدویه را با سپاهی از دمشق و رمله به سرکوبی آنان مأمور کرد. عبدویه بر آنان ظفر یافت، و جماعتی را بکشت، و نصاری را از حمص براند، و کلیساهایشان را ویران ساخت و آن کلیسا را که در جوار مسجد جامع بود، جزو مسجد نمود.

۱. دهم؛ ابن اثیر: ادهم

۲. رافعی

حملة بجه^۱ به مصر

در آغاز فتح اسلامی، میان بجه و مصریان، صلحی برقرار شده بود. در بلاد بجه، معادن زر بود، و بر طبق معاهده‌ای هر سال خمس درآمد معادن را به مصر می‌دادند. در ایام متوکل از پرداخت مال سربرداشتند، و هر کس از مسلمانان را که در معادن یافتند، کشتند. صاحب برید این واقعه را به متوکل نوشت. متوکل در باب سرکوبی آنان با بزرگان دستگاه خود مشورت کرد. گفتند که اینان مردمی هستند گله‌دار، و میان بلاد آنان و بلاد مسلمانان یک ماه راه است و نیاز سپاه به توشه و آب فراوان. چه اگر توشه راه سپاهیان به پایان رسد، همگان خواهند مرد. متوکل از لشکرکشی بدان صوب منصرف شد، ولی مردم صعید^۲ مصر از هجوم آنان بیمناک شدند. متوکل، محمد بن عبدالله القمی را امارت اسوان و قفط و أقصر و أسنا ازمئت داد، و او را به نبرد با بجه مأمور کرد. نیز به عبّس بن اسحاق الضبی، عامل مصر، نوشت که سپاهی بسیج کرده همراه او بفرستد. محمد بن عبدالله، با بیست هزار تن سپاهی و متطوعه روانه نبرد شد. کشتی‌های پر از آرد و خرما، و دیگر مایحتاج، در دریای قلزم به راه انداخت، تا به سواحل بلاد بجه رسید و تا کنار دژها و بارویشان پیش راند. پادشاه بجه، موسوم به علی بابا، با سپاهی گران به مقابله بیرون آمد. اینان بر اشترانی رهوار نشسته بودند. علی بابا هر روز حمله‌ای می‌کرد، و جنگ را به دراز می‌کشانید، بدان امید که آذوقه و علوفه دشمن به پایان رسد. در این احوال کشتی‌ها برسید، محمد بن عبدالله القمی، محموله آن را میان سپاهیان تقسیم کرد. علی بابا آهنگ نبرد نمود. چون اشترانشان از بانگ و فریاد رم می‌کردند، قمی سپاهیان خود را فرمان داد که زنگوله‌ها بر گردن اسب‌های خود بندند. چنین کردند و حمله آوردند؛ اشتران رم می‌کردند و واپس می‌رفتند. پس کشتار بسیار کردند و جمعی را نیز به اسارت گرفتند. بجه‌ها چون در تنگنا افتادند، امان خواستند بدان شرط که خراج پس‌افتاده را پردازند، و چون به سرزمین خود بازگردند، از این پس هر ساله خراج پردازند. آنان را امان دادند. علی بابا، با قمی نزد متوکل آمد و پسر خود را به جای خود نهاد. چون نزد متوکل آمد، او و یارانش را خلعت داد، و بر علی بابا جامه دینا و عمامه سیاه پوشید. متوکل امارت بجه و راه میان مصر و مکه را به سعد الخادم الایتاخی داد، و سعد، محمد بن عبدالله القمی را امارت بخشید. محمد عبدالله القمی، با علی بابا بدانجا

۱. و در ابن اثیر: بجه

۲. صغد

بازگشتند، و کارهای آن ناحیه به استقامت آمد.

نبردهایی با رومیان (صوائف)

در سال ۲۳۸، رومیان با صد کشتی به دمیاط آمدند، و آنجا را در تصرف آوردند. سپاهی که در دمیاط بود، به خواهش صاحب المعونه، عَنبَسَةَ بن اسحاق الصُّبَّی به مصر رفته بود. رومیان فرصت را غنیمت شمرده، در این ایام حمله آوردند. و شهر را غارت کردند، و مسجد جامع را به آتش سوختند و کشتی‌های خود را از اسیران و امتعه بیناشتند، و به تنیس رفتند، در آنجا نیز چنان کردند که در دمیاط کرده بودند.

در این سال علی بن یحیی الارمینی به جنگ رومیان رفت.

در سال ۲۴۱، مراسم فدیة دادن و آزاد ساختن اسیران، میان رومیان و مسلمانان انجام گرفت. تئودورا^۱، ملکه روم، اسیران مسلمان را به کیش نصاری خواند، بسیاری از آنان این کیش را گردن نهادند. آن‌گاه کس فرستاد و برای آزاد ساختن بقیه فدیة طلبید. متوکل سیف خادم و جعفر بن عبدالواحد، قاضی بغداد را با فدیة بفرستاد. جعفر بن عبدالواحد، ابن ابی الشوارب را به جای خود نهاد. مراسم فدا، در کنار رود لامس انجام یافت. در سال ۲۴۱، رومیان بر عین زُربه^۲ حمله آوردند. و هر کس را از زُط که در آنجا بود، به اسارت بردند و زنان و فرزندانشان را برده ساختند.

چون در سال ۲۴۲، علی بن یحیی الارمینی از نبرد روم باز آمد، رومیان در ناحیه سُمَیْسَاط خروج کردند و تا آمد پیش تاختند، و نواحی ثغور و جَزْرَیه را به باد غارت دادند و قریب به ده هزار تن را اسیر کردند، و بازگشتند. قریباس^۳ و عمر بن عبدالقَطَع و قومی از متطوعه از پی آنان تاختند، ولی به آنان دست نیافتند. متوکل علی بن یحیی را فرمان داد که بار دیگر در این سال به روم لشکر برد، و او چنان کرد.

در سال ۲۴۴، متوکل از بغداد به دمشق آمد، و قصد آن داشت که در آنجا اقامت کند. از این رو، دواوین ملک را به آنجا برد. دو ماه در آنجا ماند. ولی آب و هوایش را نپسندید و بازگشت. پیش از آنکه بازگردد، بغای کبیر را با سپاهی به روم فرستاد. بغا وارد روم شد، و در آنجا کشتار و غارت بسیار نمود و بازگشت.

۱. تدوره

۲. روبه

۳. فرشاس؛ ابن اثیر: قریباس

خلافت المتوکل علی الله ۵۰۵

در سال ۲۴۵، رومیان بر سُمَیْسَاط حمله کردند و غنایم بسیار گرفتند. علی بن یحیی الارمینی به جنگ رومیان رفت. مردم لؤلؤه، بر رئیس خود شورش کردند، و او را گرفته تسلیم موالی متوکل نمودند. پادشاه روم در برابر آزادی او، هزار اسیر مسلمان را آزاد کرد.

در سال ۲۴۶، عمر بن عبداللّه^۱ الأقطع، به جنگ رومیان رفت و چهار هزار اسیر آورد و قریباس^۲ نیز برفت و پنج هزار اسیر آورد. و فضل بن قازن نیز با بیست کشتی برفت و باروی انطاکیه را بگشود؛ و بلکاجور نیز برفت و غنایم و اسیران آورد. و علی بن یحیی نیز به غزای رومیان رفت و با پنج هزار اسیر باز آمد، و نیز ده هزار راس مرکوب آورد. در این سال امر فدا، به دست علی بن یحیی بود و او دو هزار و سیصد اسیر را فدیّه داد و آزاد ساخت.

حکام ولایات و نواحی

متوکل در سال ۲۳۲، محمد بن ابراهیم بن مُضْعَب را بر بلاد فارس امارت داد و غانم بن حَمید الطوسی عامل موصل بود. در آغاز خلافت خود، محمد بن عبدالملک الزیّات^۳ را وزارت داد. در سال ۲۳۳، یحیی بن خاقان الخراسانی، از موالی اَزْد را بر دیوان خراج گماشت و فضل بن مروان را عزل کرد. ابراهیم بن عباس بن محمد بن صُول^۴ را عهده دار دیوان نفقات نمود؛ و پسر خود منتصر^۵ را بر حرمین مکه و مدینه و یمن و طائف امارت داد و محمد بن عیسی را عزل کرد. چون ایتاخ به حج رفت، امر حجابت درگاه خلافت را به وَصیف خادم داد.

در سال ۲۳۵، برای فرزندان خود بیعت گرفت. اسحاق بن ابراهیم بن الحسین بن مُضْعَب که ریاست شرطه بغداد را داشت بمرد و در این سال حسن بن سهل جهان را بدرود گفت.

در سال ۲۳۶، عبیداللّه بن یحیی را منصب کتابت داد. آن گاه او را وزارت بخشید. یوسف بن ابی سعید محمد بن یوسف المروزی را^۶، پس از مرگ ناگهانی پدرش امارت

۱. عبیداللّه
۲. قرقاش
۳. محمد بن عبداللّه بن الزیّات
۴. حقول
۵. مستنصر
۶. المروزی

ارمنیه و آذربایجان داد. او به آن دیار رفت و با سرکردگان آن نواحی رفتاری ناپسند پیش گرفت. مردم بر او شوریدند و کشتندش.

در سال ۲۳۷، متوکل بُغای کبیر را با سپاهی به ارمنیه فرستاد، تا انتقام خون او بگیرد. هم در این سال، عبیدالله ابن اسحاق بن ابراهیم، امارت بغداد و معاون^۲ السواد یافت. هم در این سال، احمد بن ابی دؤاد را از مقام قضا عزل کرد، و اموال او را مصادره نمود، و یحیی بن اکثم را جانشین او ساخت. محمد بن عبدالله بن طاهر از خراسان بیامد و امور جزیه و شرطه و اعمال سواد را به او داد. علی بن عیسی بن جعفر بن المنصور والی مکه بود، و با مردم حج به جای آورد.

در سال ۲۳۹، امارت مکه را عبدالله بن محمد بن داود بن عیسی بن موسی، به عهده داشت. او با مردم حج به جای آورد. و هم در این سال جعفر بن دینار که والی راه مکه به کوفه بود، حج به جای آورد و امور موسم را به دست داشت.

در سال ۲۴۰، مردم حمص بر عامل خود ابوالمغیث موسی بن ابراهیم الرافعی^۳ بشوریدند و متوکل محمد بن عبدویه الانباری را به جای او فرستاد. در همین سال یحیی بن اکثم از قضاوت عزل شد، و به جای او جعفر بن عبدالواحد بن جعفر بن سلیمان منصب قضا یافت.

در سال ۲۴۲، عبدالصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم الامام، حکومت مکه یافت. در سال ۲۴۳، ابراهیم بن العباس الصولی بمرد و حسن بن مُخَلَّد بن الجراح به جای او عهده دار دیوان نفقات گردید، که پیش از این خلیفه او بود. در سال ۲۴۴، ابی الساج را به جای جعفر بن دینار، که در همان سال مرده بود، امارت راه مکه داد.

در سال ۲۴۵، متوکل نقشه شهر خود را پی افکند، و سرداران و بزرگان ملک در آنجا فرود آمدند، و هزار هزار دینار هزینه آن نمود. در آن شهر، قصر اللؤلؤه را ساخت. که تا آن زمان در بلندی کس همانند آن ندیده بود. از نهری که حفر کرد و آن را المتوکلیه نامید. آب به آن کشید. این قصر را الجعفری و الماخوره نیز می گفتند.

۱. عبدالله

۲. دیوان معاون، یکی از ادارات حکومتی بنی عباس بوده است. ولی مقصود از آن را تاکنون نفهمیده‌ام.

(یادداشتهای فروبی، ص ۱۰۹، ح ۷). ۳. المراقفی

هم در این سال، نجاح بن سلمه هلاک شد. او را دیوان ضیاع و توقیع بود، و سخت از عمال بازخواست می نمود. گاه نیز متوکل او را به منادمت برمی گزید. حسن بن مَخَلَد بر دیوان ضیاع بود، و موسی بن عبدالملک بر دیوان خراج. نجاح بن سلمه نزد متوکل سعایت نمود، که از آن دو چهل هزار دینار بستاند. متوکل او را بدین کار فرمان داد. موسی و حسن، از یاران عبیدالله بن یحیی بن خاقان، وزیر متوکل بودند. عبیدالله نزد نجاح آمد و با مهربانی از او خواست که با آن دو مصالحه کند، و نامه ای نویسد که به هنگام این سخن مست بوده است. او نیز چنین نامه ای بنوشت و به عبیدالله بن خاقان داد. عبیدالله بن خاقان حسن و موسی را گفت: اینک نامه نجاح بن سلمه. حال شما به متوکل نامه نویسید که دو هزار هزار^۱ دینار به گردن می گیرید، که از نجاح مصادره کنید. آنان نیز نامه ای چنان که گفته بود نوشتند. عبیدالله بن خاقان نامه ها را نزد متوکل آورد، و او را اشارت کرد که آنچه در آن نامه ها آمده است از آن دو مطالبه کند. متوکل نجاح را به حسن و موسی سپرد و آن دو نیز از او صد و چهل هزار دینار، جز غلات و فرش ها و دیه ها بگرفتند. سپس او را زدند تا بمرد. آن گاه متوکل به مصادره فرزندان او، در هر جای که بودند، پرداخت و اموالی بسیار فراچنگ آورد.

خلافت المنتصر بالله

کشته شدن المتوکل علی الله و بیعت با پسرش المنتصر بالله

متوکل، پسرش منتصر را ولی عهد خود ساخته بود، ولی بعداً پشیمان شد. زیرا می‌پنداشت که پسر در انتظار مرگ او نشسته است، تا هر چه زودتر به خلافت رسد. از این رو همواره او را به جای المنتصر «المستعجل» می‌خواند. منتصر همواره بر پدر از اینکه از سنت اسلاف خود، یعنی مذهب اعتزال بازگشته، و بر علی بن ابی طالب طعن می‌زند، و از او به بدی یاد می‌کند، خرده می‌گرفت. چه بسا ندیمان متوکل که در مجلس او زبان به نکوهش علی می‌گشودند، منتصر خشمگین می‌شد، و آنان را تهدید می‌کرد، و پدر را می‌گفت که علی سرور ما است و شیخ بنی هاشم است. و اگر هم می‌خواهی علی را نکوهش کنی، خود نکوهش کن، و این مسخرگان را اجازت مده که زبان بدین سخنان گشایند. از این رو متوکل او را تحقیر می‌کرد و دشنام می‌داد و به قتل تهدید می‌کرد؛ و وزیر خود عبیدالله بن یحیی بن خاقان را فرمان می‌داد که او را سیلی زند، و به خلع او تصریح می‌کرد. بارها پسر دیگر خود المعتز^۱ را به جای خود به نماز می‌فرستاد، و او خطبه می‌خواند، این امور بر خشم و کینه منتصر می‌افزود. متوکل، از سوی دیگر نسبت به بُغا و وصیف رفتاری ناپسند پیش گرفته بود آنان نیز غلامان را علیه او تحریک می‌کردند. مثلاً بغای کبیر را از دربار رانده بود، و او را به سُمیَسط فرستاده بود، تا امور صوائف را عهده‌دار شود. به جای او پسرخاله خود، موسی را گماشته بود، و بغای صغیر یا شرابی را پرده‌دار کرده بود. همچنین بر وصیف نیز خشم گرفت و ضیاع او را که در اصفهان بود، بستد، و به فتح بن خاقان اقطاع داد. وصیف نیز بدین سبب با او دل بد کرده بود، و در توطئه قتل او با منتصر همدستان گردید. منتصر جماعتی از غلامان را با پسران

۱. الحبر

خود، صالح و احمد و عبدالله و نصر، بسیج کرد و در شب میعاد بیامدند. منتصر در مجلس شراب پدر حاضر شد، و بر سبیل عادت بازگشت، و زرافه خادم را نیز با خود ببرد. بغای صغیر، یا شرابی نیز بیامد و ندیمان را فرمان داد که مجلس را ترک گویند، و تنها فتح بن خاقان و چهارتن از غلامان خاص ماندند. پس همه درها را بست، جز آن در را که به سمت دجله باز می شد. از آنجا غلامان را به درون فرستاد. چون غلامان بیامدند، متوکل و ندیمان از آمدن آنان بترسیدند، و دل به مرگ نهادند. غلامان حمله آوردند، و خلیفه را بزدند. فتح بن خاقان خود را بر روی او انداخت، تا شاید نجاتش دهد، او را نیز کشتند.

آنگاه منتصر را، که در خانه زرافه بود، خبر دادند و گفتند زرافه را بکشد. ولی منتصر او را نکشت، و زرافه در حال با او بیعت کرد، و همه حاضران بیعت کردند. منتصر، نزد وصیف کس فرستاد، که فتح بن خاقان پدرم را کشت، من هم او را کشتم. وصیف نیز بیامد و با او بیعت کرد. آنگاه برادرانش الْمُعْتَزُّ و الْمُؤَيَّد را فرا خواند، آنان نیز بیامدند و بیعت کردند.

خبر به عبیدالله بن یحیی رسید. همان شب بر نشست و آهنگ منزل معتز نمود؛ او را ده هزار تن از ازدیان و ارمن ها و زواقیل (اوباش) گرد آمدند، و ترغیبش کردند که بر منتصر حمله برد. ولی او چنین نکرد. روز دیگر منتصر به دفن پدر، و فتح بن خاقان فرمان داد. این واقعه در چهارم شوال سال ۲۴۷ بود.

چون خبر کشته شدن متوکل پراکنده گشت، سپاهیان و شاکریان در برابر باب العامه و جعفریه، با جماعت انبوهی از آشوبگران و عامه گرد آمدند و همدست شدند تا به سرای سلطان حمله برند. منتصر خود با مغاریه بیرون آمد و آنان را از مقابل درها براند و شش تن از آنان را بکشت.

چون با منتصر، چنان که گفتیم بیعت شد، ابو عمره^۱ احمد بن سعید را دیوان مظالم داد و عیسی بن محمد التوشری^۲ را امارت دمشق. وزارت او را، احمد بن الخصب بر عهده داشت. چون کار بر او قرار گرفت، در باب معتز و مؤید، که به سبب قتل متوکل از آنان بیمناک بود، با وصیف و بغا و احمد بن الخصب مشورت کرد. آن سه، او را واداشتند که از ولایت عهدی خلعتشان کند. او نیز در روز چهارم خلافتش چنان کرد. منتصر آن دو را به

۱. ابو عمرو

۲. التوشری

حضور خواست. مؤید اجابت کرد، ولی معتز از آمدن سربرتافت. کسانی که برای آوردنش رفته بودند پای فشردند و بی حرمتی کردند، و او را به قتل تهدید نمودند. چون مؤید نزد او رفت با او مهربانی کرد و از او خواست که خود را خلع کند. معتز نیز بپذیرفت و هر دو به خط خود اقرار به خلع خود کردند، و نزد منتصر آوردند. منتصر آنان را بنشانند، و از آن دو پوزش خواست. و گفت که این کار که کرده است به دمدمه امرا بوده است، و امرا بودند که او را به خلع آن دو ترغیب کرده اند، و او نیز اجابت کرده است، تا به آنان از امرا آسیبی نرسد. آن دو بر دست او بوسه زدند، و سپاس گفتند. قضاة و بنی هاشم و سرداران سپاه و وجوه مردم بر آن شهادت دادند. منتصر نیز این پیروزی خود را به همه آفاق و نیز به محمد بن عبدالله بن طاهر، که در بغداد بود، اعلام کرد.

احمد بن الخصب، منتصر را واداشت تا وصیف را به جنگ رومیان فرستد و او را از مرکز دولت دور سازد. زیرا میان آن دو کینه و دشمنی بود. پس منتصر او را احضار کرد و گفت که: پادشاه سرکش روم بر ثغور ما تاخت آورده است و ناگزیر تو را باید رفت یا مرا. وصیف گفت: یا امیرالمؤمنین من می روم. منتصر احمد بن الخصب را فرمان داد که نیازهای سپاه او را برآورد. و وصیف را فرمان داد که به ثغر ملطیه رود. وصیف روان شد، و مزاحم بن خاقان، برادر فتح بن خاقان را بر مقدمه بفرستاد و ابولولید الجریری را بر امور غنایم و تقسیم آن برگماشت.

خلافت المستعین بالله

مرگ المنتصر و بیعت با مستعین

منتصر را ورمی در دو جانب گلو پدید آمد، و پنج روز مانده از ربیع الاول سال ۲۴۸، شش ماه از خلافتش گذشته، بمرد. گویند طیب او را با بیشتر زهرآلود رگ زد. چون بمرد، موالی او در قصر گرد آمدند، بغای صغیر و کبیر و اوتامش و جماعتی دیگر نیز بودند. از سران سپاه ترک و مغاربه و اشروسنی خواستند که سوگند خورند که هر کس را که برگزیدند آنان نیز بدان راضی باشند. آنان سوگند خوردند. پس به مشورت نشستند. احمدبن الخصیب نیز با آنان بود. اینان به فرزندان متوکل ننگریستند؛ زیرا پدرشان را کشته بودند، و از آنان بیمناک بودند. پس از میان فرزندان معتصم، [احمدبن محمدبن معتصم را به خلافت انتخاب کردند]^۱ و با او بیعت نمودند. [و او را المستعین لقب دادند] او نیز احمدبن الخصیب را دبیری و اوتامش را وزارت داد. روز دیگر جامه خلافت بر تن راست کرد و به دارالعامه آمد. ابراهیم بن اسحاق در پیشاپیش حربه می‌کشید، واجن اشروسنی افراد خود را در دو صف قرار داده بود. صاحبان مراتب، از عباسیان و طالبیان حاضر آمدند. ناگاه جماعتی از سپاهیان به جانب درحمله آوردند. آنان می‌گفتند که از افراد محمدبن عبدالله بن طاهرند. جماعتی کثیر از مردم بی‌سروپا نیز به آنان پیوستند. ناگاه سلاح‌ها برکشیدند و نام معتز را بانگ کردند، و بر اصحاب واجن حمله آوردند، و صفوفشان را در هم ریختند. در این احوال، کسانی از مبیضه و شاکریه که در باب‌العامه بودند به حرکت آمدند. سپاهیان مغربی و اشروسنی بر آنان حمله بردند، و جنگ درگرفت. آشوبگران به سلاح‌خانه دارالعامه رفتند و هر چه بود غارت کردند. بغای صغیر بیامد و آنان را از آنجا براند و عده‌ای از آنان را به قتل آورد. ولی در این گیرودار، زندان

۱. در متن اصلی نبود و از طبری افزوده شد.

سامراء شکسته شد، و گروهی از زندان بگریختند. چون آشوب فرونشست، ترکان، همه با مستعین بیعت کردند. مستعین در روز بیعت، مردم را که بیعت می‌کردند، عطا می‌داد. پس برای بیعت، محمد بن عبدالله بن طاهر را بخواند. او نیز همراه همه مردم بغداد با او بیعت کرد.

خبر وفات طاهر بن عبدالله بن طاهر به او رسید. او در خراسان مرده بود. همچنین عم او حسین بن طاهر نیز در مرو، بدرود حیات گفته بود. مستعین، محمد بن طاهر را به جای پدر امارت خراسان داد، و محمد بن عبدالله بن طاهر را امارت عراق این واقعه در سال ۲۴۸ بود. عم او طلحه را امارت نیشابور داد، و پسرش منصور بن طلحه را امارت مرو و سرخس و خوارزم و عم او حسین بن عبدالله را امارت هراة و اعمال آن، و عم او سلیمان بن عبدالله را امارت طبرستان و پسر عمش را امارت جوزجان و طالقان.

بغای کبیر نیز بمرد. مستعین پسرش موسی را بر همه قلمرو پدر فرمانروایی داد. و انوجو^۱ سردار ترک را به سوی ابوالعمود^۲ الثعلبی^۳ فرستاد تا او را بکشت.

آن‌گاه عبدالله بن یحیی بن خاقان از او اجازت خواست که به حج رود. نخست اجازت داد، ولی از پی او کسی را فرستاد که او را به بزقه تبعید کند.

مستعین، معتز و مؤید را در جوسق حبس کرد. سران ترک می‌خواستند آن دو را بکشند، ولی احمد بن الخصب آنان را از قتل آن دو بازداشت.

مستعین، احمد بن الخصب را بگرفت، و همه اموال او و اموال فرزندانش را بستاند، و او را به افریطش (کرت) تبعید کرد. او تماش را به وزارت برگزید، و مصر و مغرب را به او داد. همچنین بغای صغیر را بر حُلوان و ماسَبَدان و مهرجان قَدَق^۴ امارت داد، و شاهک خادم را بر امور دربار و سرای‌ها و اسبان و امور خاصه و امور خادمان برگماشت، و او تماش^۵ را بر همه کس مقدم داشت.

علی بن یحیی الارمینی را، از ثغور شام عزل کرد و امارت ارمنیه و آذربایجان را بدو داد.

کیدر^۶ عامل جمص بود. مردم بر او شوریدند و بیرونش راندند. مستعین فضل بن

۱. اناجور
۲. العمرط
۳. الثعلبی
۴. تعرف
۵. شناس
۶. کندر

قارن، برادر مازیار را بر سر آنان فرستاد، تا در آنجا کشتار کرد و بزرگانشان را به سامراء آورد.

به وصیف، که در شام بود، نوشت تا لشکر به روم برد. او به بلاد روم داخل شد و دژ فروریه^۱ را در تصرف آورد.

در سال ۲۴۹، جعفر بن دینار به نبرد رومیان رفت و مطامیر را فتح کرد. عمر بن عبیدالله^۲ الاقطع، از مستعین اجازت خواست که بلاد روم را زیر پی نوردد. مستعین اجازت داد، و او با جماعتی از مردم مَلطیه به روم داخل شد. پادشاه روم، با پنجاه هزار سپاهی به مقابله بیرون آمد، و مسلمانان را در محاصره گرفت و عمر بن عبدالله الاقطع را با دو هزار تن از مسلمانان بکشت.

گویند که چون رومیان چنین پیروزی به دست آوردند، بر ثغور جزیره حمله کردند و کشتار کردند و اسیر گرفتند. چون این خبر به علی بن یحیی، که از ارمینیه می آمد و به میافارقین می رفت، رسید، با جماعتی از مردم میافارقین به مقابله رومیان رفت. یاران او حدود چهارصد تن بودند. او و همه یارانش نیز کشته شدند.

فتنه بغداد و سامراء

چون خبر قتل عمر بن عبدالله و علی بن یحیی به بغداد و سامراء رسید، مردم برآشفتنند. زیرا این دو را در جهاد سهم عظیمی بود. مردم مخالفت با ترکان آشکار کردند. زیرا از مصالح امور مسلمانان غفلت می ورزیدند. آنگاه قتل متوکل و استیلای آنان بر امور را فریاد آوردند. به هم برآمدند و فریاد جهاد، جهاد برداشتند. شاکریان نیز به آنان پیوستند و خواستار ارزاق و مواجب خود شدند. سپس زندانها را شکستند و پلها را قطع کردند و خانه های دبیران محمد بن عبدالله بن طاهر را غارت کردند. توانگران بغداد، از اموال خود در میان مجاهدان بخش کردند، تا ساز نبرد کنند. مردمی نیز از نواحی جبال و فارس و اهواز آمدند و به جنگجویان پیوستند و عازم نبرد شدند. در تمامی این احوال از سوی مستعین و رجال دولتش، اقدامی صورت نپذیرفت. مردم در سامرا نیز به پای خاستند و زندانها را گشودند، و زندانیان را آزاد ساختند. جماعتی از غلامان به مقابله بیرون آمدند، تا زندانیان را بازگردانند، ولی مردم بر آنان تاختند و ناگزیر به گریزشان کردند. بغا

۱. فروریه

۲. عبدالله

و وصیف و اوتامش سوار شدند و با گروهی از ترکان به مقابله با مردم بیرون آمدند، و خلق کثیری را کشتند و منازلشان را غارت نمودند و فتنه فرونشست.

کشته شدن اوتامش

چون مستعین به خلافت نشست، دست مادر خود و اوتامش و شاهک خادم را در اموال بازگذاشت. هر چه از آنان افزون می آمد به نفقات عباس بن المستعین که در حجر تربیت اوتامش بود، تعلق می گرفت. بغا و وصیف که چیزی به دستشان نمی رسید، و ترکان و فرغانیان^۱ که در تنگنای معیشت افتاده بودند، به چاره جویی برخاستند. بغا و وصیف نیز علیه اوتامش به تحریک و توطئه پرداختند. مردم کرخ و دور، مجتمع شدند و عازم جوسق گشتند. اوتامش با مستعین در جوسق بود. خواست بگریزد نتوانست. به مستعین پناه برد. مستعین نیز پناهش نداد. مردم دو روز او را در محاصره گرفتند. سپس جوسق را گشودند و او و کاتبش شجاع بن القاسم را کشتند، و اموالشان را به غارت بردند. مستعین به جای او ابوصالح عبدالله بن محمد بن یزداد را به وزارت برگزید. و [وصیف را به امارت]^۲ اهواز و بغای صغیر را به فلسطین فرستاد. بغا و گروهش بر ابوصالح خشم گرفتند، و او به بغداد گریخت. مستعین به جای او محمد بن الفضل الجرجانی^۳ را وزارت داد، و سعید بن حمید را ریاست دیوان رسایل.

ظهور یحیی بن عمر و کشته شدن او

ابوالحسین، یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین، زعیم طالبین در کوفه بود. مادرش، از فرزندان عبدالله بن جعفر بود. عمر بن فرج، در ایام متوکل امور طالبین را در دست داشت. چون یحیی از خراسان آمد، با او دیدار کرد یحیی به سبب وامی که بر او گرد آمده بود، خواست تا او را عطایی دهد. عمر بن فرج با او درشتی کرد، و فرمان داد تا به زندانش برند. آنگاه کفیلانی گرفت و آزادش نمود. یحیی به بغداد رفت و از آنجا به سامراء. در آن ایام، یحیی سخت بی نوا شده بود. نزد وصیف رفت و خواست تا برای او راتبه ای معین کند. وصیف نیز با او درشتی نمود، یحیی به کوفه بازگشت. عامل

۲. از طبری افزوده شد.

۱. فراغنه

۳. الجرجانی

کوفه در آن روزگاران، ایوب بن الحسن بن موسی بن جعفر بن سلیمان بن علی بود، از جانب محمد بن عبدالله بن طاهر. یحیی آهنگ خروج کرد، و جمعی از اعراب و مردم کوفه بر او گرد آمدند. او دعوت به «الرضا من آل محمد» را آشکار نمود. یاران او زندان را بگشودند و تاراج کردند، و عمال را برانندند، و از بیت‌المال هفتاد و دو هزار درهم به دست آوردند.

صاحب برید، خبر به محمد بن عبدالله بن طاهر نوشت. او نیز به عامل خود در سواد، عبدالله بن محمود السرخسی نوشت که به کوفه لشکر برد. او نیز سپاه به کوفه برد، ولی چون با یحیی روبه‌رو شد، از او منهزم گردید و هر چه با او بود به دست یحیی افتاد. یحیی به سواد کوفه بیرون آمد، و خلقی از زبیده با او یار شدند، تا به واسط رسید. در واسط، شمار یاران او افزون گردید. محمد بن طاهر، حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسین بن مصعب را به جنگ او فرستاد. او نیز با سپاهی گران روانه نبرد شد.

یحیی آهنگ کوفه داشت که عبدالرحمان بن الخطاب، معروف به وجه‌العَلس با او روبه‌رو شد. یحیی او را به ناحیه شاهی فراری داد، و به کوفه داخل شد. در آنجا از زبیده، جماعت کثیری بر او گرد آمدند. مردم کوفه نیز با او همدست شدند، و خلقی از زیدیان بغداد نیز به کوفه آمدند. حسین بن اسماعیل و عبدالرحمان بن الخطاب با یکدیگر متحد شدند. یحیی از کوفه بیرون آمد تا با آنان نبرد کند. سپاه او همه شب راه آمده بود، دشمن صبحگاهان بر او حمله آورد و منهزمش ساخت. آن‌گاه شمشیر در یاران او نهادند و بسیاری را نیز به اسارت بردند. از آن جمله بودند، هیثم العجلی و دیگران. چون جنگ به پایان آمد، یحیی را کشته یافتند. سرش را نزد محمد بن عبدالله بن طاهر فرستادند. او نیز سر را برای مستعین فرستاد. مستعین سر را در صندوقی گذاشت و در اسلحه‌خانه نهاد. آن‌گاه اسیران را آوردند، همه را به زندان کرد. این واقعه در سال ۲۵۰^۱ اتفاق افتاد.

آغاز دولت علویان در طبرستان

چون محمد بن عبدالله بن طاهر، بر یحیی بن عمر^۲ پیروز شد، و در این پیروزی – چنان‌که گفتیم – رنج فراوانی تحمل کرد، مستعین از اراضی صافیة سلطانی در طبرستان

سرزمینی را در نزدیکی ثغر دیلم، شامل کلار و سالوس^۱ (چالوس) به او اقطاع داد. این سرزمین از جمله اراضی موات بود، ولی نیزارها و مرداب‌ها و درختان و گیاهان داشت، و مباح برای مردم که از آنجا هیزم بیاورند و در مراتع آن بچرانند. عامل طبرستان از سوی محمدبن عبدالله بن طاهر امیر خراسان، سلیمان بن عبدالله بن طاهر بن عبدالله بود. سلیمان از جانب محمدبن عبدالله بن طاهر، برادر دبیر خود، جابر بن هارون را برای حیازت آن سرزمین به طبرستان فرستاد. عامل طبرستان در این ایام، سلیمان بن عبدالله بن طاهر بن عبدالله بن طاهر خلیفه محمدبن طاهر بن عبدالله بن طاهر بود. محمدبن اوس البلخی، زمام کارهای سلیمان را بر دست گرفته بود، و فرزندان خود را به شهرهای طبرستان و دیلم فرستاده بود و آنان به مردم ستم می‌کردند، و رفتاری ناپسند داشتند. چون مردم علیه محمدبن اوس و پسرانش ناخشنودی کردند، محمد ابن اوس وارد دیلم شد و با آنکه با آنان پیمان صلح بسته بود جمعی را به اسارت گرفت. و این امر مردم آن دیار را بیشتر برانگیخت. چون نایب محمدبن عبدالله بن طاهر، برای ضبط آن اقطاع‌ها آمد، و خواست که آن مراتع و نیزارها و بیشه‌ها را نیز، که راه کسب معیشت مردم بود در تصرف آورد محمد و جعفر، پسران رستم او را از آن کار بازداشتند و مردم را به قیام فراخواندند. مردم آن ناحیه نیز به یاریشان برخاستند. آن نایب از آن دو بترسید و نزد سلیمان، عامل طبرستان، رفت. پسران رستم، به دیلم کس فرستادند و مردم را به جنگ سلیمان فراخواندند. همچنین نزد محمدبن ابراهیم، از علویان ساکن طبرستان کس فرستادند، و او را ترغیب کردند که قیام کند. او نپذیرفت، ولی آنان را به بزرگ علویان، که در ری بود، یعنی حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی، راهنمایی کرد. آنان نیز نزد او رفتند و خواستند که به طبرستان بیایند. او نیز به طبرستان آمد، مردم کلار و چالوس، به سرداری پسران رستم و مردم رویان. و همه دیلم، به یاری اش دست بیعت دادند، و همه عمال سلیمان و ابن اوس را از سرزمین خود بیرون کردند.

آن‌گاه مردم جبال طبرستان نیز به آنان پیوستند، و حسن یارانش را به شهر آمل^۲ راند. محمدبن اوس از برای دفع او بیامد، ولی منهزم شده و به ساریه گریخت تا به سلیمان پیوندد. سلیمان برای نبرد با حسن از ساریه بیرون شد. چون دو لشکر روبه‌رو شدند،

۱. روسالوس

۲. آمل

حسن بعضی از سرداران خود را گفت که از سوی دیگر به ساریه حمله برند. چون سلیمان این خبر بشنید، بگریخت و حسن ساریه را گرفت و زن و فرزند سلیمان را از راه دریا به جرجان فرستاد.

بعضی گویند که سلیمان بن عبدالله به اختیار خود واپس نشست، زیرا فرزندان طاهر همه به تشیع گرایش داشتند.

حسن، پسر عم خود قاسم بن علی بن اسماعیل، و به قولی محمد بن جعفر بن عبدالله العقیقی بن الحسین بن علی بن زین العابدین را به ری فرستاد، و آن شهر را در تصرف آورد. مستعین سپاهی به همدان فرستاد، تا آن شهر را از آسیب حسن مصون دارد. چون محمد بن جعفر، سردار حسن بن زید، ری را تسخیر کرد، رفتاری نکوهیده و ناپسند در پیش گرفت. محمد بن طاهر بن عبدالله، یکی از سرداران خود را به نام محمد بن میکال که برادر شاه بن میکال بود، به ری فرستاد و آن شهر را از او بستد و خود او را اسیر کرد. حسن بن زید، سردار خود واجن^۱ را به نبرد با او فرستاد. او محمد بن میکال را شکست داد و بکشت و ری را بازپس گرفت. سلیمان بن طاهر از جرجان به طبرستان آمد و آنجا را بگرفت. حسن به دیلم رفت و سلیمان به ساری و آمل شد. پسران قارن بن شهریار^۲ نیز با او بودند. او از خطای مردم چشم پوشید، و سپاهیان خود را از آزارشان برحذر داشت. سپس موسی بن بغا با سپاهی بیامد و ری را از دست ابودلف بگرفت و مصلح را به طبرستان فرستاد. او با حسن بن زید نبرد کرد و او را منهزم ساخت و بر طبرستان مستولی شد. حسن به دیلم رفت، و مطلع^۳ به آمل و خانه‌های حسن را خراب کرد و موسی از ری بازگشت.

کشته شدن باغر

این باغر از سرداران ترک بود، و از یاران بُغای صغیر. چون متوکل را کشت به راتبه و ارزاق او در افزودند، و چند قریه در ناحیه سواد کوفه به او دادند. مردی از اهالی باروسما آن اقطاع را از او به دو هزار دینار ضمانت کرد. مردی به نام ابن مارمه باروسمایی، با وکیل باغر درآویخت و او را بزد. ابن مارمه را به زندان بردند و چون از زندان آزاد شد، به

۲. شهرزاد

۱. دواجن

۳. مصلح

سامراء رفت. ابن مازمه با مردی نصرانی که در دستگاه بغای صغیر صاحب نفوذ بود [به نام دلیل بن یعقوب] دوستی داشت. دلیل او را در پناه خود گرفت، تا از باغر به او آسیبی نرسد. باغر از این خشمگین شد و دلیل را از خود براند، و از بغا خواستار قتل او شد، و با او درشتی کرد بغا گفت: من به حساب نصرانی خواهم رسید، اگر نه، آن‌گاه تو هر چه خواهی بکن. بغا به نصرانی خبر داد که از باغر برحذر باشد و چنان نمود که او را عزل کرده است. و باغر تسکین یافت، ولی همچنان تهدیدش می‌کرد. تا یک روز که بغا در خانه خود استراحت داشت، میان مستعین و وصیف سخنی رفت که از آن بوی عزل بغا می‌آمد. نصرانی بشنید، و بر جان خود بترسید و بغا را از آن آگاه کرد. مستعین گفته بود که همه کارهای ایتاخ را به باغر واگذار خواهد کرد. بغا نزد وصیف رفت و او را ملامت کرد که چرا قصد عزل او را داشته است. وصیف گفت: من قصد امیرالمؤمنین را از این سخن ندانستم. پس آن دو آهنگ آن کردند که باغر را از میانه بردارند. باغر دریافت و با آن گروه که به کشتن متوکل بیعت کرده بود، این بار به کشتن وصیف و بغا و مستعین بیعت کرد. بدان امید که پس از کشتن او، با پسر معتصم یا پسر واثق بیعت کنند، و کارها را از آن پس خود بردست گیرند. این خبر به گوش مستعین رسید. بغا و وصیف را بخواند و آنان را نیز آگاه ساخت. آنان نیز سوگند خوردند که از این توطئه هیچ نمی‌دانند. پس به دستگیری و حبس باغر و دو تن دیگر از ترکان که با او بودند، فرمان داد. ترکان چون این خبر بشنیدند، آشوب برپا کردند و اصطبل خلیفه را غارت کردند، و به جوسق روی نهادند. در این احوال بغا و وصیف به کشتن باغر فرمان دادند و او کشته شد.

ترکان شورشی با آنکه باغر کشته شده بود، همچنان پای می‌فشرده‌اند. مستعین و بغا و وصیف و شاهک خادم و احمد بن صالح بن شیرزاد به بغداد آمدند و مستعین در خانه محمد بن طاهر فرود آمد. در محرم سال ۲۵۱، همه سرداران و دبیران و عمال بنی‌هاشم بدو پیوستند. جز جعفر الخياط و سلیمان بن یحیی بن معاذ. ترکان از کرده پشیمان شدند، و جماعتی از آنان نزد مستعین آمدند و توبه و تضرع نمودند و از او خواستند که همراه آنان برنشینند تا به سامرا روند، ولی به سبب این بی‌حرمتی آنان را برانداختند و آن ترکان مأیوس بازگشتند، و در باب بیعت با المعترز به رای زدن نشستند.^۱

۱. سراسر این قسمت در متن بسیار مغشوش و نامفهوم بود. لذا از طبری تکمیل شد.

بیعت با المعتز و محاصره المستعین

چون سران ترک در بغداد نزد مستعین آمدند، و از کرده خویش پوزش خواستند، از او خواستند که به دارالملک خود بازگردد. زبان به توییح آنان گشود و نیکی های خود را به آنان و بدی های آنان را نسبت به خود برشمرد. ترکان چندان پای فشردند که مستعین از آنان اظهار خوشنودی نمود. یکی از آنان گفت: اگر از ما خشنود گشته ای برخیز و با ما به سامراء بیا. محمد بن عبدالله بن طاهر از این سخن بی ادبانه در خشم شد، ولی مستعین خندید و گفت که اینان گروهی عجم اند و آداب سخن گفتن نمی دانند، و فرمان داد تا راتبه و ارزاق آنان را همچنان مجری دارند و وعده داد که به سامرا باز خواهد گشت.

ترکان که از عمل محمد بن عبدالله بن طاهر به خشم آمده بودند بازگشتند و معتز را از زندان بیرون آوردند، و با او به خلافت بیعت کردند، معتز راتبه و عطای دو ماهه مردم را بداد. ابواحمد بن الرشید را برای بیعت آوردند، او از بیعت امتناع کرد و گفت تا مستعین خلع نشود، بیعت نکند، که نمی تواند سوگند و پیمان خود را بشکند. معتز گفت تا از او دست بدارند.

معتز، ابراهیم بن الدیرج^۱ را ریاست شرطه داد، و امور دبیری و دواوین و بیت المال را نیز بر آن درافزود. عتاب بن عتاب که از جمله سرداران بود، به بغداد گریخت. چون خبر به محمد بن عبدالله بن طاهر رسید، به گردآوری نیرو پرداخت و مالک بن طوق را با همه اهل بیت و سپاهش به بغداد فراخواند. نیز نزد نجوبه^۲ بن قیس که در انبار بود کس فرستاد تا بسیج کند، و به سلیمان بن عمران، امیر موصل، نوشت که راه آذوقه و خواربار را بر سامراء ببندد؛ و به استوار ساختن بغداد پرداخت و از دو جانب باروها استوار کرد و خندق ها کند. و بر هر دروازه سرداری گماشت و منجیق ها و عراده ها قرار داد، و سر باروها را از زوین اندازان و جنگجویان بینباشت. هزینه این کارها به سیصد و سی هزار دینار رسید. همچنین عیاران را عطا داد و ارزاق ارزانی داشت و نامه های مستعین را به عمال نواحی بفرستاد که خراج های خویش را به بغداد روان دارند.

مستعین به ترکان نامه نوشت و از آنان خواست که از اعمال خود دست بردارند. معتز نیز به محمد بن عبدالله بن طاهر نوشت که با او بیعت کند. گفت گوها و آمدوشدها افزون شد. موسی بن بغا به قتال مردم حمص رفته بود. مستعین و معتز هر یک به او نامه

۱. البربرج

۲. حویه

نوشتند، و او را به سوی خود خواندند. موسی معتز را اختیار کرد و نزد او رفت. عبدالله پسر بغای صغیر، که از معتز گریخته و نزد مستعین آمده بود بار دیگر نزد معتز بازگشت. معتز نیز او را بپذیرفت. حسن پسر افشین به بغداد آمد و مستعین بر او خلعت پوشانید و سپاهیان اشروسنی را به او سپرد.

معتز برادر خود ابواحمد بن المتوکل^۱ را به جنگ بغداد نامزد کرد و سپاهی همراه با کلباتکین^۲ از سرداران ترک با او فرستاد. این سپاه پنجاه هزار مرد بود از ترک و فراغنه و مغاربه. اینان میان عُنْکَبْرَا و بغداد هر چه بود غارت کردند و همه دینه‌ها و ضیاع را ویران ساختند. جماعتی از اصحاب بغا به آنان پیوستند. این سپاه به دروازه شَمَاسیه رسید.

مستعین، حسین بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن مصعب را به دفاع از شَمَاسیه گذاشته بود و چند تن از سران را نیز در اختیار او قرار داده بود. در این احوال طلایه سپاه ترکان پدیدار گشت و نزدیک دروازه بایستادند. محمد بن عبدالله بن طاهر، شاه بن میکال و بندار^۳ طبری را به نبرد او فرستاد. و خود محمد جنگ را آماده شد و بر اسب برنشست. وصیف و فقها و قضاة نیز همراه او بودند. این واقعه روز دهم صفر بود. محمد بن عبدالله نزد ترکان پیام فرستاد که سر به چنبر طاعت آرند. بدان شرط که معتز ولی عهد باشد. ترکان اجابت نکردند.

روز دیگر از سوی یکی از سرداران پیکی بیامد و خبر داد ترکان که تا شَمَاسیه پیش آمده بودند چون آن سپاه بدیدند، بیمناک شده به لشکرگاه خود بازگشته‌اند. و محمد نیز از تعقیب آنان بازایستاد.

در آن روز عبیدالله^۴ بن سلیمان خلیفه بغا از مکه با سیصد مرد جنگی بیامد. روز دیگر ترکان بیامدند و با سرداران نبرد کردند و سرداران منهزم شدند. به محمد بن عبدالله خبر رسید که جماعتی از ترکان به سوی نهر روان رفته‌اند. او یکی از سرداران خود را به مقابله آنها فرستاد، ولی این سردار شکست خورده بازگشت. ترکان بر راه خراسان مستولی شدند و راه آمدوشد به بغداد را از آن راه، بستند. معتز سپاه دیگری، که حدود چهار هزار نفر بود به سوی بغداد فرستاد. این سپاه در جانب غربی فرود آمد. محمد بن عبدالله بن طاهر، شاه بن میکال را به مقابله فرستاد، که آنان را منهزم و کشتار بسیار کرد و

۱. احمد الواثق

۲. کلیال

۳. بیدار

۴. عبدالله

به بغداد بازگشت. از سوی مستعین او و دیگر سرداران را خلعت دادند. علاوه بر آن به هر یک طوق و دستبند زر دادند. آن‌گاه محمد بن عبدالله بن طاهر فرمان داد که همه خانه‌ها و دکان‌های بیرون دروازه شماسیه را خراب کنند تا جای برای نبرد باز شود. اموال بسیاری هم از فارس و اهواز، همراه با مکحول الاشروسنی برسید. ترک‌ها آهنگ ربودن آن نمودند. محمد بن عبدالله بن طاهر برای حراست آنها، جماعتی را بفرستاد و آنان اموال را به بغداد رسانیدند و ترکان بدان دست نیافتند. آن‌گاه به سوی نهر روان رفتند و سفینه‌هایی را که ترکان با آنها پل ساخته بودند، بسوختند.

مستعین، محمد بن خالد بن یزید بن مزید را به امارت ثغور جزیره فرستاده بود و او منتظر رسیدن مرد و مال مانده بود. چون خبر این فتنه شنید، از راه رقه به بغداد آمد. محمد بن عبدالله بن طاهر او را خلعت پوشید و با سپاهی گران به جنگ ترکان فرستاد. او در این نبرد شکست خورد و به دهی که در سواد کوفه داشت رفت، و در آنجا بماند. چون محمد این خبر بشنید گفت: هیچ یک از اعراب در جنگ پیروز نمی‌شود مگر آنکه پیامبری با او باشد که خدا او را به وسیله آن پیامبر پیروز گرداند. پس ترکان خود را به پای بارو رسانیدند، و جنگ شدت گرفت و تا درون بازارها سرایت کرد. در این حال خیر رسید که بلکه جور، مردم ثغور را به بیعت با معتز واداشته است. محمد بن عبدالله بن طاهر گفت: پندارم که مستعین را مرده انگاشته و چنین هم بود. این بود که چون از حیات مستعین خبر یافت نامه‌اش رسید، و تجدید بیعت کرد.

موسی بن بغا با ترکان بود - چنان‌که گفتیم - می‌خواست نزد مستعین بازگردد ولی یارانش مانع شدند؛ حتی کارشان به جنگ کشید و در آن کار بماند.

گروهی از نفت‌اندازان از بصره بیامدند، و چندی ترکان را زیر آتش گرفتند و بسوختند. محمد بن عبدالله بن طاهر، سپاه به مداین فرستاد تا آنجا را استوار دارد. و سه هزار سوار دیگر به یاری مدافعان فرستاد. نیز نجویه ابن قیس را به انبار روان داشت. او آب فرات را به خندق شهر جاری ساخت. در این احوال علی الاسحاقی نیز از جانب معتز در رسید، و پیش از آنکه نجویه را مددی از جانب محمد بن عبدالله بن طاهر برسد، پیشدستی کرد و شهر را بگرفت.

نجویه به بغداد بازگشت. محمد بن عبدالله بن طاهر، حسین بن اسماعیل را با جماعتی

از سران و سپاهیان بفرستاد. ترکان راه بر او بگرفتند و پس از نبردی به انبار بازگشتند. حسین پیش رفت و در جایی فرود آمد، تا تعبیه دهد. در همان حال که بارهای خود از چارپایان فرو می‌گرفتند، به ناگاه ترکان برسیدند و جنگی سخت در پیوستند و بسیاری را کشتند. اینان کمین گرفته بودند و اینک از کمینگاه بیرون آمده بودند. حسین منهزم شد و بسیاری از یارانش در فرات غرق شدند. ترکان لشکرگاه او را تاراج کردند. فراریان به یاسریه رفتند. این واقعه در آخر ماه جمادی‌الآخر بود. محمد بن عبدالله بن طاهر، فراریان را از دخول به بغداد منع کرد و آنان را تهدید نمود که بازگردند، و سپاهی به یاری حسین بن اسماعیل به یاسریه فرستاد. حسین یکی از سرداران را به نام حسین به علی بن یحیی الارمنی، با دوست سوار فرستاد که گذارهای فرات را نگه دارند، تا ترکان از آنها نگذرند. ترکان بیامدند و حسین بن علی بن یحیی پایداشتن توانست. به زورق نشست و بگریخت و همه سپاه و باروبنه خود را رها کرد، تا به دست ترکان افتاد. همان شب فراریان به بغداد رسیدند. از سپاه او، جماعتی از سرداران و دبیران، به معتز پیوستند. از آن جمله علی و محمد پسران واثق بود. این واقعه در اول ماه رجب ۲۵۱ اتفاق افتاد.

از آن پس میان دو گروه چند نبرد واقع شد، و از دو سو جمعی کشته آمدند. ترکان روزهای بسیاری به بغداد آمدوشد می‌کردند. سپس به مداین رفتند، و آنجا را از ابوالساج^۱ بگرفتند. ترکانی که در انبار بودند به جانب غربی آمدند، و تا به صرصر و قصر ابن هبیره رسیدند. در ماه ذی‌القعدة پشت باروی شهر بودند. محمد بن عبدالله بن طاهر در یکی از روزها با سران و سپاهیان بیرون آمد و جنگی کرد. ترکان منهزم شدند و خلقی از سپاه ترک کشته شد. این امر سبب گردید که ترکانی که با بغا و وصیف بودند به خشم آمدند و به ترکان دیگر پیوستند. بار دیگر ترکان بازگشتند و اهل بغداد رو به گریز نهادند. در ماه ذی‌الحجه، رشید بن کاوس، برادر افشین کوششی آغاز کرد که میان فریقین آشتی افکند. مردم محمد بن عبدالله بن طاهر را متهم کردند که سعی در خلع مستعین دارد. چون رشید بن کاوس از نزد ترکان بازگشت، و سالم معتز و برادرش ابواحمد را ابلاغ کرد، مردم او و محمد بن عبدالله بن طاهر را دشنام دادند و به خانه‌اش حمله بردند، تا خرابش کنند. محمد بن عبدالله بن طاهر از مستعین خواست که مردم را آرام کند. مستعین بیرون آمد و مردم را آرام کرد. محمد نیز از آن تهمت که بر او زده بودند بیزاری

۱. ابن السفاح

جست و مردم بازگشتند.

رسولان، میان محمد بن عبدالله بن طاهر و ابواحمد همچنان در آمد و شد بودند و این امر سبب شد که بار دیگر سوءظن مردم را برانگیزد. سپاهیان به طلب راتبه و ارزاق خود نزد محمد بن عبدالله بن طاهر آمدند. او وعده داد که ارزاق دو ماهه را خواهد پرداخت، و خواست که بازگردند. گفتند تا رای خود را آنچنان که هست درباره مستعین بیان ندارد، باز نخواهند گشت. محمد ترسید که مبادا ترکان، چنان که به انبار و مداین داخل شده اند، به بغداد نیز داخل شوند. مستعین بر بام دارالعامه فرا رفت، تا مردم او را بدیدند. برده و عصای پیامبر (ص) را نیز در دست داشت و مردم را سوگند داد، تا بازگشتند.

محمد بن عبدالله بن طاهر می خواست به مداین نقل مکان کند. وجوه مردم آمدند و عذر خواستند که این آشوب ها کار مردم بی سروپا و نادان بوده است. محمد پذیرفت و به همین اکتفا کرد که مستعین را از خانه خود، به خانه رزق خادم در رصافه برد. روز دیگر مردم در رصافه گرد آمدند، و از سرداران و بنی هاشم خواستند که به خانه محمد روند و او را با خود بیاورند. محمد با همه جماعت خود بیامد، و سوگند خورد که قصد سوئی به مستعین ندارد، و هر چه می کند از روی خیرخواهی و اصلاح است. مردم او را دعا کردند و او نزد مستعین رفت. مستعین بغا و وصیف را گفته بود که محمد را بکشند، ولی آن دو از فرمان سربر تافته بودند. احمد بن اسرائیل و حسین بن مخلد نیز در باب مستعین با او چنین سخنانی گفتند. محمد با مستعین دل بد کرد.

روز عید اضحی، که مستعین نماز عید به جای آورد، فقها و قضاة نیز حاضر شده بودند. محمد بن عبدالله بن طاهر، از او خواست که پیمان صلح را امضا کند. او اجابت کرد. محمد به شماسیه رفت و در آنجا با ابواحمد به گفت و گو نشست. پس از این گفت و گو نزد مستعین آمد و او را خبر داد که قرار بر آن نهاده اند که او خود را خلع کند، و پنجاه هزار دینار و میزان سی هزار دینار غله در سال به او بدهند، و او در حجاز باشد، یا در مدینه بماند و یا مکه، و بغا و الی حجاز باشد و وصیف و الی جبال و یک ثلث خراج به محمد بن عبدالله بن طاهر تعلق گیرد، و دو ثلث آن به موالی و ترکان.

مستعین نخست چنان می پنداشت که بغا و وصیف با او هستند، از این رواز خلع خود امتناع کرد، ولی بعدها دانست که آن دو نیز با خلع او موافق اند. پس خلع را پذیرفت و عهدنامه را با همه شروط آن مهر بر نهاد. در این حال فقها و قضاة داخل شدند، و او در

۵۲۴ تاریخ ابن خلدون

مقابل آنان شهادت داد که کار خود را به محمدبن عبدالله بن طاهر سپرده است. آن‌گاه محمد داخل شد و گفت همه این کارها برای آن است که خون مردم ریخته نشود. پس همگان نزد معتز رفتند. او نیز به خط خود آن عهدنامه را تصدیق کرد، و فقها و قضاة بر اقرار او شهادت دادند. این واقعه در محرم سال ۲۵۲ اتفاق افتاد.

خلافت المعتز بالله

خلع المستعین و کشته شدن او و فتنه‌هایی که در خلال آن پدید آمد چون پیمان‌نامه‌ای را که محمد بن عبدالله ترتیب داده بود، معتز نیز به خط خود تصدیق کرد و شروط آن را پذیرا آمد، از مردم بغداد برای معتز بیعت گرفتند و خطبه به نام او خواندند. مستعین نیز با او بیعت کرد، و خود بر سر جمع بدان گواهی داد. آن‌گاه او را از رصافه به قصر حسن بن سهل بردند، و اهل و عیالش نیز با او بودند. بُرده و عصا و انگشتری را نیز از او بستند، و او را از رفتن به مکه منع کردند. خواست به بصره رود، نگذاشتندش بلکه او را به واسط فرستادند.

معتز، احمد بن ابی اسرائیل را به وزارت برگزید و ابواحمد برادرش به سامراء بازگشت. در آخر محرم ابوالساج دیو داد، پسر دیو دست^۱ به بغداد آمد، محمد بن عبدالله بن طاهر او را امارت سواد داد، و او را ساز و برگ داد تا ترکان و مغاربه را از آنجا براند، و خود به کوفه رفت.

معتز به محمد بن عبدالله بن طاهر نوشت که، نام بغا و وصیف و همه متابعان آنان را از دواوین بیندازد. محمد بن ابی عون^۲، از سرداران محمد بن عبدالله، بدان هنگام که ابواحمد^۳ به سامراء رفته بود، تقبل کرده بود که آن دو را بکشد. معتز نیز امارت یمامه و بحرین و بصره را به او داد. این خبر به بغا و وصیف رسید، سوار شدند و نزد محمد رفتند و گفتند که این قوم عهد خود را شکسته‌اند. وصیف، خواهر خود سعاد را نزد مؤید فرستاد. مؤید در حجر او بود. سعاد از مؤید طلب کرد که از معتز برای وصیف خشنودی بخواهد. ابواحمد نیز شفیع بُغا گردید. معتز برای هر دو نامه خشنودی نوشت. ترکان

۱. دباوز ابن درمست

۲. محمد ابوعون

۳. ابواسحاق

مشتاق آن بودند که معتز آن دو را به سامراء فراخواند. معتز به محمدبن عبدالله در این باب نامه نوشت و نیز در نهان او را پیام داد که از خروج آن به سامراء ممانعت به عمل آورد. ولی آن دو با اتباع خود از بغداد بیرون آمدند، و محمدبن عبدالله نتوانست مانع آنان گردد.

وصیف و بغا به سامراء آمدند، و معتز آنان را به سرزمین‌هایی، که در قلمروشان بود امارت داد و بار دیگر امور برید را به موسی بن بغای کبیر بازگردانید.

در ماه رمضان سال ۲۵۲، سپاه بغداد را با محمدبن عبدالله بن طاهر اختلافی پدید آمد. سپاهیان به طلب راتبه و رزق خود آمدند. محمد گفت: در این باب به امیرالمؤمنین نوشته‌ام و او در پاسخ گفته است که، اگر این سپاه از آن تو است تو خود راتبه و ارزاق آنان را بپرداز، و اگر از آن من است، مرا بدان نیازی نیست. سپاهیان بانگ و فریاد برآوردند، محمد دو هزار دینار میانشان پخش کرد. بار دیگر گرد آمدند، این بار طبل و علم نیز به همراه داشتند. چادرهای خود را بر دروازه شمسیه برافراشتند، و از چوب و نی خانه ساختند. محمدبن عبدالله ابن طاهر، یاران خود را گرد آورد، و خانه خود را پر از مردان نمود. سپاهیان می‌خواستند در روز جمعه، خطیب را از دعاکردن برای معتز باز دارند. خطیب نیز به عذر بیماری در خانه ماند. سپاهیان به آهنگ بریدن پل بیرون آمدند. یاران محمدبن عبدالله بن طاهر به مدافعه پرداختند، ولی مهاجمان اصحاب او را به یاری مردم به جانب شرقی دجله راندند و مردم عامه و شورشیان به جایی که به مجلس شرطه معروف بود، حمله آوردند. محمدبن عبدالله بن طاهر فرمان داد تا همه دکان‌هایی را که بر باب جسر بودند، به آتش کشیدند. چون سپاهیان چنین دیدند به لشکرگاه خود بازگشتند. محمد جماعت خود را تعبیه داد، ولی آنان بازنگشتند. تا آنکه روزی کسی او را به جایی راه نمود که سپاهیان شورشی از آنجا آسیب‌پذیر بودند. محمدبن عبدالله بن طاهر، شاه بن میکال را با چند تن دیگر از سرداران بفرستاد. اینان بر شورشیان تاخت آوردند و کشتار بسیار کردند و آنان را پراکنده ساختند. یکی از رؤسا به نام ابن الخلیل کشته شد. رئیس دیگری به نام ابوالقاسم بن عبدان بن الموفق بگریخت، و پنهان شد. او را گرفته نزد محمد آوردند. او نیز در اثر تازیانه‌هایی که بر او زدند، بمرد.

معتز برادر خود موید را از ولایت عهدی خلع کرد؛ و این بدان سبب بود که علاءبن

احمد، عامل ارمینیه پنج هزار دینار برای مؤید فرستاد. عیسی پسر فرخان شاه، کس فرستاد و آن مال بستند. مؤید ترکان را علیه عیسی برانگیخت؛ ولی مغاربه در برابر ترک‌ها بایستادند. معتر نیز نزد مؤید و ابواحمد کسانی را فرستاد تا دستگیرشان کردند و به حبس افکندند، و مؤید را بند بر نهاد، و از او به خلع خویش از ولایت عهدی خط گرفت. آن‌گاه بدو خبر دادند که ترکان می‌خواهند او را از زندان برهانند. معتر از موسی بن بغا در این باب سخن پرسید. موسی منکر شد و گفت از این امر هیچ آگاهی ندارد. روز دیگر مؤید را مرده از زندان بیرون آوردند. مادرش او را دفن کرد. می‌گویند او را در لحاف پیچیدند، تا خفه شد و می‌گویند او را در برف نشانند و برف بر سرش ریختند تا بمرد. چون مؤید مرد، برادرش ابواحمد را به زندان او بردند.

آن‌گاه معتر آهنگ قتل مستعین کرد. به محمد بن عبدالله بن طاهر نوشت که او را به سیمای خادم سپارد. محمد نیز به موکلان مستعین که در واسط بودند مآووع را بتوشت. بعضی گویند احمد بن طولون را بدین‌کار فرستاد. احمد نیز او را به قاطول برد، و به سعید بن صالح سپرد و سعید او را بزد تا بمرد. و گویند سنگی به پاهایش بست و در دجله‌اش افکند. گویند دایه‌اش نیز با او بود. او را نیز با او کشتند. آن‌گاه سرش را نزد معتر فرستادند. معتر فرمان داد آن را به خاک سپارند.

معتر به پاداش این کار، پنجاه هزار درهم به سعید بن صالح داد و او را بر معونه بصره ولایت داد.

در آغاز رجب سال ۲۵۲ میان ترکان و مغاربه فتنه‌ای برخاست. سبب آن بود که ترکان بر عیسی بن فرخان‌شاه برجستند و او را بزدند، و مرکبش را نیز گرفتند. مغاربه در خشم شدند و با محمد بن راشد و نصر بن سعد به خلافت ترکان برخاستند، و بر آنها چیره شدند و بر جوسق مستولی گشتند و اسبان آنان را بستند و سوار شدند و بیت‌المال را نیز به دست آوردند. ترکان نیز سپاهی از یاران خود که در کرخ بودند گرد آوردند. غوغائیان و شاکریان به مغاربه پیوستند. ترکان از روبه‌رو شدن با آنان بیمناک شدند. جعفر بن عبدالواحد قدم در میدان نهاد تا میان دو طرف آشتی دهد. چند روز نیز در صلح به سر آوردند. آن‌گاه که مغاربه پراکنده گشتند، ترکان مجتمع گردیده و خواستار محمد و نصر گردیدند و آهنگ خانه محمد بن عزون^۱ کردند، تا که آن دو را که در آنجا پنهان شده بودند

۱. محمد بن عون

بگیرند و بکشند تا آشوب فرونشینند. این خبر را کسی به آنان داده بود. ترکان بیامدند و آن دو را بیرون کشیدند و کشتند. این خبر به گوش معتر رسید، نخست می‌خواست که محمدبن عزون را بکشد. ولی بعداً به تبعید او بسنده کرد.

اخبار مُساور خارجی

عُقبه بن محمد بن جعفر بن محمد بن الأشعث بن أهبان الخُزاعی، والی موصل بود. رئیس شرطه حدیثه از اعمال موصل، حسین بن بکیر بود. مساور بن عبدالحمید^۲ بن مساور البجلی، از خوارج در بوازیح سکونت داشت. حسین بن بکیر پسری از آن مُساور را، به نام حوثره^۳، که صورتی زیبا داشت حبس کرد و حوثره برای پدر خود نوشت که حسین با او عملی شنیع کرده است. مساور خشمگین شد و آهنگ حدیثه نمود. حسین پنهان شد. مساور پسر را از زندان بیرون آورد و جماعتی از کردان و اعراب گرد آورد و به سوی موصل روانه گردید و چند روز به جنگ مشغول بود. آن‌گاه از موصل راه خراسان را در پیش گرفت.

راه خراسان زیر نظر بندار و مظفر بن سیسل^۴ بود. بندار با سیصد مرد به مقابله مساور روان شد. مساور را هفتصد مرد همراهی می‌کردند. اینان بندار را منهزم ساختند و او را کشتند. تنها پنجاه مرد از آنان رهایی یافتند. مظفر به بغداد گریخت. خوارج به جلولا آمدند در آنجا میان آنان و مردم شهر جنگی در گرفت که از دو جانب خلقی کشته شد. آن‌گاه خطارمش^۵ با سپاهی آهنگ او کرد. میان دو سپاه در جلولا نبردی روی داد و خطارمش شکست خورده گریخت. مساور بر بیش‌تر اعمال موصل مستولی شد.

در این احوال ایوب بن احمد بن احمد بن عمر بن الخطاب التغلبی در سال ۲۵۴ امارت موصل یافت. او پسر خود حسن را به موصل فرستاد. حسن سپاهی گرد آورد که کسانی چون حمدان بن حمدون بن حارث بن لقمان، جد امرای بنی حمدان، و محمد بن عبداللّه بن السید بن انس، در آن بودند و با این سپاه آهنگ مساور کرد، و از رود زاب

۲. عبدالله

۴. مشیک

۱. هانی

۳. حوثره

۵. خطارمش

بگذشت. ولی مساور به سوی دیگر رفت. حسن برای دست یافتن به او از پی اش روان شد. چون او را بیافت و دو سپاه بر هم زدند، سپاه موصل در هم شکست و محمد بن علی بن السید الازدی کشته شد. حسن بن ایوب نیز خود را به اعمال اربل رسانید. در سال ۲۵۵، فتنه خلع معتز و بیعت با مهتدی آشکار شد، و عبدالله بن سلیمان امارت موصل یافت. مساور به سوی او لشکر برد. عبدالله از دیدار با او تن درزد و مساور شهر را بگرفت و نماز جمعه گزارد و خطبه خواند؛ سپس به حدیثه، که دارالهجرة او بود رفت.

در سال ۲۵۶، میان مساور و عبیده بن زُهَیر العَمروسی^۱، بر سر این مسئله که آیا توبه مخطی قبول است یا نه، اختلاف پدید آمد. عبیده می گفت توبه چنین کسی پذیرفته نیست. جماعتی گرد عبیده جمع شدند. مساور از حدیثه بیرون آمد و میانشان نبردی سخت درگرفت. عبیده کشته شد و اصحابش منهزم گشتند. مساور بر بیشتر سرزمین عراق مستولی شد و راه خروج اموال را بیست. موسی بن بغا و بابکیال با سپاهی به سوی او تاختند و بیامدند تا به سن رسیدند. در آنجا خبر یافتند که ترکان مهتدی را خلع کرده اند، پس به سامراء بازگشتند.

چون معتمد به خلافت رسید، مفلح را با سپاهی گران به جنگ مساور فرستاد. مساور از حدیثه بیرون آمد، و به جانب دو کوه که در آن نزدیکی بود رفت. مفلح و اتباعش با او نبردی سخت کردند. مساور به کوه پناه برد و مفلح او را در محاصره گرفت. میانشان چند بار نبرد درگرفت، و جمع کثیری از اصحاب مساور مجروح شدند. بسیاری نیز در نبرد با عبیده مجروح شده بودند. از این رو کوه را رها کرد و برفت. روز دیگر مفلح از مساور و یارانش هیچ اثری ندید. آنان شب هنگام از جانب دیگر کوه گریخته بودند. مفلح به موصل و از آنجا به دیار ربیع و سنجار و نصیبین و خابور رفت و پس از آمادگی رزمی از موصل به حدیثه آمد. مساور به حدیثه بازگشته بود. اینک که مفلح می آمد او از آنجا برفت. مفلح از پی او روان شد. مساور، همچنان می رفت، تا سپاه مفلح مانده شد و مفلح بازگشت و در رمضان سال ۲۵۶ به بغداد آمد. مساور نیز به حدیثه رفت و بر آن بلاد مستولی شد و شوکتش افزون گردید.

آنگاه مسرور البلخی، در سال ۲۵۸، سپاه به حدیثه برد. جعلان از سرداران ترک نیز با

او بود، و بسیاری از یاران مساور را اسیر کرد. در سال ۲۶۱، مساور، یحیی بن حفص^۱ را که از والیان خراسان بود بکشت. مسرور و پس از او موفق، کوشیدند تا او را به دست آورند، ولی نتوانستند.

کشته شدن وصیف و پس از او بغا

در سال ۲۵۳، در ایام معتز، سپاهیان از ترک و فراغنه و آشروسنی اجتماع کردند و خواستار چهارماه ارزاق خود شدند و بانگ و فریاد به راه انداختند. بغا و وصیف و سیمالطویل با آنان به گفت‌وگو پرداختند. وصیف عذر آورد که مالی در خزانه نیست، بروید خاک بر سر کنید. آن‌گاه همه در خانه شناس گرد آمدند، تا به مذاکره پردازند. بغا و سیما به چاره‌جویی نزد معتز رفتند. وصیف در دست آنان تنها ماند. یکی از حاضران بر او حمله آورد و او را کشت. آن‌گاه سرش را بردند و بر نیزه زدند. چون سپاهیان سر به فرمان آوردند، خون وصیف نیز هدر شد.

معتز، آن مقام که وصیف داشت، به بغای شرابی داد و او را تاج و دو حمایل بخشید. اما پس از چندی با او دل بد کرد؛ زیرا می‌ترسید به سبب تسلطی که بر دولت او دارد، غایله‌ای پدید آورد. از این رو در باطن، به بابکیال گرایش یافت، و او را در کارها دخالت بیشتر داد.

در این احوال، بغای شرابی دختر خود آمنه را، به صالح بن وصیف داد و سرگرم تهیهٔ جهاز او شد. معتز فرصت غنیمت شمرد، و همراه با احمد بن اسرائیل نزد بابکیال، به کرخ سامراء رفت. میان بابکیال و بغای شرابی دشمنی بود. چون این خبر به بغا رسید با پانصد تن از غلامان و فرزندان و سرداران خود برنشست. ولی اینان پیش‌تر با او دل بد کرده بودند. بغا به سن آمد. معتز چنان به وحشت افتاد که شب‌ها همچنان با سلاح می‌خوابید. یاران بغای شرابی، در این سفر به رنج افتادند و نزد بغا شکایت بردند. بغا به شکایت آنان اعتنایی نکرد و شب‌هنگام به کشتی نشست و به بغداد آمد. می‌خواست چنان از جسر بگذرد، که کسی از موکلان او را نبیند؛ ولی موکلان او را دیدند و بگرفتند و خبر به معتز بردند. معتز فرمان قتلش را داد. سرش را بردند و برای معتز بردند. او نیز سر را در سامراء نصب نمود. و مغاربه، جسدش را آتش زدند. بغا قصد آن داشته بود که

به خانه صالح بن وصیف رود، تا در فرصتی که به دست می آورد معتز را بکشد.

آغاز دولت صفاری

یعقوب بن الیث و برادرش عمرو در سجستان روی گز بودند. صالح بن النضر الکنانی، از مردم بُست^۱، در این ناحیه ظهور کرد. او به قتل خوارج برخاسته بود، و اصحابش را متطوعه نامیده بود. چنانکه او خود به صالح المطوعی معروف شده بود. کسانی چون درهم بن الحسن، و یعقوب بن الیث با او یار شدند، و بر سجستان مستولی گشتند. طاهر بن عبدالله بن طاهر، امیر خراسان آنان را از آنجا براند. پس از این واقعه، صالح بمرد، و درهم بن الحسن کار متطوعه را بر دست گرفت، و پیروانش افزون گشتند. یعقوب مردی دلیر بود، و درهم چنان نبود. امیر خراسان حيله انگیخت، تا درهم را به دست آورد و در بغداد به زندان کرد. متطوعه گرد یعقوب بن الیث را گرفتند، و یعقوب به نبرد با سُراة^۲ خوارج برخاست، و بر آنان ظفر یافت و از آنان بسیاری را بکشت، و دیه‌هایشان را ویران نمود. پس از این کشتار، کار یعقوب بالا گرفت و یارانش نیک به فرمان او آمدند. یعقوب سجستان را در تصرف آورد و نسبت به خلیفه اظهار طاعت کرد. خلیفه نیز به او نامه نوشت و جنگ با سُراة را به او وا گذاشت. یعقوب نیز به خوبی از عهده برآمد و به امور دیگر چون امر به معروف و نهی از منکر نیز پرداخت. آن‌گاه یعقوب نواحی دیگر خراسان را مورد تاخت و تاز قرار داد.

فرمانروای خراسان در این عهد، محمد بن عبدالله بن طاهر و از جانب او محمد بن اوس الانباری در هرات امارت داشت. او برای مقابله با یعقوب سپاهی گرد آورد. چون با سپاه یعقوب روبه‌رو شد، منهزم گردید، و یعقوب هرات و پوشنج را بگرفت و بر شوکتش درافزود، چنانکه امیر خراسان و دیگر امرای اطراف از او بیمناک شدند.

معتز پیش از این، او را امارت سجستان داده بود. اینک امارت کرمان را نیز به نام او نوشت. حکومت فارس را علی بن الحسین بن شیبُل بر عهده داشت، که در فرستادن خراج درنگ کرده بود. معتز حکومت کرمان را نیز به او داد، بدان امید که آن دو به قتل یکدیگر برخیزند، و بی هیچ هزینه‌ای، یکی دیگری را از میان بردارد، زیرا به فرمانبرداری هیچ

۱. اهل البیت

۲. سراة

یک اعتمادی نداشت. علی بن الحسین، طوق بن المَعْلَس^۱ را از سوی خود به کرمان فرستاد، و او پیش از آنکه یعقوب از سجستان بیاید به کرمان داخل شد، و بر کرمان مستولی شد. یعقوب در نزدیکی کرمان به انتظار نشست، تا مگر طوق به نبرد او بیرون آید. ولی پس از دو ماه به سجستان بازگشت. طوق و یارانش، که جنگ را پایان یافته می‌پنداشتند سلاح بر زمین نهادند و به لهو نشستند. در راه که یعقوب به سجستان می‌رفت، این خبر را بشنید و بازگشت، و چنان به شتاب آمد که پس از دو روز به کرمان رسید. طوق را نیز به جنگ آورد و به زندان افکند. این خبر به علی بن الحسین بن شبل رسید. طوق و یارانش زمانی بر اسب‌های خود نشستند، که سپاه یعقوب گرد بر گرد آنان را گرفته بودند، و تا جان خویش از مرگ برهانند رو به گریز نهادند. یعقوب کرمان را بگرفت و او در شیراز بود. سپاه گرد آورد و در تنگه‌ای بیرون شهر، که یک سوی آن کوهی بلند و در سوی دیگرش رودی بی‌گدار بود، فرود آمد. یعقوب پیروزمندانه از آن رود بگذشت، و بر سپاه علی بن الحسین زد. سپاه منهزم شد، و علی اسیر گردید و یعقوب بر همه سپاه او دست یافت و به شیراز داخل شد. شهر را در تصرف گرفت و خراج بستد و به سجستان بازگشت. این واقعه در سال ۲۵۵ اتفاق افتاد.

بعضی گویند که پس از عبور از رودخانه، میانشان جنگی سخت در گرفت که منجر به شکست علی بن الحسین شد. شمار سپاهیان او پانزده هزار تن بود، از موالی و اکراد. اینان در پایان همان روز به شیراز گریختند، و بر دروازه‌ها ازدحام کردند و در اطراف فارس پراکنده شدند، چنان‌که تا اهواز هم رسیدند. از سپاه شیراز پنج هزار تن کشته شد. چون یعقوب وارد شیراز شد، علی بن الحسین را به شکنجه کشید و از او هزار طاقه بُرد بستد، و از فرش‌ها و سلاح و دیگر آلات مقداری بی‌شمار گرفت. آن‌گاه به خلیفه نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد و هدیه‌ای کرامند برای او فرستاد؛ از آن جمله بود دو باز سفید، و باز ابلق چینی و صد نافه مشک و غیر آن از طرائف. پس به سجستان بازگشت. چون یعقوب از فارس دور شد، خلیفه عمال خود را بدانجا فرستاد.

آغاز دولت ابن طولون در مصر

بابکیال و بُغا و وَصیف و سیمّا الطویل، از بزرگان سران ترک بودند. چون این فتنه‌ها پدید

۱. الغلس

آمد و ترکان بر خلفا چیره شدند و همه اعمال و نواحی را جزو اقطاعات خود درآوردند، معتز مصر را به بابکیال اقطاع داد. در آن روزگار، ابن المدبر^۱ عامل مصر بود. بابکیال در حفیده سکونت داشت. در میان اطرافیان خود نگرست، تا کسی را به مصر بفرستد، احمدبن طولون از ترک‌زادگان بود. پدرش از اسیران فرغانه بود، که در دستگاه خلافت پرورش یافته بود. پسرش احمد نیز با روشی، چنان‌که پسند خاطر بابکیال دایی او بود، تربیت یافته بود. بعضی به او اشارت کردند. بابکیال نیز او را به مصر فرستاد. احمد نخست بر مصر، بدون اعمال آن و اسکندریه، مستولی شد. چون مهتدی^۲ بابکیال را بکشت، مصر در اقطاع یارجوخ^۳ ترک قرار گرفت، که میان او و احمدبن طولون رشته‌های دوستی استوار بود. یارجوخ برای او فرمان نوشت و همه مصر را بدو سپرد. از آن پس احمدبن طولون در مصر جای پای استوار یافت و این امارت در میان فرزندان او موروثی گردید، و آن دولت معروف را پدید آوردند.

برگزیدن سلیمان بن عبدالله طاهر به حکومت بغداد

پیش از این گفتیم که محمدبن عبدالله بن طاهر بن الحسین امارت عراق و سواد را داشت، نیز امور شرطه و غیر آن برعهده او بود. محمد در بغداد می‌نشست. و گفتیم که چه سان به دفاع از مستعین پرداخت. تا آنجا که مستعین به او پناه برد. پس از آن میان او و معتز صلح افتاد، و در آنجا نیز همه امور دولت و خلافت را بر دست داشت. محمدبن عبدالله در پایان سال ۲۵۳ در ایام معتز بمرد و همه آنچه را که به دست داشت به برادرش عییدالله بن طاهر واگذاشت. چون بمرد میان برادرش عییدالله و پسرش طاهر، در اینکه کدام یک بر مرده او نماز بخوانند، نزاع درگرفت. عامه مردم به طاهر گرایش داشتند، و سرداران به عییدالله. زیرا برادرش در وصیت خود او را به جانشینی برگزیده بود. معتز وصیت محمدبن عبدالله را به جای آورد، و برای عییدالله خلعت فرستاد. عییدالله کسی را که خلعت خلیفه را آورده بود، پنجاه هزار درهم بداد.

معتز، سلیمان بن عبدالله بن طاهر را از خراسان فراخواند. و او را بر عراق حکومت داد، و امور شرطه و دیگر امور را نیز بدو سپرد، همچنان‌که برادرش بر عهده داشت، و

۲. معتز

۱. دبر
۳. یارجوخ

برادرشان عبیدالله را از خراسان عزل نمود. چون عبیدالله دانست که برادرش سلیمان به بغداد می‌آید، هرچه در بیت‌المال بود برگرفت و به جانب غربی دجله رفت. سلیمان، و سردارش محمدبن اوس البلخی، با سپاه خراسان بیامد و بر بغداد مستولی شد و رفتاری ناپسند پیش گرفت. چنان‌که مردم در رنج افتادند و سینه‌ها از کینه او انباشته گردید. آن‌گاه از آنچه در بیت‌المال باقی مانده بود ارزاق خراسانیان را بداد و آنان را بر سپاه بغداد و شاکریان ترجیح نهاد. این امور سبب شد که سپاه بغداد دست به شورش زند، زندان‌ها را بگشودند و زندانیان را آزاد کردند، و با سپاهی که همراه ابن اوس آمده بود نبرد کردند. ابن اوس به جزیره گریخت. سپاه و مردم تا جزیره رفتند، و او را از باب شمّاسیه بیرون راندند. در تاراج خانه او، دو هزار درهم ربودند و از دیگر متاع‌ها آنچه در حساب نگنجد. همچنین خانه‌های سپاهیان او را نیز غارت کردند.

سلیمان که می‌خواست آتش فتنه را خاموش کند، فرمان داد که محمدبن اوس به خراسان بازگردد.

آن‌گاه – چنان‌که گفتیم – آشوب خلع معتز و خلافت مهتدی برپا شد. مهتدی در پایان رجب سال ۲۵۵، نزد سلیمان کس فرستاد تا در بغداد برای او بیعت بگیرد، در حالی که ابواحمدبن متوکل در بغداد بود. معتز او را به بغداد فرستاده بود. سلیمان او را به خانه خود انتقال داد و این سبب شد که سپاه و عامه بر در خانه او گرد آیند، تا در باب مرگ و زندگی معتز، خبری به دست آورند. یاران سلیمان مردم را پس از کشمکش فراوان از گرد خانه دور کردند. روز دیگر در نماز جمعه، به نام معتز خطبه خواند و مردم آرامش یافتند. روز دیگر مردم به در خانه سلیمان آمدند، تا با ابواحمد بیعت کنند و از سلیمان خواستند تا ابواحمد را به آنان نشان دهد. سلیمان ابواحمد را به مردم نشان داد و آنان را وعده داد که چنان کند که خواهند. ولی گروهی را بر ابواحمد موکل نمود، و در ماه شعبان همان سال برای مهتدی بیعت گرفت.

خبر کرج^۱ اصفهان و ابودلف

پیش از این گفتیم که ابودلف، در ایام مأمون در کرج جای داشت. ولی در جنگی که میان او و امین رخ داد، ابودلف از یاری مأمون سر بر تافت و خود را به کناری کشید. با وجود

۱. کرج

این مأمون او را عفو کرد. ابودلف همچنان در ناحیه کرج بود تا بمرد، و پسرش عبدالعزیز به جای او نشست. در آن ایام فتنه و آشوب، پسر ابودلف از مستعین جانبداری می‌کرد. چون وصیف به امارت ناحیه جبال و اصفهان رسید، عبدالعزیز بن ابی دلف را در آن نواحی خلیفه خود ساخت و برای او خلعت فرستاد.

در ماه رجب سال ۲۵۳، معتز موسی پسر بُغای کبیر را حکومت جبال و اصفهان داد. او نیز مُفْلِح را بر مقدمه بفرستاد. عبدالعزیز بن ابی دُلف با بیست هزار سپاهی از همدان بیرون آمد. میان او و مفلح جنگ درگرفت. عبدالعزیز منهزم شد و بسیاری از یارانش کشته شدند. مفلح به کرج داخل گردید، و عبدالعزیز بار دیگر بسیج نبرد کرد. این بار نیز منهزم گردید و مفلح بر کرج مستولی گشت. عبدالعزیز به دژ نهاوند پناه برد و مفلح زن و فرزند و مادرش را اسیر نمود.

چون عبدالعزیز هلاک شد، پسرش دُلف بن عبدالعزیز به جای او نشست. قاسم بن مماه^۱ از مردم اصفهان با او به زد و خورد پرداخت و او را بکشت. اصحاب دلف نیز قاسم را کشتند، و احمد بن عبدالعزیز را بر خود ریاست دادند. این واقعه در سال ۲۶۵ اتفاق افتاد.

در سال ۲۶۶، که عمرو بن اللیث از سوی معتمد امارت یافت، او را حکومت اصفهان داد. در سال ۲۶۷^۲ کِیغَلغ ترک، با او به نبرد پرداخت. احمد بر او پیروز شد و او را به صیمره^۳ فراری داد. در سال ۲۶۸ عمرو کس فرستاد و از او خراج طلب کرد. احمد نیز بفرستاد. موفق در سال ۲۷۶ به قصد احمد بن عبدالعزیز به اصفهان رفت. احمد با زن و فرزند و سپاه خود از شهر بیرون رفت. خانه و فرش‌های خود را برای فرود آمدن موفق، خالی گذاشت.

احمد در سال ۲۸۰ بمرد و برادرش عمر و سپس برادر دیگرش بکیر را به جای خود نهاد. این دو به فرمان مُعْتَضِد، با رافع بن اللیث نبرد کردند و رافع آن دو را منهزم ساخت؛ و ما از این پس خواهیم آورد. آن‌گاه معتضد، اصفهان و نهاوند و کرج را در سال ۲۸۱ به عمر بن عبدالعزیز بن ابی دلف داد، و به بغداد بازگشت.

خلافت المهتدی باللہ

خلع معتز و مرگ او و بیعت با مهتدی

صالح بن وصیف بن بُغاء، زمام همه امور معتز را به دست داشت. کاتب او احمد بن اسرائیل بود. مادر معتز را قبیحه می خواندند، و وزیر او حسن بن مُخَلَّد بود. نیز ابو نوح عیسی بن ابراهیم، از کبار کتاب و جمع آورندگان خراج بود. ترکان گرد آمدند و خواستار ارزاق خود شدند و بانگ و فریاد به راه انداختند. صالح بن وصیف، معتز را گفت: کتاب و وزرا، همه اموال را برده اند و در بیت المال هیچ نیست. احمد بن اسرائیل با او درستی کرد، و به گونه ای او را براند. در میان گفت و گو و کشمکش، صالح بیهوش شده بیفتاد. ترکانی که بر در بودند، با شمشیرهای کشیده به درون قصر آمدند. صالح فرمان داد تا آن سه را بند برنهند. معتز، وزیر خود را شفاعت کرد، ولی صالح شفاعتش را نپذیرفت. صالح از آنان مالی فراوان طلب نمود، ولی چیزی به دست نیامد.

چون ترکان را مالی حاصل نیامد، خود نزد معتز رفتند و گفتند که اگر ارزاق آنان را بدهد، در عوض صالح بن وصیف را خواهند کشت و خواست خود را تا پنجاه هزار دینار تخفیف دادند. معتز از مادر خود، قبیحه، خواستار شد که مالی در اختیار او نهد. ولی مادر عذر آورد. ترکان نیز متفق شدند که معتز را خلع نمایند.

آن گاه، صالح بن وصیف و محمد بن بُغاء، معروف به ابونصر و بابکیال بر در ایستادند، و از او خواستند که بیرون آید و با آنان به گفت و گو پردازد. معتز عذر آورد، ولی اجازت داد که چند تن از آنان به درون روند. جماعتی داخل شدند و پایش بگرفتند و به سوی در کشیدند و زدند. آن گاه او را در صحن قصر در آفتاب نگه داشتند، و هر بار که یکی از ترکان از آنجا می گذشت، مشتی بر سر او می کوبید. پس قاضی، این ابی الشوارب را حاضر ساختند و معتز بر سر جمع، به خلع خویش گواهی داد و شهادت دادند که صالح بن وصیف، او و مادر و خواهرش را امان داده است. مادرش قبیحه، از نقبی که در

خانه خود کنده بود بگریخت. آن‌گاه به شکنجه معتز پرداختند. او را در سردابی کردند و روزن آن فرو بستند تا بمرد. بنی‌هاشم و سرداران بر جسد او حاضر شدند و شهادت دادند که هیچ نشانی از آزار در تن او نیافته‌اند. این واقعه در آخر رجب سال ۲۵۵ بود.

چون معتز بدان‌گونه بمرد، با محمد بن واثق بیعت کردند و او را المهتدی بالله لقب دادند. قبیحه مادر معتز، به هنگام قتل پسرش، با کتّاب و وزیرانی که صالح بن وصیف آنان را آزاده بود، قرار نهاد که به ناگهان بر صالح بن وصیف بتازند، و او را از میان بردارند. این خبر به صالح رسید. ترکان به جوسق^۱ آمدند. قبیحه که به هلاک خود یقین کرده بود، همه اموال خزائن را پنهان کرد، و از نقبی که از درون خانه خود کنده بود بگریخت. این در ایامی بود که معتز را به بند کشیده بودند. چون معتز کشته شد، او سخت بترسید و نزد صالح کس فرستاد و از او امان خواست. در ماه رمضان، صالح او را احضار کرد، و پانصد هزار دینار از او بستن. آن‌گاه برای دست یافتن به خزائن که در زیر زمین پنهان کرده بود به شکنجه‌اش کشید، و هزار هزار و پانصد هزار دینار دیگر، و مقدار فراوانی زیر جلد بی‌مانند و مرواریدهای درشت و انبان‌هایی پر از یاقوت سرخ کم‌نظیر نزد او بیافتند. مردم او را نکوهش می‌کردند که برای پنجاه هزار دینار پسرش را به کشتن داد و این همه اندوخته داشت. چون اموال را پرداخت، خود به مکه رفت و در آنجا بماند.

صالح، احمد بن اسرائیل را بگرفت، و او را شکنجه و اموالش را مصادره کرد. با ابونوح و حسن بن مخلد نیز چنین کرد. احمد بن اسرائیل و ابونوح زیر تازیانه مردند، ولی حسن در حبس بماند. چون خیر به مهتدی رسید برآشفته و گفت: عقوبت را حبس کافی است.

مهتدی، در آغاز خلافتش فرمان داد که همه خوانندگان و نوازندگان را از سامرا اخراج کنند، و همه درندگان را که در دربار خلافت بود بکشند، و سگان را دور کنند. همچنین به داد نشست. در آن روزگار همه جا فتنه و آشوب بود و کار دولت پریشان. مهتدی دامن اصلاح برکمر زد، تا اگر مهلت یابد پریشانی‌ها را به پایان رساند. سلیمان بن وهب را وزارت داد. اما صالح بن وصیف زمام امور دولت را در دست داشت.

حرکت موسی بن بُغا به سامراء و کشته شدن صالح بن وصیف

موسی بن بُغا از آغاز خلافت معتز، یعنی از سال ۲۵۳، در ری و اصفهان بود و از مرکز خلافت به دور. مُفلح غلام ابوالساج نیز با او بود. قبیحه مادر معتز چون پریشانی کارهای خود را دید، پیش از آنکه معتز را از دست بدهد، به موسی بن بغا نامه نوشت و او را فراخواند. نامه قبیحه به موسی رسید، در حالی که او مُفلح را به جنگ حسن بن زید العلوی به طبرستان فرستاده بود. مفلح بر طبرستان مستولی شده و قصرهای حسن بن زید را در آمل^۱ آتش زده، و از پی او روانه دیلم گردیده بود. موسی بن بغا به او نوشت که به ری بازگردد. مفلح نیز بازگشت، ولی پیش از آنکه موسی به سوی سامراء روانه شود، خبر قتل معتز و بیعت با مهدی را برایش آوردند. چون اصحاب موسی که از موالی بودند، از اموالی که از مصادره وزرا و کُتّاب و خود معتز به دست آمده بود آگاه شدند، دیگ آزشان به جوش آمد و موسی را در حرکت به سامراء به شتاب وا داشتند.

مفلح از دیلم بازگشت، و همه از ری به سامراء در حرکت آمدند. چون مهدی از این امر آگاه شد، به موسی نامه نوشت و هشدار داد که اگر در جای خود مقام نکنند، علویان پشت سر او آشوب بر پا خواهند کرد. موسی به این هشدار گوش نداد، ولی اصحاب خود را از اینکه با رسولان امیرالمؤمنین سخنان درشت گفته‌اند، سرزنش نمود، و نامه اعتذار نوشت که اگر به ری بازگردد، اصحابش که خواستار حرکت به سوی سامراء هستند، او را خواهند کشت. از سوی دیگر، صالح بن وصیف که همواره مهدی را علیه موسی بن بغا و مفلح برمی‌انگیخت، این عمل آنان را حمل بر عصیان نمود.

در محرم سال ۲۵۶، موسی با سپاهی آراسته وارد سامراء شد. صالح بن وصیف از بیم، پنهان گردید. موسی به جوسق رفت و مهدی که به مظالم نشسته بود، از او اعراض کرد و ساعتی اجازه ورودش نداد، تا شاید صالح بن وصیف با سپاه خود برسد، آن‌گاه اجازت دهد. ولی یاران موسی به درون ریختند، و مهدی را دستگیر کردند و به خانه یاجور^۲ بردند، و هر چه در جوسق بود، تاراج کردند.

مهدی، دست یاری به سوی موسی بن بغا دراز کرد. او نیز خلیفه را مورد عطفوت خویش قرار داد. سپس از او پیمان‌های مؤکد گرفت که با صالح بن وصیف دوستی نکند، و با او در ظاهر و باطن یکسان باشد. پس بیعت تجدید کردند، و موسی زمام همه کارها را

۱. آمد

۲. یاجورد

بر دست گرفت. آن‌گاه به طلب صالح فرستاد، تا اموالی را که نهان کرده بود آشکار نماید ولی از صالح نشانی نیافتند و همچنان به جست‌وجو پرداختند.

در آخر محرم سیمای شرابی، نامه‌ای به مهتدی داد و گفت آن را زنی به او داده و خود از میانه گریخته است. سرداران حاضر شدند و سلیمان بن وهب نامه را بر ایشان خواند. نامه به خط صالح بن وصیف بود. در آن گفته بود که از اموال چه مقدار نزد اوست. و او از بیم جان پنهان شده، و می‌خواهد فتنه‌ای پدید نیاید، و موالی از میان نروند. چون نامه را خواندند، مهتدی آنان را به صلح و اتفاق فرا خواند، ولی ترکان به خشم آمدند و او را به گرایش به صالح متهم ساختند و گفتند که او مخفی‌گاه صالح را می‌داند، و میانشان گفت‌وگوها بسیار شد.

روز دیگر ترکان در خانه موسی بن بغا، در درون جوسق گرد آمدند، و به خلع مهتدی همدست شدند. تنها برادر بابکیال بود که این رأی را نپسندید، و تهدید کرد که از آنان جدا شده به خراسان خواهد رفت. این خبر به مهتدی رسید، آنان را نزد خود خواند. جامه‌ای پاکیزه بر تن کرده، و خود را خوشبو نموده بود و شمشیری را حمایل ساخته بود. آن‌گاه رعد و برق بسیار کرد و تهدیدشان نمود که دل بر مرگ نهاده. آن‌گاه سوگند خورد که مکان صالح را نمی‌داند. پس روی به محمد بن بغا و بابکیال کرد و گفت: شما دو تن نیز با صالح در امر معتز و گرفتن اموال کتاب شریک بوده‌اید.

چون این خبر به عامه مردم رسید، که سران می‌خواهند خلیفه را خلع کنند، به هم برآمدند و نامه‌ها نوشتند و در کوچه‌ها و مسجد افکندند و مردم را به یاری مهتدی فراخواندند. موالی که در کرخ و دور بودند نیز، در نهان نزد مهتدی کس فرستادند که یکی از برادرانش را نزد آنان فرستد. او نیز برادر خود ابوالقاسم عبدالله را بفرستاد. آنان که دیگر بر اسب نشسته آماده رزم بودند به ابوالقاسم گفتند: از آنچه بابکیال و موسی و یارانشان در سر دارند آگاهی یافتیم. ما شیعیان خلیفه هستیم، هر چه که خواهد بگوید تا فرمان بریم. با وجود این از تأخیر ارزاقشان شکایت کردند و گفتند که هر چه اقطاع و زیادات و رسوم است، همه را سرداران ترک ویژه خود ساخته‌اند، و آنچه هزینه زنان و وابستگان می‌شود، بخشی عظیم از خراج را در بر می‌گیرد. به فرمان ابوالقاسم عبدالله همه را برای مهتدی نوشتند.

مهتدی نیز پاسخی سپاس‌آمیز بگفت و متابعت و اطاعت آنان را بستود و در باب

ارزاقشان وعده‌های جمیل بداد و گفت، در امر اقطاع که به سرداران و زنان داده شده نیکو نظر خواهد کرد. آنان نیز دست به دعا برداشتند، و مصمم شدند که نگذارند خلیفه در زیر سلطه سرداران باشد و همه کارها به دست او بازگردد، بدان شرط که رسومشان چنان باشد، که در ایام مستعین بوده است، یعنی بر هر ده نفر، یک عریف باشد، و بر هر پنجاه نفر، یک خلیفه و بر هر صد نفر یک قائد. و موجب زنان و زیادت، در اقطاع حذف شوند. و در هر دو ماه یک بار عطایا پرداخت شود. اینها را هم نوشتند و به نزد مهتدی فرستادند و خود بر درگاه خلیفه رفتند، تا نیازهایشان را برآورد، و اگر کسی در این امور به مهتدی اعتراض نمود، سر از تنش برگیرند و اگر مویی از سر او کم گردد، موسی بن بُغا و بابکیال و یاجور^۱ را به قتل آورند. اینها را نیز نامه کردند، و نزد مهتدی فرستادند.

هنگامی که ابوالقاسم عبدالله نامه را آورد، مهتدی به مظالم نشسته بود. فقها و قضاة و سرداران، هر یک در جای خود قرار گرفته بودند، مهتدی نامه را برای سرداران بخواند و آنان سخت مضطرب شدند. مهتدی جواب نامه را بداد و نوشت که خواست‌هایشان را بر آورده خواهد ساخت.

ابوالقاسم عبدالله از سرداران خواست که همراه او رسولانی بفرستند، تا از مردم پوزش خواهند. آنان نیز چنین کردند و او با پاسخ نامه و رسولان سرداران، که به پوزش آمده بودند نزد آنان آمد. آن‌گاه به مهتدی نامه دیگری نوشتند و از او خواستند در باب حذف زیادات و باز ستاندن اقطاع و اخراج موالی برانی از املاک خاصه و بازگرداندن رسوم به شیوه ایام مستعین و محاسبه موسی بن بغا و صالح بن وصیف و بازجست از اموالی که گرد آورده‌اند و پرداخت عطا در هر دو ماه و گرفتن امور سپاه از دست موالی و سپردن آن به یکی از برادران یا خویشاوندان خود، تویع صادر فرماید.

چون نامه به مهتدی رسید، پاسخ داد که یک‌یک آنها را اجابت خواهد کرد. موسی بن بُغا هم در پاسخ نامه‌ای که به او و دیگر سرداران نوشته بودند، قول داد که همه خواست‌های آنان را اجابت کند، و نیز قول داد که اجازه دهد صالح آشکار شود تا حساب اموال را پس بدهد. و نامه مهتدی و نامه سرداران را خواندند، و مردم وعده دادند که رأی و نظر خود را در آن باب خواهند داد. روز دیگر ابوالقاسم برای گرفتن جواب‌ها برفت. موسی بن بغا نیز با هزار و پانصد تن از پی او روان شد، و در راهشان

بایستاد. اما چون میان آنان اختلاف افتاده بود، نتوانستند به ابوالقاسم جوابی صریح و روشن دهند. ابوالقاسم بازگشت. مهتدی آنان را گفت که بازگردند، و محمدبن بغا و ابوالقاسم نزد آنها روند و نامه امان صالح بن وصیف را به آنان دهند. نیز از خواست‌های آنان بود که موسی به مرتبه پدرش فرا رود، و صالح نیز چنان شود که پدرش بود، و سپاه در دست کسی باشد که پیش از این بوده است، تا آن‌گاه صالح بن وصیف ظاهر شود. اینان به این خواست‌ها نیز گردن نهادند، و مردم پراکنده شدند و به کرخ و دور و سامراء رفتند. [روز دیگر فرزندان وصیف با جماعتی سوار شدند، و سلاح پوشیدند] و ستوران باب‌العامه را غارت کردند و در سامراء لشکرگاه زدند و با ابوالقاسم درآویختند، و از او صالح را طلبیدند. مهتدی گفت که از موضع اختفای صالح خبر ندارد، و گفت اگر نزد آنان مخفی باشد، باید که او را بیرون آرند.

آن‌گاه موسی بن بغا با سرداران و چهار هزار سوار و سپاهی سوار شد. ترکان پراکنده شدند، و مردم کرخ و اهل دور و سامراء، در این روز هیچ حرکتی نشان ندادند. موسی در طلب صالح به جد در ایستاد، و منادیان ندا در دادند. بعضی از شورشگران او را یافتند، و به جوسق آوردند، و مردم در پی او افتاده بودند. یکی از یاران مفلح او را ضربتی زد و بکشت. سرش را بر نیزه کرده، در شهر بگردانیدند. پس از قتل موسی بن بغا برای قتال با خوارج شراة، به ناحیه سن بیرون رفت.

صوائف از زمان منتصر تا پایان روزگار مهتدی

در سال ۲۴۸، محمدبن عمرو الشّاری^۱، در ناحیه موصل خروج کرد، و شعار خوارج آشکار ساخت. منتصر اسحاق بن ثابت الفرغانی را به جنگ او فرستاد و او را با جماعتی از یارانش اسیر نمود و بکشتشان و بر دارشان کرد.

در این سال وصیف به روم لشکر برد. منتصر او را فرمان داد که چهار سال در ملطیه مقام کند، و در اوقات غزو، به غزا رود تا فرمان او برسد. وصیف در ثغر شام اقامت جست و به بلاد روم داخل گردید، و دژ فروریه^۲ را بگشود. در سال ۲۴۹، جعفر بن دینار با سپاه صائفه به روم رفت و مطامیر را فتح کرد. عمر بن عبداللّه الأقطع از او اجازت خواست که به بلاد روم داخل شود. اجازتش داد. او با جماعتی از مردم ملطیه، به

۱. محمدبن عمر الشّاری

۲. قدوریه

سرزمین روم داخل شد، و در مَرَجِ الاسقف با پادشاه روم روبه‌رو گردید. رومیان پنجاه هزار تن بودند، و مسلمانان دو هزار تن. پس از شکست مسلمانان، رومیان تا ثغور جَزْرِيَه^۱ پیش آمدند، و در آنجا تاراج و کشتار بسیار کردند. این خبر به علی بن یحیی الارمنی رسید. او از ثغور شام آمده بود، و اینک به ارمنیه و آذربایجان می‌رفت. چون آن خبر بشنید به سوی آنان راند، و به نبرد پرداخت و خود با چهار صد تن از مسلمانان کشته شدند.

در سال ۲۵۳، در ایام معتز، محمد بن مُعَاذ به ناحیه مَلَطِيَه به جنگ رفت ولی منهزم و اسیر شد.

حکام و والیان

چون منتصر به خلافت رسید، احمد بن الخَصِيب را وزارت داد و ابو عمره^۲ احمد بن سعید از موالی بنی هاشم را بر مظالم نهاد.

چون مستعین به خلافت رسید، طاهر عبدالله بن طاهر در خراسان بمرد. مستعین پسرش محمد بن طاهر را به جای او امارت داد. همچنین محمد بن عبدالله بن طاهر را حکومت عراق داد، و حرمین و شرطه بغداد و معاون^۳ سواد را نیز بدو داد، و برادرش سلیمان بن عبدالله را به فرمانروایی طبرستان فرستاد. و چون بُغای کبیر بمرد پسرش موسی را بر قلمرو او حکومت داد، و دیوان برید را نیز بدان در افزود.

در سال ۲۴۸، مردم جَمص بر عاملشان بشوریدند و از شهر بیرونش کردند. مستعین، فضل بن قارن، برادر مازیار را بر سر آنان فرستاد، و او خلقی بسیار از آنان را بکشت، و صد تن از اعیانشان را به سامراء آورد.

پس از عزل احمد بن الخَصِيب در سال ۲۴۸، اُتَمِش به وزارت مستعین رسید. مستعین که بر احمد بن الخَصِيب خشم گرفته بود، مالش را بستد و او را به اُقْرِيطِش (کرت) تبعید کرد. نیز اُتَمِش را امارت مصر و مغرب داد، و بغا شرابی را امارت حُلوان و ماسَبَدان و مهر جانَقَدَق^۴ داد. سپس اُتَمِش کشته شد، و ابو صالح عبدالله بن محمد بن یز

۱. خزریه

۲. ابو عمر

۳. معادن، ص ۴۳۲، ذیل شماره ۸.

۴. مهر جابعد

داد^۱ را به وزارت برگزید. آن‌گاه فضل بن مروان را از دیوان خراج عزل کرد، و عیسی بن فرّخانشاه را به جای او برگماشت؛ و وصیف را امارت اهواز داد و بغای صغیر را امارت فلسطین. سپس بغای صغیر بر ابوصالح خشم گرفت، و ابوصالح به بغداد گریخت، و مستعین محمد بن الفضل الجرجانی^۲ را وزارت داد. دیوان رسایل را به سعید بن حمید سپرد. در سال ۲۴۹، جعفر بن عبدالواحد را از سمت قضا عزل و به بصره تبعید کرد، و جعفر بن محمد بن عمار البرجمی را منصب قضا داد.

در سال ۲۵۰، جعفر بن فضل عیسی بن موسی، معروف به بشاشات^۳ را به مکه فرستاد. مردم حمص بر عاملشان، فضل بن قازن شورش کردند و او را کشتند. مستعین موسی بن بغا را بر سر آنان فرستاد. حمصیان با او ساز نبرد کردند، ولی منهزم شدند، و حمص گشوده شد. موسی بن بغا شهر را به آتش کشید و کشتار بسیار کرد. در این سال شاکریه و سپاه در فارس، بر عبدالله بن اسحاق بشوریدند و خانه‌اش را تاراج کردند، و محمد بن الحسن بن قازن را کشتند و عبدالله بن اسحاق بگریخت. هم در این سال علویان در طبرستان ظهور کردند.

در سال ۲۵۱، معتز، بغا و وصیف را به قلمروشان که پیش از این بودند، امارت داد، و امر برید را به موسی پسر بغای کبیر بازگردانید. محمد بن طاهر ابوالساج دیو داد، پسر دیو دست را، فرمانروایی سواد داد، و او چنانکه گفتیم بر مقدمه، عبدالرحمان را بفرستاد، و چنان وانمود که برای جنگ با اعراب آمده است. و با ابو احمد الطالبی ملاطفت نمود، تا به او انس گرفت سپس او را بگرفت و بند بر نهاد و به بغداد فرستاد. این واقعه در سال ۲۵۲ اتفاق افتاد. در سال ۲۵۲، معتز حسین بن ابی السوارب را منصب قاضی القضاتی داد.

هم در این سال ابوالساج، به فرمان محمد بن عبدالله بن طاهر به راه خراسان رفت. و عیسی بن الشیخ بن السلیل الشیبانی، از سوی معتز امارت رمله یافت. او از نوادگان جساس بن مُرّه بود. عیسی بر فلسطین و دمشق و اعمال آن مستولی شد، و هر چه از شام برای خلیفه می آوردند، او می ستد. از جمله اینکه ابراهیم بن المُدبّر از مصر هفتصد هزار دینار برای خلیفه به بغداد می آورد. عیسی راه بر او بگرفت، و آن مال بستد. چون از او

۱. داود

۲. الجرجانی

۳. ساسان

مطالبه کردند گفت: بیم آن بود که سپاه سر به شورش بردارد. پس متعمد او را به ارمینیه فرستاد تا برای او دعوت کند.

متعمد آماجور^۱ را به شام فرستاد و او را بر دمشق و اعمال آن امارت داد. چون خبر به عیسی رسید، پسر خود منصور را با بیست هزار نفر مرد جنگی روان داشت. میان او و آماجور نبرد در گرفت، و منصور منهزم و کشته شد. عیسی از راه ساحل به ارمینیه رفت و آماجور بر دمشق و اعمال آن تسلط یافت.

در این سال (سال ۲۵۲)، از سوی وصیف، عبدالعزیز بن ابی دُلف العجلی بر اعمال جبال امارت یافت.

در سال ۲۵۳، موسی بن بُغا امارت جبال او مُفلیح از موالی بنی السّاج را بر مقدمه بفرستاد. عبدالعزیز بن ابی دُلف با او نبرد کرد. عبدالعزیز منهزم شد، و به دژ زر^۲ بگریخت. مُفلیح کرج^۳ را گرفت، و اهل و عیال عبدالعزیز را به اسارت برد.

هم در این سال، محمد بن عبدالله بن طاهر در بغداد بمرد، و برادرش عبیدالله بن عبدالله بن طاهر به جای او نشست. آن‌گاه معتز، برادرش سلیمان را در امارت طبرستان ابقاء نمود. سلیمان بن عمران الازدی، والی موصل بود. میان او و عَنزه^۴ در نواحی موصل جنگ‌هایی بود.

در این سال، مُزاحم بن خاقان در مصر بود. هم در این سال یعقوب بن اللیث الصفار سجستان و فارس و هرات را بگرفت، و این سر آغاز دولت او بود.

در سال ۲۵۴، بابکیال، احمد بن طُولون را بر مصر از جانب خود امارت داد، و این سر آغاز دولت این خاندان در مصر بود. ولی پس از کشته شدن بابکیال، مهتدی مصر را به اقطاع بارجوخ^۵ داد. او نیز احمد بن طُولون را از سوی خود فرمانروایی آن دیار داد.

در سال ۲۵۵، در ایام مهتدی مُساور الخارجی بر موصل مستولی گردید، و هم در این سال صاحب الزّنج ظهور نمود. این آغاز خیزش او بود.

۲. لهادر

۴. ازد

۱. ماجور

۳. کرج

۵. بارجوخ

اخبار صاحب الزنج و آغاز فتنه او

داعیان علوی که در ایام معتصم، و بعد از آن در عراق خروج کردند، بیشتر از زیدیه بودند. یکی از پیشوایان ایشان علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زیدیه علی بن الحسین بود. او در بصره منزل گزیده بود. چون خلفا به جستجویش پرداختند پسر عمش علی بن محمد الحسین را دستگیر کردند، و او را در مذار^۱ کشتند. چندی پس از کشته شدن او، مردی در ری خروج کرد و مدعی شد که او همان علی بن محمد بن احمد بن عیسی است، که در جستجوی او هستند. این واقعه در سال ۲۵۵، در ایام خلافت مهتدی اتفاق افتاد و چون بصره را گرفت با علی که خود را به جای او قلمداد کرده بود دیدار کرد، و دید که همگان او را به نسب می شناسند. این بود که از ادعای پیشین خود عدول کرد. و گفت از فرزندان یحیی مقتول در جوزجان است، و یحیی برادر عیسی بود.

مسعودی، او را به طاهر بن الحسین منسوب می دارد، و من می پندارم، حسین بن طاهر بن یحیی المحدث بن حسین بن جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی باشد. ابن خزیمه می گوید که حسین بن علی بن ابی طالب را، جز از علی بن الحسین نوادگانی نبود، و در نسب او گویند: علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن طاهر.

طبری و ابن خزیمه، و دیگر محققان گویند که او از عبدالقیس بود، و نامش علی بن محمد بن عبدالرحیم از مردم یکی از قراء ری بود. چون دیده بود که در میان زیدیه، کسانی که خروج می کنند بسیارند، او را نیز هوای خروج در سر افتاد و این نسب را برای خود جعل نمود. همچنین می گوید که او بر رأی ازارقه، از خوارج بود. بنابراین نمی تواند از اهل بیت باشد. نیز از سیاق خبرها برمی آید که او به جماعتی از حواشی مُنتَصِر پیوست، و آنان را مدح گفت.

در سال ۲۴۹، از سامراء به بحرین رفت و مدعی شد که او از فرزندان عباس بن علی بن ابی طالب^۲ است، و مردم را به اطاعت خود فرا خواند. بسیاری از مردم هجر^۳ و دیگر جای ها، سر بر فرمان او نهادند، و با لشکریان سلطان، به خاطر او نبرد کردند، و فتنه ای عظیم برخاست. پس از آنجا به آحساء رفت، و بر بنی الشَّمس فرود آمد؛ بنی الشَّمس از بنی سعد بن تمیم بودند. در این سفر جمعی از مردم بحرین چون عیسی بن

۲. عباس بن ابی طالب

۱. فدک

۳. حجر

محمد الأزرُق و سلیمان بن جامع - که دو تن از سرداران او شدند - با او همراه بودند. چون میان او و مردم بحرین نبرد درگرفت، شکست خورد، و اعراب از گرد او پراکنده شدند، ولی علی بن أبان از پی او روان گردید، تا به بصره آمد، و در میان بنی صبیعه مقام کرد. عامل بصره در این ایام محمد بن رجاء بود، و او سرگرم فتنه بلالیه و سعدیه بود. ابن رجاء او را طلب داشت. از آنجا بگریخت و او پسر و زن و جماعتی از یارانش را به حبس افکند.

به بغداد رفت و یک سال در آنجا بماند، و خود را - چنانکه گفتیم - به احمد بن عیسی بن زید نسبت داد. و در آنجا نیز جماعتی را به خود جلب کرد: چون جعفر بن محمد الصوحانی از فرزندان زید بن صوحان و مشرق^۱ و رفیق غلامان یحیی بن عبدالرحمان. مشرق را حمزه نامید، و ابواحمد کنیه داد، و رفیق را جعفر نامید و ابوالفضل کنیه داد.

آنگاه رؤسای بلالیه و سعدیه در بصره شورش کردند و محمد بن رجاء عامل آن شهر را عزل نمودند. صاحب الزنج در بغداد بود که این خبر بدو رسید. در رمضان سال ۲۵۵ به بصره بازگشت. یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع و مشرق و رفیق نیز با او بودند. در قصرالقرشی^۲ فرود آمد، و غلامان سیاه پوست را بخواند و آنان را وعده آزادی داد، و خلقی عظیم بر او گرد آمدند. او برایشان سخن گفت و نوید فرمانروایی داد و به احسان ترغیب نمود، و سوگند یاد کرد. آنگاه پارچه‌ای بیاورد و بر روی آن نوشت: «ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم و اموالهم... تا آخر آیه.» و آن را درفش خویش قرار داد. پی در پی برده‌داران با بردگان از راه می‌رسیدند و او بردگان را می‌گفت، تا صاحبان خود را بزنند و حبس کنند. ولی پس از چندی برده‌داران را آزاد ساخت.

همواره چنین می‌کرد و بردگان گوش به فرمان او بودند، و دسته‌دسته به فرمانش می‌آمدند و او در هر فرصت برایشان سخن می‌گفت و ترغیبشان می‌نمود.

پس از دُجیل بگذشت و یاران خود را به جانب نهر میمون راند. در آنجا با جمیری روبه‌رو شدند. او را در هم کوبیدند و به ابله رفتند. ابن ابی‌عون فرمانروای ابله بود. با چهار هزار مرد به مقابله بیرون آمد، ولی صاحب الزنج او را درهم شکست، و از او غنایم گرفت. آنگاه به قادسیه رخت کشید. آنجا را تاراج کرد، و سلاح بسیار به دست آورد.

۱. مسروق

۲. القرش...

جماعتی از مردم بصره به قتال با او بیرون آمدند. او یحیی بن محمد را با پانصد مرد بفرستاد. یحیی بصریان را درهم شکست و سلاح‌های آنان را بگرفت. همچنین چند سپاه دیگر را پی در پی بشکست تا آن‌گاه که دو سردار از بصره به نبرد بیرون آمدند. هر دو را منهزم ساخت و از آنان کثیری را بکشت. با آنان دو کشتی پر از سلاح و خواسته بود، که باد آن دو کشتی را از راه شط به دست یاران صاحب الزنج انداخت. هر چه در آن دو کشتی بود به غنیمت گرفتند و در هر جا فتنه‌ها انگیزتند.

ابو هلال، یکی از سران ترک، با چهار هزار جنگجو بیامد. صاحب‌الزنج در کنار رود زَبَّان با او مصاف داد، بیشتر آنان را بکشت. پس ابومنصور یکی از موالی هاشمیان با سپاهی گران از متطوعه و بلائیه و سعديه بیامد. علی بن ابان به مقابله با او گسیل شد و با جماعتی از آنان رویه‌رو گردید و منهزمشان ساخت.

صاحب‌الزنج، جمعی از مردان خود را به لنگرگاه کشتی‌ها فرستاد. در آنجا قریب دو هزار کشتی بود. اهل کشتی‌ها بگریختند و آنان را هر چه بود، تاراج کردند.

آن‌گاه سپاهیان ابومنصور، به آهنگ نبرد با سپاهان، راهی میدان شدند. صاحب‌الزنج به سرداری علی بن ابان^۱ و محمد بن سالم^۲، سپاهی از سپاهیان را به نخلستان‌ها در کمین گماشت. چون لشکر ابومنصور برسید، بردگان بر آنان تاخت آوردند، و خلق کثیری را کشتند، و سلاح فراوان به دست آوردند، و از آنجا چند قریه دیگر را تاراج کردند تا غنایم بسیار حاصل نمودند. آن‌گاه روانه بصره شد؛ در راه چند نبرد دیگر کرد، و در همه پیروز شد و از دشمن کشتار بسیار کرد.

روز دیگر، به دروازه‌های بصره رسید. بصریان که خیل عظیمی بسیج کرده بودند، از راه خشکی و دریا بر او حمله آوردند، و در مکانی به نام سد، میانشان جنگ در گرفت. ولی بصریان از سپاهان شکستی فاحش خوردند، و کشته بسیار دادند، و از مقابله عاجز آمدند. ماجرا را به خلیفه نوشتند. خلیفه، جَعْلان ترک را با سپاهی گران به یاری مردم بصره فرستاد، و ابوالأخوص الباهلی را به امارت ابله روان فرمود، و به سپاهیان ترک یاری‌اش نمود. صاحب‌الزنج یاران خود را برای تاراج به اطراف فرستاده بود. چون جَعْلان به بصره رسید، در یک فرسنگی او فرود آمد و خندق کند و لشکرگاه زد. شش ماه

۱. علی بن ابی ابان

۲. محمد بن مسلم

همچنان بسیج می‌کرد. جَعْلان زینبی^۱ و بنی‌هاشم و جماعتی دیگر را که آماده نبرد با صاحب‌الزنج بود، پیش فرستاد. ولی سیاهان شیخون زدند، و بسیاری از سپاه جَعْلان را کشتند. جَعْلان از لشکرگاه خود بیرون شد، و صاحب‌الزنج به چند کشتی، که همه پر از اموال بود دست یافت و کسانی را که در کشتی‌ها بودند، بکشت و به جانب ابله روی آورد. در آخر ماه رجب سال ۲۵۶، آنجا را به جنگ بگرفت و ابوالاحوص، عامل ابله، و عبیدالله بن حُمید الطوسی را با جماعتی از اهل شهر بکشت، و شهر را تاراج نمود و به آتش کشید. این خبر به مردم عبادان رسید. آنان امان خواستند. صاحب‌الزنج عبادان را بگرفت، و هر چه از بردگان در آنجا بود، با سلاح برگرفت و روانه اهواز شد. در اهواز ابراهیم بن المدبّر عامل خراج بود. اهوازیان بگریختند، و سیاهان به شهر در آمدند و آنجا را تاراج کردند و ابن المدبّر را اسیر نمودند. مردم بصره بترسیدند، و بسیاری به شهرهای دیگر گریختند.

خلیفه المَعتمد سعید بن صالح الحاجب را در سال ۲۵۷، به جنگ صاحب‌الزنج فرستاد. او سپاه سیاهان را درهم شکست، و هر چه به غنیمت برده بودند از آنان بستند و کشتار بسیار کرد. ابن المدبّر، که در نزد آنان اسیر، و در خانه یحیی بن محمد البخرانی زندانی بود، دو مردی را که موکل او بودند به وعده مال بفریفت و با نقبی که از درون زندان به بیرون زده بود بگریخت و به نزد قوم خود بازگشت.

خلافت الْمُعْتَمِدِ عَلَى اللَّهِ

خلع مُهْتَدِي و کشته شدن او و بیعت با مُعْتَمِد

در اول رجب سال ۲۵۶، ترکان کَرْخ و دور به طلب ارزاق و مواجب خود آشوب برپا کردند. مهتدی برادر خود ابوالقاسم و کَيْغَلَع^۱ و دیگران را نزد ایشان فرستاد تا آنان را آرام کردند و بازگشتند. به محمد بن بغا خبر رسید که مهتدی ترکان را گفته است که اموال نزد محمد و موسی، پسران بغا است. محمد بن بغا چون این خبر بشنید، به نزد برادر خود به سن^۲ گریخت. برادرش در آنجا با مُسَاوِر الشَّارِي^۳ در نبرد بود. مهتدی امانش داد، و او با برادر خود حبشون^۴ و کَيْغَلَع به درگاه آمد. چون بیامد به زندانش افکند، و از او پانزده هزار دینار مصادره نمود، سپس او را بکشت.

مُهْتَدِي، به موسی بن بغا به وسیله بابکیال نامه‌ای فرستاد که سپاه را به بابکیال تسلیم کند، و بابکیال را سفارش کرد که خود به جنگ مساور الشَّارِي رود و موسی بن بغا و مُقْلِح را بکشد. بابکیال موسی را از قصد مهتدی آگاه کرد و چنان نهادند، که بابکیال بازگردد و تدبیر قتل مُهْتَدِي کند. پس او بازگشت و یار جُوح^۵ و اساتکین و سیما الطَّوِيل نیز با او بودند. اینان در نیمه رجب به سرای خلافت داخل شدند. مُهْتَدِي بابکیال را از آن میان به زندان افکند. اصحاب او، و دیگر ترکان بانگ و فریاد برداشتند.

صالح بن علی بن یعقوب بن المنصور نزد مُهْتَدِي بود. مهتدی از او رهنمود خواست. او اشارت به قتل بابکیال و نبرد با مردم نمود. مهتدی سوار شد، درحالی که مغاربه و ترکان و فراغنه در کنار او بودند، سپاه خود را تعبیه داد. یا رَجُوح در میسر و مسرور بلخی در میمنه بود، و خود و اساتکین و دیگر سرداران در قلب ایستادند. آن‌گاه بابکیال را بکشت

۱. کفقا

۲. سند

۳. موسی الشَّارِي

۴. حنون؛ ابن اثیر: حبسون

۵. یارجوج

و سرش را با عتاب بن عتاب نزد ترکان فرستاد. ترکانی که در میمنه و میسرۀ مهتدی بودند چون آن حال بدیدند به یاران خود پیوستند، و باقی نیز از گرد مهتدی پراکندند. مهتدی منهزم شد و هرچه مردم را ندا داد، کس پاسخش نگفت. مهتدی به جانب زندان رفت، در زندان را گشود، و زندانیان را آزاد کرد باشد که آنان به یاری اش برخیزند. ولی زندانیان نیز هر یک به سویی گریختند. مهتدی چون چنان دید به سرای احمد بن جمیل، امیر شرطۀ خود گریخت ولی ترکان از پی رسیدند و او را بر استری سوار کرده، به جوسق بردند، و نزد احمد بن خاقان به حبس افکندند و او را به خلع دعوت کردند. مهتدی سر باز زد و دل بر مرگ نهاد. ترکان نامه‌ای به خط او بیرون آوردند، که در آن به موسی بن بغا و بابکیال و جماعتی از ترکان قول داده بود که به آنان مکر نورزد، و جنگ نکنند و چنین آهنگی در سر نپرورد. هرگاه چنین کرد، امر خلافت بر عهده آنان باشد تا هر گونه که خواهند درباره آن تصمیم گیرند. بدین نامه خونش را مباح شمردند و کشتندش.

در سبب خلع او نیز گفته‌اند که مردم کُرخ و دور و ترکان خواستند که بر او داخل شوند، و رو در رو سخن گویند. مهتدی اجازت داد. محمد بن بغا که در نزد او بود بیرون آمد، و به محمدیۀ رفت. مردم که چهار هزار تن بودند داخل شدند و از او خواستند که آن سرداران را عزل کند و مصادره نماید و کارها را به دست برادرانش دهد. مهتدی نیز اجابت کرد. روز دیگر مردم از خلیفه خواستار وفای به عهد خود شدند. او عذر آورد که این کار به آسانی صورت نیندد و به سیاست و مدارا نیاز دارد، ولی مردم همچنان پای می فشردند. مهتدی از آنان خواست که سوگند خورند و بدان سوگند بیعت کنند، که بر سر سخن خویش خواهند ایستاد. آنان سوگند خوردند و بیعت کردند. سپس از سوی خود و مهتدی به محمد بن بغا نامه نوشتند، و او را از اینکه در مذاکره آنان با مهتدی حاضر نشده است ملامت کردند و گفتند که آمده بودند تا با او حال خود بگویند. چون در سرای خلافتش نیافته‌اند، همچنان در آنجا مانده‌اند. محمد بن بغا بیامد. چون بیامد مهتدی از اموال او سؤال کرد و سپس به زندانش فرستاد. همچنین نزد موسی بن بغا و مفلح کس فرستادند که بیابند و لشکر را به کسی که مردم در نامه نام برده بودند بسپارند، و کسانی را فرستادند که اگر از تسلیم سربر تافتند، بند بر آنان نهند و بیاورند.

چون موسی و یارانش نامه بر خواندند از آن فرمان سربر تافتند و به سوی سامراء رفتند. مهتدی برای نبرد با آنان بیرون آمد، و سپاه تعبیه داد. میانشان رسولان در آمد و شد

افتادند. موسی طلب می‌کرد که او را امارت ناحیتی دهد، تا بدان سو رود. ولی اصحاب مهتدی می‌خواستند که او به درگاه آید، تا در باب اموال از او سخن پرسند. همچنان بی‌دوند، تا جماعتی از یاران موسی از گردش پراکنده شدند، و او و مفلح به ناچار راه خراسان در پیش گرفتند. بابکیال با دیگر سران نزد مهتدی بازگشتند، و مهتدی بابکیال را بکشت.

در این احوال، ترکان از اینکه با فراغنه و مغاریه در رتبه برابر شمرده شده بودند، در خروش آمدند و آهنگ آن کردند که آنان را برانند. مهتدی مانع این کار شد و ترکان همگی از سرای خلافت بیرون آمدند، و خواستار گرفتن انتقام خون بابکیال شدند. مهتدی با شش هزار تن از فراغنه و مغاریه و هزار تن از ترکان، که اصحاب صالحین و صیف بودند، به مبارزت بیرون آمد. ترکان که ده هزار تن بودند ساز نبرد کردند و مهتدی منهزم شد، و باقی داستان چنان است که آوردیم. پس ابوالعباس احمد بن متوکل را که در جوسق محبوس بود بیاوردند، و با او بیعت کردند و به موسی بن بغا، که حضور نداشت نوشتند او نیز بیامد، و بیعت با احمد بن متوکل کامل گردید. او را المعتمد علی الله لقب دادند. معتمد، عبیدالله بن یحیی بن خاقان را وزارت داد.

مهتدی روز دوم بیعت با معتمد بمرد، در نیمه رجب سال ۲۵۶، درست در آغاز دومین سال خلافتش.

عبیدالله بن یحیی بن خاقان همچنان وزارت معتمد را بر عهده داشت، تا سال ۲۶۳، که بر اثر ضربه‌ای که در میدان بر او آمد، از مرکب بیفتاد و مغز سرش از بینی اش بیرون آمد. معتمد پس از او حسن بن مخلد را وزارت داد. ولی موسی بن بغا بر وزیر خشم گرفت، و خلیفه مجبور شد سلیمان بن وهب را به جای او معین کند. پس او را نیز عزل کرد و حسن بن مَخَلَد را به وزارت برگزید. چون موفق شنید که سلیمان بن وهب را به زندان کرده است خشم گرفت و در جانب غربی لشکرگاه زد و میانشان رسولان آمد و شد گرفتند، تا بر آن نهادند که آزادی سازند. این واقعه در سال ۲۶۴ اتفاق افتاد.

ظهور علویان در مصر و کوفه

در سال ۲۵۶، ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبدالله بن محمد بن الحنفیه، معروف به ابن

الصّوفی^۱ در مصر خروج کرد، و به «الرضا من آل محمد» دعوت نمود. و قسمت‌هایی از بلاد صعید را بگرفت. سپاهی از سوی احمدبن طولون بیامد. ابراهیم آن را در هم شکست، و سردارش را بکشت. سپاه دیگری آمد. این بار علوی شکست خورد، و به جانب واحه‌ها گریخت. در آنجا سپاهی گرد آورد و به اشمونین^۲ رفت. در آنجا با ابو عبدالرحمان العُمَری روبه‌رو شد. این ابو عبدالرحمان، عبدالحمیدبن عبداللّه^۳ ابن عمر بن الخطاب نام داشت، که خود را وقف نبرد با بجه‌ها کرده بود و به بلاد آنان داخل شده بود. زیرا آنان به بلاد مسلمانان تاخت و تاز می‌کردند. ابو عبدالرحمان العُمَری در آنجا کارش بالا گرفته و پیروانش افزون گردیده بود. ابن طولون سپاهی گران بر سر او فرستاد. ابو عبدالرحمان العُمَری سردار سپاه را گفت: من اینجا برای دفع آزار از مسلمانان آمده‌ام و درنگ می‌کنم تا تو با احمدبن طولون احوال من بگویی. اگر تو را به بازگشتن فرمان داد، باز گرد و با من هر چه خواهی چنان کن. اما آن سردار از این پیشنهاد سربرفت، و جنگ را درایستاد و از عُمَری شکست خورد و بگریخت.

چون ابن طولون بر احوال او آگاه شد، سران سپاه خود را از اینکه این امر را از او پنهان داشته بودند، ملامت کرد. عمری همچنان سرگرم غزو با بجه‌ها بود، تا آن‌گاه که بر آنان جزیه نهاد.

چون ابن الصّوفی^۴، به اشمونین آمد، و با عمری روبه‌رو شد، از او شکست خورد و به اسوان گریخت و در آنجا دست به قتل و غارت گشود. ابن طولون لشکری به جنگش روانه داشت. علوی به عیذاب گریخت، و از دریا گذشت، و به مکه رفت و یارانش از گردش پراکنده شدند. والی مکه او را بگرفت و نزد ابن طولون فرستاد. ابن طولون مدتی به زندانش افکند، سپس آزادش ساخت و او به مدینه رفت، و در آنجا وفات یافت.

اما عمری: دو تن از غلامان او برجستند و او را کشتند و سرش را نزد احمدبن طولون آوردند. احمدبن طولون از آنان پرسید که این کار چرا کردید؟ گفتند: برای خشنودی تو، و برای تقرب به تو. احمد دستور داد هر دو را کشتند و سر را غسل داد و کفن کرد و به خاک سپرد.

در سال ۲۵۶، علی بن زید العلوی در کوفه خروج کرد. شاه‌بن میکال از سوی معتمد با

۱. ابن الصومی

۲. اشمونین

۳. عبدالعزیز

۴. الصولی

سپاهی گران بر سر او رفت. علوی او را منهزم ساخت و یارانش را بکشت. آن‌گاه معتمد، سپاه دیگری به سرداری کیجور ترک گسیل داشت. علی بن زید، از کوفه به قادسیه رفت. کیجور در اول شوال کوفه را در تصرف آورد. علی بن زید به بلاد بنی اسد رفت. پس در آخر ماه ذوالحجه با کیجور نبرد کرد. کیجور او را بشکست، ولی به او دست نیافت و بسیاری از یارانش را بکشت و اسیر کرد و از آنجا به کوفه، سپس به سامراء آمد. و علی بن زید همچنان در آنجا که بود بماند تا سال ۲۶۰ که در کوفه کشته شد. اما کیجور بدون فرمان معتمد به سامراء رفت. معتمد که از او به خشم آمده بود چند تن از سرداران را بفرستاد، تا او را در عکیرا کشتند. بعضی گویند که او به جنگ صاحب‌الزنج رفت و در سال ۲۶۰، به دست او کشته شد. هم در این سال، حسن بن زید الطالبی در ری خروج کرد، و موسی بن بغا به سوی او لشکر برد.

بقیه اخبار صاحب‌الزنج

پیش از این گفتیم که معتمد سعید بن صالح الحاجب را به جنگ سیاهان فرستاد و او بر آنان شکستی وارد ساخت، ولی سیاهان بازگشتند و بر سپاه سعید بن صالح تاختند، و جماعتی از یاران او را کشتند و لشکرگاهش را آتش زدند. معتمد جعفر بن منصور الخياط را به جنگشان نامزد کرد. جعفر نخست راه آذوقه را که با کشتی‌ها به سوی آنان می‌رفت بر بست. سپس از دریا بر آنان تاخت آورد و آنان را به بحرین منهزم ساخت. صاحب‌الزنج، علی بن ابان یکی از سرداران خود را به اریک^۱ فرستاد، تا پل را ببرد. او در آنجا با ابراهیم بن سیما که از فارس می‌آمد روبه‌رو شد. ابراهیم، با علی بن ابان مصاف داد، و او را منهزم ساخت. علی بن ابان در این نبرد مجروح شد. ابراهیم، به سوی نهر جبی^۲ رفت، و کاتب خود، شاهین بن بسطام را نیز فرمان داد که از پی او روان شود. چون خبر به علی بن ابان رسید، به قصد رویارویی با شاهین، بسیج کرد. این بار شاهین به سختی شکست خورد و به جبی بازگشت. منصور بن جعفر الخياط، از آن هنگام که در دریا منهزم شده بود، دیگر به قتال صاحب‌الزنج قدم پیش ننهاده، بلکه همچنان سرگرم حفر خندق و اصلاح کشتی‌های خود

بود. علی بن ابان برای محاصره او به بصره لشکر برد، و بر مردم شهر سخت گرفت؛ تا آنجا که دیگر با دخول در شهر فاصله‌ای نداشت. پس به بسیج اعراب بدوی پرداخت. جماعتی بر او گرد آمدند. آنان را به تسخیر نواحی مختلف شهر برگماشت و بدین گونه دو روز نبرد کرد. در نیمه شوال شهر را گشود و دست به قتل و تخریب زد. سپس بازگشت. او این کار را دو بار و سه بار تکرار کرد، تا مردم امان خواستند. امانشان داد و آنان را در دارالاماره شهر گرد آورد، و همه را بکشت. علی بن ابان مسجد جامع شهر و چندی جای دیگر را آتش زد. چنان‌که کوه تا کوه همه آتش بود. تاراج سرتاسر شهر را دربر گرفت و این حال چند روز دوام یافت. چون ندای امان داد، هیچ‌کس حاضر نیامد. این خبر به صاحب الزنج رسید. علی بن ابان را فراخواند و یحیی بن محمد البحرانی را بر بصره امارت داد.

آمدن محمد بن مولد به جنگ سیاهان

چون سیاهان به بصره آمدند، و آن را ویران کردند، مُعْتَمِد، محمد بن مُوَلَّد را فرمان داد به بصره رود. او نخست به اُبُلّه رفت، و از آنجا در بصره فرود آمد. مردم بصره گردش را گرفتند، و سیاهان را تا نهر مَعْقِل راندند. آن‌گاه صاحب الزنج سردار خود، یحیی بن محمد را به نبرد او فرستاد. ده روز نبرد ادامه داشت. مولد تصمیم گرفته بود که مقاومت کند. صاحب الزنج، ابواللیث الاصفهانی را به یاری یحیی بن محمد فرستاد، و فرمان داد بر مولد شیبخون زنند. چنان کردند، و آن شب و روز دیگر را تا شب جنگیدند تا او را درهم شکستند و لشکرگاهش را تاراج نمودند. بحرانی تا جامده از پی او برفت، و از مردم آنجا کشتار کرد، و همه آن قریه‌ها را غارت نمود، و فساد بسیار برانگیخت، و به نهر مَعْقِل بازگشت.

کشته شدن منصور الخياط

چون سیاهان از تسخیر بصره فراغت یافتند، صاحب الزنج علی بن ابان را به جیبی^۱ فرستاد. منصور بن جعفر الخياط، فرمانروای اهواز بود. از زمانی که سیاهان به بحرین تاخته بودند، معتمد او را به اهواز فرستاده بود. چون منصور به اهواز آمد، در جیبی فرود

آمد. علی بن ابان، سردار سیاهان به نبرد با او نامزد شد. ابواللیث الاصفهانی از راه دریا به یاری علی بن ابان آمد، و بی آنکه از علی بن ابان فرمان نبرد داشته باشد، بر سپاه منصورین جعفر زد. منصور بر او پیروز گردید و بسیاری از یارانش را بکشت. ابواللیث نزد صاحب الزنج بازگشت. پس علی بن ابان با منصور مصاف داد. منصور شکسته شد و بگریخت. سپاه سیاهان از پی او برفت. او خود را در آب افکند تا از مهلکه بگریزد، ولی در آب غرق شد. بعضی گویند چون خود را در آب افکند، یکی از سیاهان او را بدید و در آب بکشت. سپس برادرش خلف بن جعفر و دیگران از سپاه او را به قتل آوردند. پس از قتل منصور، یارجوخ^۱، یکی از سران ترک را به نام اصفجون^۲ بر آن نواحی که منصور حکومت می کرد، امارت داد.

حرکت الموفق برای نبرد با صاحب الزنج

ابواحمد الموفق، برادر المعتمد در مکه بود. چون کار نبرد با سیاهان دشوار شد، معتمد او را فراخواند، و فرمان حکومت کوفه و حَرَمَین مکه و مدینه و راه مکه و یمن را به او داد. همچنین بغداد و سواد و واسط و کوره های دجله و بصره و اهواز را بر آن درافزود، و فرمان داد که یارجوخ را به امارت بصره و کوره دجله و یمامه و بحرین فرستد، به جای سعید بن صالح. چون سعید بن صالح از صاحب الزنج منهزم شد، یارجوخ، منصورین جعفر را به جای او فرستاده بود و منصور چنانکه گفتیم کشته شد.

در ماه ربیع الاول سال ۲۵۸، معتمد حکومت مصر و قنسرین و عواصم را به موفق داد. همچنین او و مُفْلِح را خلعت داد، و هر دو را به سپاهی گران و ساز و برگی تمام به نبرد صاحب الزنج فرستاد.

معتمد برادر خود موفق را مشایعت کرد. علی بن ابان در جبی^۳ بود و یحیی بن محمد البحرانی در نهر عباس، و صاحب الزنج خود با اندکی از مردم و اصحابش به بصره آمد و شد می کرد؛ تا آنچه را تاراج کرده بود حمل کند. چون موفق به نهر معقل فرود آمد، سیاهان بیمناک شده و به نزد فرمانده خود بازگشتند. علی بن ابان فرمان داد که به جانب دشمن روند. سیاهان بیامدند، و بامفلیح که بر مقدمه سپاه موفق در حرکت بود روبه رو

۱. یارجوخ

۲. اصطیخور

۳. جبی

شدند. میانشان جنگ درگرفت. به ناگاه تیری بر مفلح آمد و او را بکشت. با کشته شدن او سپاهش روی درگریز نهادند، و بسیاری از آنان نیز به اسارت افتادند. موفق به جانب اُبُلّه راند، تا فراریان را گرد آورد و به نهر بنی‌الاسد فرود آمد. در این حال با لشکر او درافتاد، و به‌ناچار به باد آورد^۱ رفت تا بیماران شفا یابند و سفائن آماده شوند. چون کارها به صلاح آمد، بر سپاه سیاهان زد، و بر کناره نهر ابی‌الخصیب جنگی سخت درگرفت. در این جنگ جماعتی از سیاهان کشته شدند، و بسیاری از زنان که به اسارت افتاده بودند، آزاد گردیدند. موفق پس از این پیروزی به لشکرگاه خود در باد آورد بازگشت، ولی آتش در لشکرگاهش افتاد. به‌ناچار به واسط رفت. یارانش پراکنده شدند و خود به سامراء بازگشت و کسی را به جای خود در واسط نهاد.

کشته شدن یحیی بن محمد البُحرانی سردار سیاهان

چون اصفجور^۲، بعد از منصور بن جعفر الخیاط، امارت اهواز یافت، خبر یافت که یحیی بن محمد، سردار سیاهان به نهر عبّاس آمده و این به هنگامی بود که مَوْق بر سر آنان می‌آمد. اصفجور به نبرد با او بیرون آمد. اما یحیی از رود بگذشت و کشتی‌های آذوقه و خواربار را به غنیمت گرفت، و طلایه سپاه خود را به دجله فرستاد. در آنجا با سپاه موفق روبه‌رو شدند، و گریزان بازگشتند. طلایه موفق در پی آنان روان شد، تا همچنان از نهر گذشتند. یحیی پای فشرد، ولی عاقبت بگریخت، و جسم مجروح خود را به یکی از کشتی‌ها کشید. طلایه موفق کشتی‌ها و آذوقه‌ای را که در آنها بود، به غنیمت گرفتند و بعضی را نیز آتش زدند. ملاحان یحیی را که به کشتی‌شان سوار شده بود، از بیم جان خود بیرون انداختند و طیبی که همراه او بود تا زخم‌هایش را مداوا کند، خبر به سپاه خلیفه برد. یحیی را بگرفتند و به سامراء بردند. نخست دست و پایش را بردند، سپس به قتلش آوردند صاحب‌الزنج، علی بن ابان و سلیمان بن موسی الشعرائی، از سرداران خود را به اهواز فرستاد، و سپاهی که با یحیی بن محمد البُحرانی بود نیز به آنان پیوست. این واقعه در سال ۲۵۹ بود. در دستمیسان اصفجور^۳ با سیاهان روبه‌رو شد و شکست خورد. خود غرق شد، و از سپاهیان نیز خلق کثیری هلاک شدند و حسن بن

۲. اصطیخور

۱. بادرود

۳. اصطیخور

هرثمه^۱ و حسن بن جعفر و جمعی دیگر اسیر شدند، و به زندان افتادند. سیاهان وارد اهواز شدند و در همه جا دست به فساد گشودند، تا آن‌گاه که موسی بن بغا بیامد.

رفتن موسی بن بغا به نبرد سیاهان

چون سیاهان در سال ۲۵۹، اهواز را گرفتند، معتمد، موسی بن بغا را به جنگ آنان فرستاد. او عبدالرحمان بن مفلح را به اهواز و اسحاق بن کُنداج^۲ را به بصره و ابراهیم بن سیما را به باد آورد^۳ امارت داد و آنان را به نبرد با صاحب الزنج فرمان داد. عبدالرحمان بن مفلح بر علی بن ابان تاخت آورد. علی نخست او را منهزم ساخت، اما بار دیگر عبدالرحمان حمله آورد، و از سیاهان کشتار بسیار کرد. آنان نزد صاحب الزنج بازگشتند. عبدالرحمان به حصن المهدی^۴ آمد و در آنجا لشکرگاه زد. صاحب الزنج بار دیگر علی بن ابان را فرستاد، ولی کاری نتوانست کرد. از آنجا راهی نبرد با ابراهیم بن سیما در باد آورد شد. نخست ابراهیم را در هم شکست، ولی بار دیگر که ابراهیم حمله کرد، شکست در سپاه علی بن ابان افتاد، و او خود را به نیزاری انداخت. آتش در نیزار زدند، و سیاهان نبردکنان پس نشستند، و جماعتی از آنان اسیر شدند.

بار دیگر عبدالرحمان بن مفلح سپاه خود را بسیج کرد، و به جایی که علی بن ابان فرود آمده بود، حمله کرد. از سوی صاحب الزنج، از راه دریا برای علی بن ابان مدد رسید. در همان حال که عبدالرحمان سرگرم نبرد با علی بن ابان بود، صاحب الزنج گروهی را فرستاد تا از پشت سر به او حمله کنند، ولی عبدالرحمان دریافت و بازگشت، اما بر آنان دست نیافت، فقط چند کشتی به دستش افتاد. بار دیگر به نبرد علی بن ابان رفت، و طاشتمر را بر مقدمه بفرستاد. این بار علی بن ابان شکست خورد. علی بن ابان به صاحب الزنج پیوست و عبدالرحمان همچنان جدال و آویز را پی گرفت. ابراهیم بن سیما نیز از سوی دیگر بر صاحب الزنج می تاخت. و اسحاق بن کُنداج نیز راه مدد بر او بسته بود، و برای هر یک از آن دو، سلاح و آذوقه می فرستاد. این نبرد هفده ماه دوام داشت تا آن‌گاه که موسی بن بغا از جنگ صاحب الزنج منصرف شد، و چنان‌که خواهیم آورد، مسرور البلخی را بدین کار گمارد.

۲. کُنداجق؛ ابن اثیر: کُنداجیق

۴. حصن مهدی

۱. هرثمه

۳. بادرود

استیلای صفار بر فارس و طبرستان

پیش از این، از استیلای یعقوب بن اللیث الصفار بر فارس سخن گفتیم و گفتیم که در ایام معتز آنجا را از دست علی بن الحسن بن شیبلی^۱ بگرفت، ولی پس از چندی، بار دیگر فارس به دست خلفا افتاد، و حارث بن سیما امارت آنجا را یافت. یکی از رجال عراق، به نام محمد بن واصل بن ابراهیم التمیمی، بامردی از اکراد به نام احمد بن اللیث همدست شده، بر حارث بن سیما حمله کردند و او را کشتند. محمد بن واصل، در سال ۲۵۶ بر فارس مستولی شد و از معتمد فرمانبرداری کرد. معتمد، محمد بن الحسن بن الفیاض^۲ را به فارس فرستاد. محمد بن واصل خراج را و هر چه بود به او تسلیم کرد.

یعقوب بن اللیث، در سال ۲۵۷ عازم فارس شد. چون این خبر به معتمد رسید، برآشفت، موفق امارت بلخ و طخارستان را به یعقوب داد. یعقوب از فارس منصرف شد، و آن دو شهر را در تصرف آورد و ژنرال را بگرفت، و رسولان خود را با هدایایی نزد معتمد فرستاد. آن‌گاه به بست بازگشت و آهنگ سجستان داشت؛ ولی بعضی از سرانش در رفتن شتاب ورزیدند. یعقوب از این عمل خشمگین شد، و یک سال دیگر درنگ کرد، سپس به سجستان رفت.

استیلای صفار بر خراسان و انقراض طاهریان و استیلای او بر طبرستان

در سال ۲۵۹، یعقوب قصد هرات کرد و از آنجا به نیشابور آمد و آنجا را محاصره کرد تا به تصرف آورد. آن‌گاه به پوشنچ رفت و حسین بن علی بن طاهر بن الحسن را بگرفت. محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر، نزد او کس فرستاد و شفاعت کرد؛ ولی یعقوب دست از او باز نداشت. یعقوب به هرات و پوشنچ و بادغیس، حکامی گمارد و خود به سجستان بازگشت.

سبب حمله یعقوب به نیشابور آن بود که، عبدالله السجزی^۳ در سجستان با یعقوب منازعت داشت. چون یعقوب نیرومند شد، او بگریخت و به نیشابور رفت و به محمد بن طاهر پناه برد. یعقوب، محمد بن طاهر را در نیشابور محاصره کرد. محمد بن طاهر فقها را شفیع قرار داد تا میان آن دو صلح افتاد. محمد بن طاهر امارت طبسین و قهستان را به

۲. حسن الفیاض

۱. مقل
۳. السحری

یعقوب داد.

بار دیگر یعقوب، عبدالله السَّجْزِي را طلب داشت، ولی محمدبن طاهر که او را پناه داده بود به یعقوب پاسخ نداد و یعقوب به نیشابور لشکر برد. محمدبن طاهر را یارای رویارویی با او نبود. یعقوب در بیرون شهر فرود آمد. محمدبن طاهر بزرگان ملک و خاندان خود را نزد او فرستاد، تا با او دیدار کند. چون دیدار حاصل شد، یعقوب او را سخت توبیخ و سرزنش کرد، که چرا در کار امارت تفریط کرده است. آنگاه او و همه افراد خاندانش را بگرفت، و به زندان افکند، و به نیشابور داخل شد، و از جانب خود کسی را در آنجا به امارت گماشت و نزد خلیفه کس فرستاد که چون محمدبن طاهر کار ملک مهمل گذاشته بود، مردم خراسان او را فرا خواندند تا زمام کار آن دیار را بر دست گیرد.

آنگاه یعقوب برای بازستدن عبدالله السَّجْزِي، که به حسن بن زید الطالبي پناه برده بود، به طبرستان رفت. چون خلیفه مُعْتَمِد از رفتن او به طبرستان آگاه شد خشم گرفت و پیام داد که باید به آنچه در دست تو است، بسنده کنی، وگرنه تو نیز قدم در طریق خلاف نهاده باشی. این واقعه در سال ۲۵۹ بود.

در باب تصرف نیشابور توسط یعقوب جز این نیز گفته‌اند، و آن اینکه چون دولت محمدبن طاهر روی در تراجع و ضعف نهاد، یکی از نزدیکان او به یعقوب نوشت و او را فراخواند. یعقوب به محمدبن طاهر نوشت، که برای آنکه به طبرستان رود و حسن بن زید را فروگیرد، به ناحیه او خواهد آمد؛ و معتمد او را بدین فرمان داده است و او در همه اعمال خراسان به چیزی آسیب نخواهد رسانید. آنگاه جاسوسی از جاسوسان خود را واداشت که محمدبن طاهر را از خروج از نیشابور مانع آید، و خود به نیشابور آمد. نخست برادر خود عمرو را بفرستاد، تا محمدبن طاهر را بگرفت، همه اهل بیتش را که قریب به صد و شصت تن می‌شدند، به سجستان گسیل داشت و بر خراسان مستولی شد. نایبان او به دیگر نواحی از اعمال خراسان تاختند. به هنگام این واقعه، یازده سال و دو ماه از حکومت محمدبن طاهر می‌گذشت.

چون یعقوب محمدبن طاهر را گرفت و بر خراسان استیلا یافت، مردی که با او منازعه می‌کرد، یعنی عبدالله السَّجْزِي، نزد حسن بن زید، صاحب طبرستان گریخت. یعقوب از پی او کس فرستاد، ولی حسن بن زید او را امان داده بود.

یعقوب در سال ۲۶۰، به طبرستان لشکر کشید، و حسن راه دیلم در پیش گرفت. یعقوب ساریه و آمل را بگرفت و از پی حسن روان شد. چهل روز گرفتار باران‌های پی‌درپی شد، و همه چارپایانی که با او بودند هلاک شدند. عبدالله السجزی پس از شکست حسن بن زید به ری گریخت. یعقوب در طلب او به ری رفت. و به عامل ری نوشت که اگر عبدالله السجزی را تسلیم نکند، آماده نبرد باشد. عامل ری عبدالله رانزد او فرستاد. یعقوب او را کشت و به سجستان بازگشت.

فتنه موصل

معمد آساتکین^۱ را که از سرداران ترک بود امارت موصل داد. او نیز پسر خود، اذکوتکین^۲ را به موصل فرستاد. اذکوتکین، در ماه جمادی‌الاول سال ۲۵۹ به موصل رفت، و با مردم رفتاری ناشایست پیش گرفت، و منکر آشکار کرد و برای گرفتن خراج^۳ مردم را به تنگنا افکند. روزی مردی از حواشی و خدم او در راه بر زنی تعرض کرد، یکی از صلحای شهر او را از دستش به در آورد. اذکوتکین آن مرد صالح را بیاورد و سخت تازیانه زد. وجوه مردم شهر اجتماع کردند، که قصه به معمد رفع کنند. اذکوتکین که این خبر بشنید سوار شد و بر آنان تاخت. میان دو طرف جنگی درگیر شد، و مردم او را از شهر بیرون کردند و بر یحیی بن سلیمان اجتماع کردند و او را بر خود امارت دادند.

در سال ۲۶۱، آساتکین^۴، هیثم بن عبدالله بن العمر^۵ الثعلبی^۶ العدوی را امارت موصل داد، و فرمان داد که به جنگ مردم موصل رود. او نیز چنان کرد و سه روز جنگ در پیوست و بسیاری بر خاک هلاک افتادند. هیثم که کاری از پیش نتوانست برد، بازگشت و اسحاق بن ایوب الثعلبی، از جانب آساتکین امارت موصل یافت. او نیز با سپاهی گران بیامد و شهر را چندی در محاصره گرفت. در این احوال یحیی بن سلیمان، امیر موصل، بیمار شد و اسحاق طمع در تصرف شهر بست و حمله کرد. ولی مدافعان شهر او را بیرون راندند، و یحیی بن سلیمان را در خیمه‌ای نهاده، در برابر صف گذاشتند و آتش نبرد هر چه تیزتر می‌شد. اسحاق بن ایوب، پی‌درپی نامه می‌فرستاد، و آنان را وعده‌های نیک از

۱. آساتکین

۲. اذکوتکین

۳. خوارج

۴. استاکین

۵. العمد

۶. الثعلبی

امان و حسن سیرت می‌داد. مردم شهر دعوتش را اجابت کردند بدان شرط که به موصل درنیاید. او نیز بیامد، و یک هفته در ریض درنگ کرد، ولی به هنگام خرید و فروخت چیزی، میان یاران او و مردم شهر خلاف افتاد و کار به جدال و آویز کشید. مردم از شهر بیرونش کردند و یحیی بن سلیمان در موصل استقرار یافت.

نبردهای ابن واصل در فارس

پیش از این گفتیم که در سال ۲۵۶، محمد بن واصل بن ابراهیم التمیمی، بر حارث بن سیما، عامل فارس بشورید، و خود بر فارس مستولی شد. چون خبر به معتمد رسید، فارس را به قلمرو عبدالرحمان بن مُفْلِح درافزود، و او را به اهواز فرستاد و طاشتمیر را نیز به یاری او نامزد کرد. اینان در سال ۲۶۱، از اهواز به جنگ ابن واصل لشکر بردند. ابن واصل نیز همراه با ابوداود الصُّغْلُوك^۱، به سوی اهواز لشکر کشید. دو لشکر در رامهرمز به یکدیگر رسیدند. چون نبرد درگرفت، طاشتمیر کشته و ابن مُفْلِح اسیر شد و لشکرگاهشان به باد غارت رفت.

معتمد برای آزاد ساختن ابن مُفْلِح کس فرستاد ولی ابن واصل او را در نهبان بکشت، و چنان نمود که او خود مرده است، و برای جنگ با موسی بن بغا راهی واسط شد و به اهواز رسید. ابراهیم بن سیما با جماعتی کثیر در اهواز بود. چون موسی اوضاع را چنان دشوار دید، از معتمد استعفا خواست، معتمد نیز بپذیرفت. بدان هنگام که عبدالرحمان بن مفلح از اهواز به فارس می‌رفت، ابوالسَّاج^۲ را به جای خود در اهواز نهاد و او را به نبرد با صاحب الزنج فرمان داده بود. او نیز عبدالرحمان داماد خود را بدین مهم نامزد کرد. علی بن ابان سردار سیاهان با او مصاف داد. لشکرش را بشکست و خودش را بکشت. ابوالسَّاج به عسکر مُکْرَم رفت، و سیاهان اهواز را گرفتند و فسادها کردند. پس ابوالسَّاج معزول و ابراهیم بن سیما به جای او منصوب شد و او همچنان در اهواز بود تا موسی بن بغا از همه اعمال متصرف گردید.

چون میان ابن واصل و عبدالرحمان بن مُفْلِح نبرد درگرفت و ابن مفلح کشته شد، خبر به یعقوب بن الیث رسید. در ملک فارس طمع ورزید و از سجستان عازم فارس شد. ابن واصل نیز نبرد با ابراهیم بن سیما را رها کرد، و به فارس بازگشت و دایی خود، ابوبلال

۱. العلوس

۲. السَّاج

مرداس را به مقابلهٔ یعقوب فرستاد. ابویلال ضامن شد که ابن واصل سر به اطاعت یعقوب نهد و یعقوب در این معنی نامه به ابن واصل نوشت، ولی ابن واصل پیک‌های یعقوب را زندانی کرد، و به راه افتاد که به‌ناگاه بر یعقوب بتازد، و او را از پای درآورد. صفار دریافت و به ابوداود مرداس گفت دوست تو خیال غدر با ما دارد، و به سوی او راند. سپاهیان ابن واصل، که به شتاب رانده بودند، سخت مانده شدند و از شدت عطش بیشترشان هلاک گردیدند. چون دو سپاه روبه‌رو شدند، ابن واصل بی هیچ جنگی منهزم شد و یعقوب هر چه در لشکرگاهش بود به غنیمت گرفت. و نیز هر چه از آن ابن مفلح بود، به دست یعقوب افتاد. یعقوب بر بلاد فارس مستولی شد و عمال خود را به اطراف بفرستاد، و اهل زم را که ابن واصل را یاری داده بودند، گوشمالی به واجب داد. پس هوای تسخیر اهواز و بلاد دیگر در سرش پدید آمد.

آغاز دولت سامانیان در ماوراءالنهر

جدشان اسدبن سامان، از مردم خراسان و از خاندان‌های مهم آن دیار بود. گاه خود را به ایرانیان منسوب می‌داشت، و گاه به سامة بن لُوی بن غالب. اسد را چهار پسر بود: نوح و احمد و یحیی و الیاس. به هنگام امارت مأمون در خراسان، همه در خدمت او بودند. مأمون امارت بعضی نواحی را به آنان داده بود. چون مأمون به عراق آمد، عَسَّان بن عَبَّاد را حکومت خراسان داد. این عَسَّان از خویشاوندان فضل بن سهل بود. او نیز نوح را امارت سمرقند داد، و احمد را امارت فرغانه و یحیی را امارت چاچ و آشروسنه و الیاس را امارت هرات.

چون بعد از عَسَّان بن عَبَّاد، طاهر بن الحسین به خراسان رفت، آن چهار برادر را در جای خود ابقا کرد.

پس از مرگ نوح بن اسد قلمرو فرمان او به یحیی و احمد رسید. احمد مردی نیک‌سیرت بود. و چون الیاس در هرات بمرد، طاهر پسرش ابواسحاق محمد را به جای او گماشت.

احمد بن اسد را هفت پسر بود: نصر و یعقوب و یحیی و اسماعیل و اسحاق و اسد و حَمید. کنیهٔ اسد، ابوالأشعث بود و کنیهٔ حَمید، ابوغانم.

چون احمد وفات کرد، پسرش نصر بر سمرقند و متعلقات آن، که قلمرو پدر بود،

امارت یافت، و همچنان در آن کار بود تا حکومت خاندان طاهر منقرض گردید. تا آن زمان که طاهریان بر سر کار بودند، فرمان از آنان می‌گرفتند: چون طاهریان برافتادند، و یعقوب بن الیث بر خراسان مستولی شد، در سال ۲۶۱، معتمد فرمان امارت آن نواحی را برای نصر صادر کرد.

چون یعقوب خراسان را در تصرف آورد، نصر سپاهیان خود را به ساحل جیحون فرستاد، تا از آسیب او در امان ماند. سپاهیان نصر، سردار سپاه یعقوب را بکشند و به بخارا بازگشتند. عامل بخارا که اوضاع را چنان دید بر جان خود بترسید، و از آنجا بگریخت. بخاراییان، دیگری را بر خود امیر کردند و همچنان حکام می‌آمدند و می‌رفتند، تا آنکه نصر، اسماعیل برادر خود را برای ضبط امور بخارا فرستاد.

در این احوال رافع بن هَزْئِمَه امارت خراسان یافت، و میان او و اسماعیل رشته دوستی استوار شد و به یاری و همدستی یکدیگر مستظهر شدند. اسماعیل از او خواست امارت خوارزم را به او دهد. او نیز امارت خوارزم را به او داد. کم‌کم میان اسماعیل و برادرش نصر، در اثر سعایت دیگران، خلاف افتاد؛ و به سال ۲۷۲ اسماعیل از رافع بن هَزْئِمَه یاری خواست. او نیز خود به تن خویش، باسپاهی گران به یاری‌اش برخاست و به بخارا رفت، ولی از بیم استیلاي رافع میان دو برادر صلح افتاد، و رافع بازگشت. ولی بار دیگر میانشان خلاف افتاد، و به سال ۲۷۵ جنگ آغاز کردند. اسماعیل، بر نصر ظفر یافت. چون نصر را به نزد اسماعیل آوردند، اسماعیل از اسب فرود آمد و بر دست برادر بوسه داد، و او را به سمرقند که مرکز امارتش بود، بازگردانید و خود به نیابت او در بخارا ماند. اسماعیل مردی نیکوکار بود و اهل علم و دین را گرامی می‌داشت.

حرکت مُوَفَّقِ به بصره برای نبرد با سیاهان و تعیین ولایت عهدی

چون موسی بن بُغَا از حکومت ناحیه شرقی استعفا خواست، مُعْتَمِدِ برادر خود ابواحمد موفق را به جای او بسیج کرد. پس به دارالعامه نشست، و مردم از هر طبقه بیامدند. و این واقعه در شوال سال ۲۶۱ بود. آن‌گاه پسر خود جعفر را به ولایت عهدی برگزید، و او را المَفْرُوضُ إِلَى اللَّهِ لقب داد و موسی بن بغا را با او همراه کرد و امارت افریقیه و مصر و شام و جزیره و موصل و ارمینیه و راه خراسان و مهر جائِزَةً^۱ را به او داد. برادر خود،

۱. نهر تصدق

ابو احمد را نیز پس از او معین کرد و او را به الناصر لدین الله و الموفق ملقب ساخت، و امارت مشرق و بغداد و سواد کوفه و راه مکه و یمن و کسکر و کوره های دجله و اهواز و فارس و اصفهان و کرج و دینور و ری و زنجان و سند را به او داد؛ و برای هر یک از آن دو، دو علم، یکی سفید و یکی سیاه بر بست. آن گاه وصیت کرد که اگر من مردم و جعفر هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، موفق پیش از او به خلافت نشیند، و او بعد از موفق خلیفه شود. بدین گونه از مردم بیعت گرفت.

جعفر، موسی بن بغا را به جانب مغرب^۱ فرستاد، و صاعد بن مَحَلَد را به وزارت برگزید. سپس در سال ۲۷۲، او را مورد غضب قرار داد و مصادره نمود و به جای او ابوالصقر اسماعیل بن بلبل^۲ را وزارت داد.

معمد، برادر خود موفق را فرمان داد که به نبرد صاحب الزنج برود و او نیز عازم نبرد شد.

نبرد موفق و یعقوب بن اللیث

چون یعقوب فارس را از دست محمد بن واصل، و خراسان را از دست عبدالله بن طاهر به در کرد، و محمد بن طاهر را بگرفت، مُعْتَمِد به او نوشت که او یعقوب را منشور امارت نداده، و این کارها که کرده به فرمان او نبوده است و این نامه با حاجیان خراسان و طبرستان بفرستاد.

چون یعقوب چنان دید، در سال ۲۶۲^۳ عازم اهواز شد، تا با معتمد دیدار کند. معتمد اسماعیل بن اسحاق و بُغْرَاج^۴ از سرداران ترک را بفرستاد، تا او را از آمدن بازدارند. جماعتی از اصحاب خود را که به هنگام گرفتن محمد بن طاهر، به زندان کرده بود، نیز با آن دو بفرستاد، اسماعیل از نزد یعقوب بازگشت، و به سامراء آمد، ولی موفق که آهنگ نبرد با صاحب الزنج را داشت کمی دیرتر به سامراء آمد. حاجب یعقوب، درهم [بن نصر] نیز با اسماعیل بن اسحاق آمده بود، تا پیام یعقوب بگزارد و امارت طبرستان و خراسان و جرجان و ری و فارس و شرطه بغداد را نیز طلب نماید. ابو احمد موفق نیز او را افزون بر سجستان و کرمان، بر آن ولایات امارت داد و حاجب او را بازگردانید. عمرین

۲. الصفر اسماعیل بن بابل

۴. فهاج؛ ابن اثیر: فهاج

۱. عرب

۳. ۲۷۲

سیما نیز با او بود. یعقوب در پاسخ نوشت که هنگامی خشنود می شود که به درگاه معتمد حاضر آید و از عسکر مکرم، به قصد دیدار خلیفه بیرون آمد. معتمد ابوالساج را به اهواز نزد او فرستاد. زیرا اهواز تحت امر یعقوب درآمده بود. یعقوب او را گرامی داشت.

یعقوب عازم بغداد شد. معتمد نیز از بغداد، سپاه بیرون آورد و در زعفرانیه لشکرگاه زد. مسرور بلخی نیز در آنجا بدو پیوست. معتمد موفق را بر مقدمه بفرستاد. در نیمه رجب جنگ آغاز شد و میسره موفق را در هم شکست، و ابراهیم بن سیما و چند تن دیگر از سرداران کشته شدند. فراریان بازگشتند، و نبرد سخت شد. محمد بن اوس و احمد الدیرانی^۱ نیز به موفق پیوستند و از جانب مُعْتَمِد مدد آوردند. شکست در سپاه یعقوب افتاد و منهزم گشت. موفق از پی آنان بیامد و لشکرگاه یعقوب را تاراج کرد. چنانکه قریب به ده هزار از چارپایان به دستش افتاد، و از اموال به قدری که حملش به دشواری میسر بود.

محمد بن طاهر، در لشکرگاه یعقوب در زندان بود. از آن هنگام که در خراسان او را گرفته بود، همچنان در بند بود. او نیز در این روز آزاد گردید. نزد موفق آمد، موفق او را خلعت داد و شرطه بغداد را بدو سپرد.

یعقوب به خوزستان بازگشت و به جندی شاپور فرود آمد. صاحب الزنج نزد او کس فرستاد، و او را تحریض کرد که به میدان نبرد بازگردد، و او را وعده یاری داد. یعقوب در پاسخ او نوشت: قل یا ایها الکافرون، لا اعبد ما تعبدون... تا پایان سوره.

محمد بن واصل در این احوال به خلاف یعقوب برخاست و فارس را بگرفت. معتمد نیز او را فرمان امارت فارس داد. یعقوب عزیز^۲ بن السُری را با لشکری به فارس فرستاد. او محمد بن واصل را از فارس بیرون راند.

معتمد محمد بن عبداللّه بن الطاهر را امارت اهواز داد.

معتمد به سامراء، و موفق به واسط بازگشت. موفق قصد آن داشت که از پی یعقوب رود، ولی بیمار شد و از این کار بازماند، و همراه با مسرور البلخی به بغداد رفت. در آنجا هر چه ابوالساج را ضیاع و منازل بود بگرفت و به مسرور البلخی اقطاع داد. محمد بن طاهر نیز به بغداد آمد و امور شرطه را در آن دیار بر عهده گرفت.

دنباله اخبار سیاهان

گفتیم که معتمد، موسی بن بغا را از اعمال مشرق و متعلقات آن بازخواند و آن نواحی را به برادر خود ابواحمد موفق داد، و ابواحمد امارت کوره‌های دجله را به مسرور البلخی سپرد و یعقوب به قصد ابواحمد موفق بیامد و به واسطه شد. در این احوال ناحیه دجله از نیروی خلافت خالی افتاد. چون این خیر به صاحب‌الزنج رسید، گروه‌هایی از سپاهیان خود را فرستاد، تا دست به غارت و تخریب زنند. سردار این گروه‌ها، سلیمان بن جامع بود، که به بطیحه گسیل شد، و سلیمان بن موسی که به قادیسیه.

ابوالترکی، با سفاینی به آهنگ روبه‌رو شدن با سپاه سیاهان بیامد، ولی سلیمان بن موسی راه بر او بگرفت، و مدت یک ماه با او نبرد کرد تا بالاخره توانست بر او فایق آید، و خود به ابن جامع پیوندد. صاحب‌الزنج، برای سلیمان بن جامع و سلیمان بن موسی مدد فرستاد. مسرور پیش از آنکه از واسط برود، سپاهی از راه دریا به جنگ سلیمان فرستاده بود، ولی سلیمان آن را در هم شکسته، و جمع کثیری را هلاک کرده یا به اسارت گرفته بود و اسیران را نیز کشته بود، و سفایشان را به غنیمت برده بود.

سلیمان در عقر^۱ فرود آمد، جایی که نزدیک یعقوب بود و از باتلاق‌ها و نیزارها مأمنی نیکو حاصل کرد. دو تن از سرداران ترک به نام اَعْرَتمش و خشیش، با سپاهی گران از راه دریا و خشکی به جنگ سلیمان روی آوردند. سلیمان یارانش را فرمان داد که در آن نیزارها خود را پنهان سازند، تا آن‌گاه که صدای طبل‌ها را بشنوند. اَعْرَتمش نزدیک شد. گروه اندکی از سیاهان به نبرد برخاستند، و او را به خود مشغول داشتند. ناگاه سلیمان از پشت سر آشکار شد و طبل‌ها را به خروش آوردند، و از آب گذشتند و حمله کردند. سپاه اعرتمش منهزم شد. در این حال گروه‌های دیگر که پنهان شده بودند، آشکار شدند. خشیش کشته شد. آن‌گاه از پی لشکر رفتند، و غنایم بسیار به چنگ آوردند. از جمله کشتی‌هایی که پر از اموال بود به دست آوردند، ولی اعرتمش بازگشت و آنها را باز پس گرفت. سلیمان پیروزمند بازگشت و سر خشیش را برای صاحب‌الزنج فرستاد. او نیز سر را برای علی بن ابان که در نواحی اهواز بود روان ساخت.

مسرور البلخی، احمد بن لیبویه^۲ را به ناحیه اهواز فرستاد، و او در شوش فرود آمد. محمد بن عبیدالله عامل اهواز از جانب یعقوب با صاحب‌الزنج مکاتبه می‌کرد و

۲. کیتونه

۱. قر

می خواست با هر دو چنان مدارا کند که در مقام خود باقی بماند. صاحب الزنج نیز اجابت کرد، ولی به شرطی که علی بن ابان متولی امور آن بلاد باشد و او خلیفه او. پس در تستر (شوشتر) اجتماع کردند. در تستر (شوشتر) در روز جمعه که خطبه نماز می خواندند، به نام معتمد^۱ و یعقوب خطبه خواندند، و از صاحب الزنج نام نبردند. علی بن ابان خشمگین شد، و روانه اهواز گردید.

چون احمد بن لیثویه این خبر بشنید، به تَسْتَر (شوشتر) آمد، و با محمد بن عبیدالله نبرد کرد. محمد بن عبیدالله مهزم شد و در تستر (شوشتر) پناه گرفت.

به علی بن ابان نیز خبر رسید که احمد بن لیثویه آهنگ نبرد با او دارد. این بود که به سوی احمد روان شد، و میانشان نبردی سخت درگرفت. در این نبرد علی بن ابان شکست خورد و جماعتی از یاران و سپاهیان کشته شدند. او توانست خود را که مجروح شده بود برهاند، و با چند کشتی از راه رود، خود را به اهواز برساند و از آنجا به لشکرگاه صاحب الزنج اندازد. در این مدت کسی را به جای خود بر لشکر گماشت، و چون زخم هایش شفا یافت به کار خود بازگشت.

علی بن ابان، پس از این شکست برادر خود خلیل را با سپاهی به جنگ احمد بن لیثویه فرستاد. در عسکر مُکْرَم، میانشان جنگی افتاد. اما لشکریان احمد که کمین گرفته بودند به ناگاه بیرون آمدند، و سپاه سیاهان در هم شکست و فراریان نزد علی بن ابان بازگشتند. آنگاه علی بن ابان گروهی از سلاحداران را به مَسْرَقَان^۲ فرستاد. احمد سی تن از سواران خود را که همه از اعیان قوم بودند بر سر راهشان فرستاد، ولی سیاهان تا آخرین نفر همه را کشتند.

ذکر اخبار احمد بن عبدالله الخُجُستانی

احمد بن عبدالله الخُجُستانی، از خُجُستان بود و خجستان از جبال هرات، از اعمال بادغیس. او از یاران محمد بن طاهر بود. چون یعقوب بن الیث بر نیشابور مستولی شد، احمد در زمره یاران او و برادرش عمرو درآمد.

بنی شرکب، سه برادر بودند: ابراهیم و ابو حَقْصِ یَعْمَر و ابوطلحه منصور. مسن ترینشان ابراهیم بود. ابراهیم به سبب شجاعت هایی که در نبرد یعقوب با حسن بن

۱. معتمد

۲. سرقان

زید در جرجان نشان داده بود در نیشابور مورد توجه و نوازش یعقوب قرار گرفت و در یکی از روزهای سرد پوست سموری به او خلعت داد و بر دوشش افکند. احمد بن عبدالله الخجستانی بر او رشک برد، و گفتش که یعقوب قصد قتل تو را دارد، زیرا به هر کس خلعت دهد او را خواهد کشت. ابراهیم از این سخن غمگین شد و پرسید: چگونه خلاص توان شد؟ گفت: راه خلاص این است که همه نزد برادرت ابو حفص بگریزیم، که من بر جان او نیز بیمناکم. در این ایام، ابو حفص، ابوداود الناهجوزی را در بلخ محاصره کرده بود و پنج هزار مردم همراه داشت. اینان بر آنان نهادند که همان شب بگریزند. ابراهیم به قرارگاه آمد، ولی از خجستانی نشانی ندید، ناچار خود به جانب سرخس رفت. خجستانی نزد یعقوب آمد و از فرار او آگاهش نمود. یعقوب از پی^۱ ابراهیم کس فرستاد. او را در سرخس یافتند، و بکشتند.

چون یعقوب خواست که به سجستان بازگردد. عزیز بن السری را بر نیشابور و برادر خود عمرو را بر هرات امارت داد. عمرو طاهربن حفص البادغیسی را به جای خود در هرات گذاشت و یعقوب در سال ۲۶۱، به سجستان رفت. احمد بن عبدالله الخجستانی، نزد علی بن اللیث برادر یعقوب آمد و او را واداشت تا از یعقوب بخواهد که احمد بن عبدالله را به نیابت از جانب او در خراسان گذارد. یعقوب نیز موافقت کرد. چون یعقوب حرکت کرد او جماعتی را گرد کرد و بر نیشابور تاخت و عزیز بن السری را از آنجا براند، و در آغاز سال ۲۶۲، شهر را در تصرف آورد، و به دعوت برای طاهریان، برخاست.

آنگاه رافع بن هرثمه را که از رجال آن خاندان بود فراخواند، و او را سپهسالار خود ساخت. پس برای ابو حفص یعمربن شرکب نامه نوشت، که در آن هنگام بلخ را در محاصره داشت. او را نیز بخواند. ولی ابو حفص یعمربن بدو اعتمادی نداشت این بود که یعمر به هرات رفت و آن را از دست طاهربن حفص البادغیسی بگرفت، و او را بکشت. چون احمد بن عبدالله الخجستانی این خبر بشنید به سبب دوستی که میان آن دو بود، به هرات لشکر کشید. در این میان یکی از سرداران احمد بن عبدالله، توطئه ای برانگیخت تا ابو حفص یعمر را به مجلس سوری که ترتیب داده بود بیاورد، و از سوی دیگر احمد بن عبدالله را نیز خبر داد. احمد بیامد و همه را به ناگاه فرو گرفت. ابو حفص یعمر را بگرفت و او را نزد نایب خود به نیشابور فرستاد، و در آنجا به قتلش آوردند. ابوطلحه نیز، آن

۱. سرتاسر عبارات میان دو قلاب در متن افتاده بود و از این اثر کامل شد. ذیل حوادث سال ۲۶۲.

سردار را که این توطئه انگیزته بود بکشت، و با جماعتی که گرد کرده بود به نیشابور رفت. در آنجا حسین بن طاهر، برادر محمد بن طاهر را دید که از اصفهان بازگشته بود، به طمع آنکه احمد بن عبدالله الخجستانی، به نام او خطبه بخواند. ولی ابوظلحه در نیشابور به نام او خطبه خواند، و در نزد او بماند. خجستانی چون خبر یافت با دوازده هزار سپاهی از هرات بیامد. نخست برادر خود عباس را به نیشابور فرستاد، ولی ابوظلحه او را منهزم ساخت و او را بکشت.

چون خبر شکست به احمد رسید، به هرات بازگشت، ولی از برادر خبر نداشت. از این رو خواست مالی هزینه کند، تا مگر کسی از او خبر آرد، ولی هیچ کس را نیافت. رافع بن هرثمه انجام این مهم را بر عهده گرفت، و از ابوظلحه امان خواست، امانش داد و او را به خود نزدیک ساخت. رافع از سرگذشت عباس آگاه شد و به احمد برادرش خبر داد. ابوظلحه، رافع بن هرثمه را به بیهق و بست فرستاده بود، تا خراج آن نواحی گرد آورد، و دو تن از سرهنگان را نیز با او همراه کرد. رافع، خراج بستند و آن دو سرهنگ را در بند کرد و نزد خجستانی رفت. در راه به یکی از دیه‌های خواف که حَلّی ابن یحیی الخارجی در آنجا بود، فرود آمد. چون خبر به ابوظلحه رسید، از پی او روان شد و حلّی بن یحیی را پنداشت که رافع است. با او به جنگ پرداخت و رافع خویش را از معرکه برهانید، و نزد خجستانی رفت.

ابوظلحه آن‌گاه اسحاق الشّاری^۲ را به جرجان فرستاد تا ثابت بن حسن بن زید و دیلمیانی را که با او بودند، از آنجا براند. اسحاق در ماه رجب سال ۲۶۳، برفت و کشتار بسیار کرد ولی بر ابوظلحه عصیان کرد، ابوظلحه به سرکوبی او روان شد، اسحاق بر ابوظلحه شیخون زد، و جمع کثیری از یارانش را بکشت، و ابوظلحه به نیشابور گریخت. مردم نیشابور چون ناتوانش یافتند او را از شهر براندند. او در یک فرسنگی شهر درنگ کرد و جماعتی را گرد آورد و به شهر تاختن آورد. آن‌گاه از زبان مردم نیشابور، نامه‌ای به اسحاق نوشت که بیاید و مردم شهر را در برابر هجوم ابوظلحه و محمد بن طاهر یاری دهد. اسحاق به این نامه فریفته شد. آن‌گاه از زبان اسحاق نامه‌ای به مردم نیشابور نوشت و وعده داد که به یاری آنها علیه ابوظلحه خواهد شتافت.

اسحاق که نامه برخواند، شتابان با اندکی از سپاه بیامد. ابوظلحه راه بر او بگرفت، و

او را بکشت و نیشابور را در محاصره گرفت. مردم نیشابور احوال خویش به خُجستانی نوشتند، و از او یاری خواستند. او از هرات بیامد و مردم دروازه را به رویش بگشودند و او را به شهر درآوردند.

ابوطلحه، از نیشابور برفت و از حسن بن زید یاری خواست. حسن بن زید او را یاری داد، و سپاهی همراه او کرد. ابوطلحه با آن سپاه به نیشابور آمد، ولی کاری از پیش نبرد و بازگشت و بلخ را در محاصره گرفت. این واقعه در سال ۲۶۵ بود.

مردم نیشابور، خجستانی را مدد کردند تا بر سر حسن بن زید، که به یاری ابوطلحه برخاسته بود لشکر برد. مردم جرجان نیز به یاری حسن برخاستند، ولی خجستانی آنان را در هم شکست، و چهار هزار هزار درهم از ایشان غرامت گرفت.

آن‌گاه عمرو بن الیث بعد از مرگ برادرش یعقوب به هرات آمد و خجستانی به نیشابور بازگشت. عمرو از هرات به سوی او رفت و در جنگی که میانشان درگرفت، عمرو شکست خورد و به هرات بازگشت و احمد بن عبدالله الخجستانی نیز به نیشابور رفت.

فقهای نیشابور به عمرو گرایش داشتند، زیرا خلیفه او را منشور ولایت داده بود. خجستانی تا آنان را به خود مشغول دارد، میانشان فتنه برانگیخته بود. خجستانی در سال ۲۶۷، به هرات لشکر برد، تا عمرو بن الیث را در محاصره افکند؛ ولی هیچ پیروزی حاصل نکرد و به سجستان روان شد و نایب خود را در نیشابور نهاد. این مرد ستمگری پیشه گرفت و اهل فساد نیرومند شدند، مردم نیشابور بر او شوریدند و از عمرو یاری جستند. عمرو سپاهی به نیشابور فرستاد و نایب خجستانی را بگرفت. سپاه عمرو در نیشابور بماند و خود به سجستان بازگشت. خُجستانی چون خبر بشنید به نیشابور بازآمد، و یاران عمرو را از آنجا براند و جماعتی را بکشت و تا پایان سال ۲۶۷ در آنجا ماند.

عمرو، به ابوطلحه که بلخ را در محاصره داشت، نامه نوشت، و او را مالی کرامند بداد و به جای خود در خراسان نهاد، و به سجستان رفت و احمد بن عبدالله الخجستانی نیز رخت به سرخس کشید. در آنجا با ابوطلحه روبه‌رو شد. ابوطلحه را مهزم ساخت. ابوطلحه به سجستان رفت و احمد در طخارستان مقام کرد. پس ابوطلحه به نیشابور آمد و اهل و عیال خجستانی را در بند نمود. خجستانی که این خبر بشنید، از طخارستان بیامد

و در نیشابور مقام گرفت. در این احوال برای محمد بن طاهر محقق شد که خجستانی هر چه می‌کند، و اینکه ادعا می‌کند که برای آل طاهر تلاش می‌ورزد، دروغی بیش نیست. احمد بن محمد بن طاهر والی خوارزم بود. سردار خود ابوالعباس النوفلی را با پنج هزار مرد جنگی بفرستاد تا خجستانی را از نیشابور براند. احمد بن عبدالله الخجستانی به مقابله بیرون آمد و در نزدیکی او بایستاد. نوفلی به کشتن و زدن دست گشود. خجستانی کسانی را بفرستاد، تا او را از این ستمگری بازدارد، نوفلی رسولان را بزد. مردم نیشابور گرد خجستانی را گرفتند، و او را یاری کردند تا نوفلی را بگیرد و بکشت پس خیر یافت که ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عبدالله ابن طاهر، در مرو است. او نیز از ابیورد^۲، به مدت یک روز و یک شب به مرو رفت، و او را بگیرد و موسی البلخی را بر مرو امارت داد. آنگاه حسین بن طاهر به مرو آمد و با مردم به نیکی رفتار کرد، و بیست هزار درهم حاصل کرد.

چون خجستانی در طخارستان خبر یافت که در نیشابور مادرش را دستگیر کرده‌اند، شتابان راهی نیشابور شد. چون به هرات رسید، غلامی از آن ابوطلحه نزد او آمد و از او امان خواست. خجستانی او را امان داد و به خویش نزدیک ساخت. رامجور^۳، غلام خجستانی به رشک آمد و با غلام دیگر، که ساقی او بود همدست شده و در مستی او را کشتند. این واقعه در ماه شوال سال ۲۶۸ اتفاق افتاد. رامجور خاتم او را برداشت و با جماعتی به اصطبل رفت، و اسبانی بگیرد و خبر به ابوطلحه بردند و او را فرا خواندند. چون خجستانی روز دیگر نزد سرداران خویش نیامد، بر او داخل شدند و کشته یافتندش. رئیس اصطبل موضوع خاتم و بردن مرکب‌ها را به آنان خبر داد. به طلب رامجور برآمدند. ولی او را نیافتند. چندی بعد او را یافتند و کشتندش. آنگاه گرد رافع بن هرثمه را گرفتند؛ ما خبر او را پس از این خواهیم آورد.

استیلای یعقوب بن الیث بر اهواز

یعقوب از فارس به اهواز آمد و احمد بن لیثوبه^۴ از سوی مسرور البلخی در ناحیه اهواز بود، و در تستر (شوشتر) می‌زیست. چون شنید که یعقوب آمده است، از آنجا برفت و

۲. اسورد

۴. کیتونه

۱. عبدالله

۳. دامجور

یعقوب به جندی شاپور فرود آمد. همه سپاهیان خلیفه که از نزدیک شدن یعقوب آگاهی یافتند از آن نواحی بگریختند. یعقوب یکی از یاران خود را به نام حصن بن العنبر^۲، به اهواز فرستاد. علی بن ابان با سپاهان از اهواز بیرون آمدند، و در سدره نزول کردند. حصن به اهواز درآمد. چندی میان یاران حصن و علی بن ابان جدال و آویزی بود، و هر بار یکی به دیگری حمله می کرد، تا آنگاه که علی بن ابان بر سپاه حصن دستبرد زد و جمعی را بکشت و اموالشان به غنیمت گرفت. حصن به عسکر مکرم رفت، و ابن ابان هر چه در اهواز بود برداشت و به نهر سدره بازگشت. یعقوب برای حصن مدد فرستاد و فرمان داد که از قتال با سپاهان دست بازدارد، و در اهواز مقام کند. ولی علی بن ابان بدین مصالحه گردن نهاد، مگر آنکه هر چه خوردنی در آنجا است به لشکرگاه خود نقل کند. چون همه را نقل کرد، تن به آشتی داد.

استیلاي سپاهان بر واسط

پیش از این گفتیم که میان اغرتمش و سلیمان بن جامع، سردار سپاهان، نبردی در گرفت و سلیمان پیروز شد. چون کار به پایان آمد، سلیمان به نزد صاحب الزنج بازگشت. در راه خود با سپاه تکین البخاری که در بردودا بود، روبه رو شد.

چون دو سپاه به یکدیگر نزدیک شدند، جبائی^۳ او را اشارت کرد که از دریا بر لشکر تکین حمله کند و جنگ و گریزی کند تا مانده شوند، آنگاه آنان را به جایی که سلیمان کمین گرفته است بکشاند، و چنین کرد. چون سپاهیان تکین از برابر کمین گاه ها بگذشتند، آنان که کمین کرده بودند، از پشت سر حمله آوردند. جبایی نیز بازگشت و کشتار کردند و آنان را تا رسیدن به لشکرگاه هایشان فروکوبیدند. شب نیز بر آنان شیبخون زدند، و باز هم کشتار کردند. سلیمان اندکی عقب نشست و سپاه خود را تعییبه داد. آنگاه از چندسو، از دریا و خشکی حمله آورد. تکین منهزم شد و سپاهان لشکرگاه او را به غنیمت بردند. سلیمان، جبائی را به جای خود بر سپاه فرماندهی داد، و در سال ۲۶۳، نزد صاحب الزنج بازگشت.

چون سلیمان برفت، جبائی برای تحصیل آذوقه سپاه خود را در حرکت آورد. جَعْلَان

۲. المعیر

۱. ابن اثیر، در همه جا: خضر

۳. جنانی؛ ابن اثیر: حیاتی

از سرداران خلیفه راه بر او بگرفت. جبایی منهزم شد و کشتی هایش به دست دشمن افتاد.

آن‌گاه منجور^۱ و محمد بن علی بن حبیب از سرداران بیامدند تا به حجّاجیه رسیدند. سلیمان خبر یافت به طهینا^۲ بازگشت و چنان نمود که برای مقابله با جَعْلان می‌رود. سلیمان جبائی را بر مقدمه بفرستاد. او بر محمد بن علی بن حبیب حمله کرد و برادرش را بکشت و هر چه داشتند به غنیمت گرفت. این واقعه در ماه رجب سال ۲۶۴ بود. سپس در ماه شعبان به قریه حسان رفت. جیش بن حمر تکین^۳ در آنجا بود. آن سردار را بشکست و ده را تاراج کرد و بسوخت، و سپاه خود را در دریا و خشکی برای تاراج، به اطراف گسیل داشت. جعلان برخی از این گروه‌ها را بدید و با آنان پنجه درافکند. سپس سلیمان به رصافه رفت و سرهنگی را که در آنجا بود، به نام مطربن جامع گوشمال داد، و هر چه در شهر بود برگرفت و به شهر صاحب‌الزنج بازگشت. مطر نیز به حجّاجیه رفت و مردم آنجا را کشتار کرد، و تاراج نمود و اسیر گرفت. از جمله اسیران قاضی بود از سوی سلیمان. مطر او را به واسط برد و از آنجا به طهینا رفت. جبائی این واقعه را به سلیمان نوشت. او در روز دوم ذی‌الحجه سال ۲۶۴ برسد.

آن‌گاه احمد بن کیتویه^۴ که به کوفه و جَنْبَلَاء^۵ رفته بود، به شَدیدیه^۶ بازگشت، و جَعْلان را از آنجا براند و همه آن نواحی را در ضبط آورد.

تکین نیز بر سلیمان، دستبردی بسزا زد و جماعتی از سرداران او را به قتل آورد. موقّ، محمد بن المولّد^۷ را به امارت واسط فرستاد. او با سپاهی به واسط آمد. سلیمان به صاحب‌الزنج نوشت. او خلیل بن ابان را با هزار و پانصد مرد به یاری اش فرستاد. آنان محمد بن المولّد را منهزم ساختند و شهر واسط را بگرفتند. مدافع شهر منجور^۸ البخاری بود. همه روز را نبرد کردند تا منجور کشته شد. سلیمان شهر را غارت کرد و به آتش کشید به جَنْبَلَاء بازگشت. سلیمان نود روز در آن نواحی بماند.

۱. منکجور
 ۲. طهینا
 ۳. خمارتکین. متن از طبری است.
 ۴. کیتونه
 ۵. جبیل
 ۶. بریدیه
 ۷. الولید
 ۸. منکجور

استیلای ابن طولون بر شام

در ایام معتمد، اماجور^۱ از سرداران ترک، امیر دمشق بود. چون در سال ۲۶۴ بمرد پسرش به جایش نشست. احمدبن طولون از مصر به دمشق لشکر کشید، و به پسر اماجور نوشت که معتمد شام و ثغور را به اقطاع او داده است. پسر اماجور در پاسخ نوشت فرمانبردار است. احمد پسر خود عباس را در مصر نهاد، و به شام روان شد. ابن اماجور در رمله با او دیدار کرد احمدبن طولون او را بر آن شهر امارت داد، و خود به جانب دمشق در حرکت آمد، و آنجا را بگرفت، و همه سرهنگان را بر سر اقطاعی که داشتند ابقاء فرمود. پس به حمص و حماة و حلب رفت و همه را در قبضه تصرف آورد. آنگاه به انطاکیه و طرسوس روی آورد. سیما الطویل از سران ترک در انطاکیه بود. ابن طولون برایش نوشت که سر به فرمان آرد، و در مقام خود بماند. ولی او سربرتافت. به ناچار ابن طولون راهی انطاکیه شد. چون شهر را در محاصره گرفت او را به رخنه‌ای که در باروی شهر بود، راه نمودند. برفت و در آنجا منجیق‌ها نصب کرد، و شهر را بگرفت. سیما نیز در جنگ کشته شد. پس از انطاکیه قصد طرسوس کرد، و به شهر داخل شد. می‌خواست در آنجا درنگ کند و به جهاد با کفار رود. مردم شهر که دچار گرانی شده بودند، بر او شکایت بردند و از او خواستند که از آنجا برود. او نیز از آنجا برخاست و به شام رفت و از شام روانه حران^۲ شد. محمدبن اُتامیش، در حران بود. ابن طولون با او درآویخت و منهزمش ساخت و شهر را در تصرف آورد و او را بکشت.

در این احوال احمدبن طولون را خیر آوردند که پسرش عباس در مصر عصیان کرده و اموال خزانه را برداشته، و به بَرّقه رفته است. ابن طولون خاطر بدان مشغول نداشت و به اصلاح امور شام پرداخت. آنگاه سپاهی به سرداری غلام خود لؤلؤ به حران برسر محمدبن اُتامیش فرستاد و او منهزم شد. چون خبر به موسی برادرش رسید، سپاهی گرد آورد و به سوی حران روان شد. احمدبن جیفویه^۳، از سرداران احمدبن طولون در حران بود. از آمدن موسی بیمی به دل راه نداد. یکی از اعراب، به نام ابوالاغر گفت: دل مشغول مدار که او مردی سبک‌مغز و مضطرب است، و من او را نزد تو می‌آورم. جیفویه گفت: چنین کن. بیست مرد به او داد. او به لشکرگاه موسی بن اوتامیش رفت. بعضی را در کمین

۱. ماجور

۲. بخران

۳. جیفونه

نشانند و با گروهی دیگر به درون رفت. همه در جامه اعراب بودند. ابوالاغر به سوی اسبانی که نزدیک خیمه‌ها بسته شده بودند رفت و گفت تا همه را بگشایند و بانگ کردند تا اسبان بر میدند. لشکرگاه به هم برآمد و لشکریان بر اسب‌ها نشستند. ابوالاغر و یارانش بگریختند، تا از آن گروه که در کمین نشسته بودند بگذشتند. ناگاه مردان از کمین برجستند، و اصحاب موسی پراکنده شدند. به ناگاه ابوالاغر بازگشت، و موسی را به اسارت گرفت و نزد جبغویه آورد. جبغویه او را نزد ابن طولون فرستاد. ابن طولون بر او بند برنهاد و به مصر بازگردید. این واقعه در سال ۲۶۶ اتفاق افتاد.

دنباله اخبار صاحب‌الزنج

در سال ۲۶۵، سلیمان بن جامع تا سواد کوفه نه‌ری کند تا بتواند به آسانی بر آن نواحی دستبرد زند. یاران سلیمان، به هنگام حفر این نهر، گاه به نواحی اطراف تاخت و تازی می‌کردند. احمد بن کثیر^۱، که از سوی موفق عامل جَبْنَلَاء بود، بر سیاهان حمله کرد و بیش از چهل تن از سران سپاه و جمع بی‌شماری از سپاهیان را بکشت و کشتی‌هایشان را آتش زد. سلیمان منهزم شده به طهیتا^۲ بازگشت.

سیاهان پس از این حادثه، به نعمانیه حمله آوردند و به قتل و تاراج پرداختند. مردم نعمانیه به جرجرایا روی آوردند و مردم سواد وارد بغداد شدند.

علی بن ابان، سپاه سیاهان را به تُسْتَر (شوشتر) برد، و آنجا را در محاصره گرفت و نزدیک شد که آن را بگشاید. موفق مسرور البلخی را بر کوره‌های اهواز امارت داده بود. مسرور، تکین البخاری را به اهواز فرستاد. تکین که حال مردم تُسْتَر (شوشتر) را چنان دید به نبرد علی بن ابان آمد. علی شکست خورد و از سیاهان خلق بسیاری به قتل آمدند، و تکین در تستر فرود آمد. علی بن ابان جماعتی از سران سپاه را فرستاد، تا پل فارس را در تصرف گیرند. جاسوسان این خبر را به تکین دادند. او بر سر سیاهان تاخت و آنان را از آنجا براند، و جماعتی از ایشان را بکشت و به سوی علی بن ابان روان شد. علی درنگ ناکرده برفت، و برای تکین نامه‌ای نوشت و خواست که با او مصالحه کند. او نیز در پاره‌ای امور اجابت کرد. مسرور البلخی، به تکین البخاری تهمت زد که با صاحب‌الزنج

۱. کیتونه

۲. طهتا

دل یکی دارد. پس او را بگرفت و نزد ابراهیم بن جَعْلان^۱ فرستاد تا به زندانش کند. یاران تکین پراکنده شدند. بعضی به صاحب الزنج پیوستند، و بعضی به محمد بن عبیدالله الکردی^۲. باقی نیز امان گرفتند و بازگشتند.

مرگ یعقوب بن اللیث، و حکومت برادرش عمرو

در سال ۲۶۵، در اواخر ماه شوال، یعقوب بمرد. او رُحَج^۳ را گشوده بود و پادشاهش را کشته بود، و مردمش را مسلمان کرده بود. رُحَج سرزمینی پهناور بود. همچنین زابلستان را، که غَزَنه باشد بگشود. معتمد به دلجویی او برخاست و فارس را بدو واگذاشت. چون یعقوب بمرد، برادرش عمرو بن اللیث جانشین او شد. به معتمد نامه نوشت و فرمانبرداری کرد. موفق، از سوی معتمد خراسان و اصفهان و سند و سجستان و ریاست شرطه بغداد و سُرْمَن رَای را بدو داد و او را خلعت داد. عمرو امور شرطه بغداد و سامراء را به عبیدالله بن عبدالله بن طاهر سپرد، و احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف را امارت اصفهان ارزانی داشت.

اخبار صاحب الزنج با اَعْرَتِمْش

پیش از این نبردهای سلیمان بن جامع، سردار سیاهان با اَعْرَتِمْش و تکین و جَعْلان و مَطْرَبین جامع و احمد بن لیثویه^۴ و استیلای او بر واسط سخن گفتیم. اینک می‌گوییم که: اعرتمش به جای تکین البخاری بر اعمال اهواز امارت یافت. او در رمضان سال ۲۶۶ همراه با مَطْرَبین جامع وارد تُسْتَر (شوشتر) شد، و جماعتی از یاران علی بن ابان را که در آنجا بودند، بکشت. سپس به عسکر مُکْرَم رفت. در آنجا علی بن ابان با او روبه‌رو شد. سپاه خلیفه پس از نبردی از کثرت سپاه سیاهان بیمناک شد و عقب نشست، و علی بن ابان به اهواز بازگشت.

اَعْرَتِمْش و مَطْرَبین جامع به سوی پل اربک^۵ رفتند تا از آن بگذرند. خلیل بن ابان برادر خود علی را خیر داد، و علی با سپاه خود به یاری‌اش آمد و جماعتی از یاران خود را در

۲. عبدالله الکرخی

۴. کیتونه

۱. عجلان بن ابان

۳. رجب

۵. اپریل

اهواز نهاد. آنان که در اهواز مانده بودند، بی‌مناک شدند و از آنجا به جانب نهر سِدْره^۱ رفتند. علی بن ابان با اغرتمش یک روز نبرد کرد. علی بن ابان به اهواز بازگشت ولی از یاران خود خبری نیافت. کس فرستاد که آنان را بازگرداند. آنان بازنگشتند. اغرتمش بار دیگر جنگ را آغاز کرد و مطربین جامع و جمعی از سردارانش کشته شدند، برای علی بن ابان از سوی صاحب‌الزنج مدد رسید. اغرتمش به ناچار صلحی کرد و بازگشت.

محمد بن عبیدالله الکردی نزد انکلای^۲، پسر صاحب‌الزنج کس فرستاد که دست علی بن ابان را از سر او کوتاه کند. این امر بر خشم او درافزود، جمعی بر سر او فرستاد و خواستار خراج شد، و خود نیز بدان سو در حرکت آمد. محمد از رامهرمز به دورترین پناهگاه‌هایش گریخت. علی بن ابان با سپاه سیاهان به شهر درآمد، و غنائیم بسیار فراچنگ آورد. سپس محمد بن عبیدالله به پرداخت دویست هزار درهم با او مصالحه کرد، و او نیز بازگشت.

چندی بعد، محمد بن عبیدالله از علی بن ابان خواست که او را در جنگ با عشایر بدوی (اکراد) یاری دهد، بدان شرط که همه غنائیم از آن علی باشد. علی برای آنکه محمد بن عبیدالله مرتکب غدر نگردد، از او عهد و سوگندها و گروگان‌ها طلبید. آن‌گاه همراه او با سپاهی روانه نبرد شد. چون آتش جنگ شعله‌ور گردید، اصحاب محمد بن عبیدالله بگریختند. سیاهان نیز پشت کردند و عشایر بدوی از آنان کشتار بسیار کردند. محمد بن عبیدالله کسانی را گماشته بود، که چون سپاه سیاهان بازپس نشست راه بر آنان بگیرند و اموال و سلاح و مرکب‌هایشان را بستانند؛ و آنان چنین کردند.

صاحب‌الزنج چون خبر یافت، نامه‌ای همه تهدید به محمد نوشت. محمد از او بترسید عذر خواست و همه آنچه را که ربوده بود بازپس داد و از بیم، مالی برای یاران صاحب‌الزنج فرستاد، تا از او بخواهند که با او دل خوش کند. صاحب‌الزنج اجابت کرد، بدان شرط که محمد بن عبیدالله در قلمرو خویش دعوت او آشکار کند و محمد نیز چنین کرد.

آن‌گاه علی بن ابان برای محاصره متو^۳ بسیج کرد و آلات حصار فراوان با خود روان ساخت. مسرور البلخی، که در کوره‌های اهواز بود، آگاه شد و لشکر آورد و با علی بن ابان

۲. ابکلای

۱. سرو

۳. مؤنه

مصاف داد. پسر ابان منهزم شد، و هر چه آورده بود در همان جای بنهاد. از سیاهان خلق کثیری کشته شدند. در این حال خبر رسید که موفق به قصد نبرد بدان سوی در حرکت آمده است.

بازستاندن پسر موفق آنچه را صاحب‌الزنج از اعمال دجله گرفته بود چون سیاهان به واسط در آمدند و - چنان‌که گفتیم - در آنجا فساد کردند، موفق پسر خود ابوالعباس را که بعدها بعد از معتمد به خلافت رسید، و معتضد لقب گرفت، در ربیع‌الآخر سال ۲۶۶، با ده هزار سواره و پیاده به جنگ صاحب‌الزنج فرستاد. خود نیز سوار شد و مسافتی از راه مشایعتش کرد. کشتی‌هایی نیز بسیج کرد و از راه دریا همراهش ساخت. سردار این کشتی‌ها نصیر^۱، معروف به ابوحمزه بود. سپاه در حرکت آمد تا با سواران و پیادگان به کشتی‌های صاحب‌الزنج به سرداری جبائی^۲ روبه‌رو شد. اینان در نزدیکی بردودا^۳، در جزیره فرود آمده بودند. سلیمان بن موسی الشعرائی نیز با چنان ساز و برگی به مددش آمد. سیاهان که سپاهی گران‌گرد کرده بودند، در پایین واسط فرود آمدن و منتظر فرصت نشستند. آنان به پیروزی خود یقین داشتند، زیرا پسر موفق را جوانی کارنا آزموده می‌پنداشتند، که در فنون نبرد تجربتی ندارد.

ابوالعباس سوار شد تا اوضاع را بررسی کند. با نصیر روبه‌رو شد که در برابر جماعتی از سیاهان موضع گرفته بود. ابوالعباس نخست رو به گریز نهاد، ولی یکباره بازگشت و بر نصیر بانگ زد که تا چند آنان را مهلت می‌دهد؟ نصیر نیز بازگشت، و ابوالعباس به کشتی نشست و حمله آغاز کرد. سیاهان را درهم شکست و کشتار بسیار کرد، و شش فرسنگ از پی آنان برفت و غنایم گرفت. این نخستین پیروزی او بود.

سلیمان بن جامع به نهر امیر^۴ بازگشت، و سلیمان بن موسی الشعرائی به سوق الخَمیس. ابوالعباس نیز در یک فرسنگی واسط بود، و هر پگاه و شامگاه جنگ درمی‌پیوست. پس سلیمان سپاه بسیج کرد و از سه جانب پیش آمد و خود در کشتی بود. نصیر نیز با کشتی‌های خود بیامد. ابوالعباس نیز در میان خواص خود و امیران سپاه به

۱. نصر

۲. جنائی؛ ابن اثیر: حیات. متن از طبری است.

۳. امین

۴. بردویا؛ ابن اثیر: بردویا

محاذاً آنان در ساحل حرکت می‌کرد. چون نبرد درگرفت، شکست در سپاه سیاهان افتاد. کشتی‌هایشان را به غنیمت گرفتند. سلیمان و جبائی^۱ از مرگ جستند و خود را به طهیثا^۲ رسانیدند. ابوالعباس به لشکرگاه خود بازگشت و فرمان داد تا کشتی‌های به غنیمت گرفته شده را تعمیر کنند.

سیاهان در راه اسبان چاه‌هایی کردند و سر آنها را پوشیدند. بعضی از سواران خلیفه در آنها افتادند. این بود که فرمان داده شد که راه دیگرگون کنند. صاحب‌الزنج اصحابش را با فرستادن کشتی‌هایی یاری داد. پس بر سفاین ابوالعباس تاخت آوردند، و چند کشتی را به غنیمت گرفتند. ابوالعباس خود از پی آنان سوار شد و همه کشتی‌های خود را بازپس ستد، و افزون بر آن قریب سی کشتی دیگر هم به غنیمت گرفت و نبرد با آنان را به جد در ایستاد. سلیمان بن جامع به طهیثا تحصن یافت. آنجا را مدینه المنصوره نامید و سلیمان بن موسی الشعرانی در سُوقِ الخَمِیس بود و آنجا را مدینه المنیعه می‌خواندند.

ابوالعباس همواره بر آذوقه‌ای که برای سیاهان از اطراف می‌آوردند، دستبرد می‌زد. روزی سوار شد و به شهر شَعْرانی، که آن را مدینه المنیعه می‌خواندند، رهسپار گردید. نصیر نیز از راه شَط در حرکت آمد. در راه یاران صاحب‌الزنج به هر سو پراکنده شده بودند. جماعتی از سیاهان راه بر او گرفتند و از نزدیک شدنش به شهر مانع شدند. همه روز نبرد دوام داشت. پس شایع کردند که نُصیر کشته شده است، ولی او را از راهی دیگر با جماعتی به شهر داخل شد، و کشتار بسیار کرد و خانه‌ها را به آتش کشید. این خبر را به ابوالعباس دادند. در این حال نُصیر با جمع کثیری از اسیران بیامد و همچنان با سیاهان جنگیدند، تا همه را منهزم ساختند. ابوالعباس به لشکرگاه خود بازگشت. صاحب‌الزنج، نزد علی بن ابان و سلیمان بن جامع پیام فرستاد و فرمان داد تا برای نبرد با ابوالعباس، نیروهای خود را در یک جای گرد آورند.

رفتن مُوَفَّق به جنگ سیاهان و فتح شهرهای منیعه و منصوره

از آن وقت که موفق پسر خود ابوالعباس را به جنگ یاران صاحب‌الزنج فرستاده بود در فرستادن سپاه و ساز و برگ تاخیر کرده بود، و در راه رفع نیازها و بازجست از احوالش، اقدامی ننموده بود. چون شنید سلیمان بن جامع و علی بن ابان برای جنگ با او همدست

۱. جنانی؛ ابن اثیر: حیاتی

۲. طهتا

شده‌اند، خود از بغداد به حرکت آمد. در ماه ربیع‌الاول سال ۲۶۷، به واسط آمد. پسرش ابوالعباس در واسط با او دیدار کرد، و از اوضاع و احوال آگاهی ساخت، و به لشکرگاه خود بازگشت. موفق بر نهر شداد فرود آمد و پسر موفق بر دهانه نهر مساور. دو روز درنگ کرد، سپس ابوالعباس به سوی مدینه‌المنیعه در سوق‌الخمیم در حرکت آمد و از راه شط پیش رفت. سپاهیان صاحب‌الزنج با او روبه‌رو شدند و با او بجنگیدند. در این حال موفق نیز برسید. سپاهان پس از نبردی شکست خوردند، و باز پس نشستند. اصحاب ابوالعباس از پی آنان برفتند، تا به مدینه‌المنیعه درآمدند، و خلق بسیاری را کشتند و باقی را اسیر کردند. سلیمان بن موسی الشعرانی بگریخت و دیگران در نیزارها پنهان شدند. موفق به لشکرگاه خود بازگشت. پنج هزار زن^۱ از زنان مسلمان را از آنان گرفته بود. موفق در مدینه‌المنیعه چاشت خورد، و فرمان غارت داد. شهر را غارت و بارویش را ویران کردند، و خندقش را بیناشتند و هر چه کشتی در آنجا بود آتش زدند، و ذخایر و آذوقه را که حدی نداشت ببردند و به میان سپاهیان خود تقسیم کردند. صاحب‌الزنج به سلیمان بن جامع نامه نوشت، و او را از اینکه به سرنوشت شعرانی دچار شود، برحذر داشت.

جاسوسان برای موفق خبر آوردند که ابن جامع در خوانیت است. موفق خود به صینه^۲ رفت و پسرش ابوالعباس را از راه رودخانه به خوانیت فرستاد. ولی ابن جامع را درنیافتند. تنها دو تن از سرداران سپاه در آنجا بودند، آن‌هم برای حفظ غلات. ابن جامع به طهیتا^۳ یعنی مدینه‌المنصوره رفته بود. ابوالعباس، با جماعتی از سپاه سپاهان که در آنجا بودند نبرد کرد، و نزد پدر بازگردید و خبر بگفت. موفق پسر را فرمود که از پی سلیمان بن جامع برود. او نیز از راه دریا و خشکی از پی او رفت، تا به دو میلی طهیتا رسید. در آنجا سواره به گردش پرداخت، تا جایی مناسب نبرد بیابد، و بر منصوره تاخت آورد. در این حال جماعتی از سپاهان با او روبه‌رو شدند، و گروهی از غلامانش را به اسارت گرفتند.

در این جنگ، ابوالعباس پسر موفق، احمد بن مهدی الجبائی را به تیر بزد و جبائی بمرد. مرگ او در ارکان توان صاحب‌الزنج به مثابه رخنه‌ای بود.

۲. ضبیه

۱. پانزده زن

۳. طهیتا

موفق در روز شنبه آخر ربیع الاول سال ۲۶۷ سپاه خود را تعبیه داد و کشتی‌ها را به دریایی که به مدینه المنصوره می‌پیوست فرستاد. سپس نماز گزارد و به درگاه خدا زاری نمود و پسر خود ابوالعباس را به جانب باروگسیل داشت. مدافعان شهر به دفاع پرداختند ولی پایداری نتوانستند و گریزان به سوی خندق‌ها رفتند و در آنجا سرگرم نبرد شدند تا آنجا که از خندق‌ها نیز واپس نشستند. از سوی دیگر سپاه‌یانی که در کشتی‌ها بودند از رودخانه به شهر تاختن آوردند و به کشتن و اسیر گرفتن پرداختند. سپاه سردار سیاهان سلیمان بن جامع به قدر یک فرسنگ از شهر دور شد. موفق شهر را در تصرف آورد. ابن جامع و چند تن از یارانش خود را از معرکه برهانیدند. سپاه موفق در جست‌وجوی او تا دجله پیش رفتند. از سیاهان خلق عظیمی کشته و اسیر گشتند. ابوالعباس برای یافتن او از زنان و کودکان کوفه و واسط مدد گرفت، بیش از دو هزار تن در این کار شرکت جستند، هر چه ذخایر و اموال در منصوره یافته بود، همه را میان سپاهیان خود تقسیم کرد، و گروهی از زنان و فرزندان سلیمان را اسیر ساخت. شنیده بود که جماعتی از سیاهان در نیزارهای اطراف پنهان شده‌اند. از پی آنان کس فرستاد. باروی شهر را ویران نمود و خندق‌ها را بینباشت، و هفده روز در آنجا بماند، تا این کارها به پایان آورد. آن‌گاه به واسط بازگشت.

محاصره مدینه الْمُختاره، شهر صاحب الزنج و فتح آن

موفق، سپاه خود را واریسی کرد، و عیوب و ضعف‌های آن را مرتفع ساخت آن‌گاه پسرش ابوالعباس آن سپاه برگرفت، و به شهر صاحب الزنج روان گردید، و برفت تا مشرف بدان شد. وقتی آن همه باروها و خندق‌ها و تنگناها، و آن همه ساز و برگ نبرد و استحکامات و تعداد زیاد جنگجویان را دید، در شگفت شد.

یاران صاحب الزنج از دیدن سپاه موفق در بیم شدند. موفق پسر خود ابوالعباس را با کشتی‌هایی چند بفرستاد، تا به باروی شهر رسید. در آنجا با سنگ‌های منجنیق و دیگر آلات ویرانگر، حتی با دست، در باروی شهر رخنه پدید آوردند. ولی از مقاومت صاحب الزنج و یارانش صحنه‌هایی دیدند که هرگز در خاطرشان نمی‌گنجید. سپاه موفق، پس از دستبردی که زد بازگشت. جماعتی از جنگجویان و ملاحان و دیگر مردم، که خواستار امان بودند، از پی ایشان برفتند. موفق نیز آنان را امان داد و به آنان نیکویی کرد.

شمار امان‌خواهندگان افزون شد، و پی‌درپی از راه رودخانه می‌رفتند. صاحب‌الزنج کسانی را در دهانه نهر گمارد که از رفتن آنان جلوگیری کند. پس سپاه دریایی خود را، به سرداری بهبود [بن عبدالوهاب] روان کرد. ابوالعباس نیز با کشتی‌های خود عزم نبرد کرد. در این نبرد ابوالعباس، بسیاری از یاران صاحب‌الزنج را بکشت و بازگشت. جنگجویان پاره‌ای از کشتی‌ها امان خواسته و تسلیم شدند. ابوالعباس نیز آنان را امان داد، و یک ماه بود، بی آنکه جنگی چنان‌که باید پیش آید.

ابو احمد الموفق، در نیمه ماه شعبان سال ۲۶۷، سپاهیان خود را که قریب به پنجاه هزار تن بودند، از راه دریا و خشکی آماده پیکار کرد. سپاهیان صاحب‌الزنج سی هزار تن بودند؛ ابو احمد موفق، در برابر سپاه بایستاد و فریاد زد که همه را جز صاحب‌الزنج امان می‌دهد. همچنین امان‌نامه‌هایی نوشتند و بر پیکان تیر بستند و به لشکرگاه صاحب‌الزنج افکندند. بسیاری از سپاهان صاحب‌الزنج تسلیم امان شدند، و این بار نیز هیچ نبردی درنگرفت.

موفق از آنجا که بود در حرکت آمد و در نزدیکی مختاره فرود آمد و به ساختن خانه‌ها و کشتی‌ها شروع نمود، و شهری به نام موفقیه را پی افکند. بنای شهر را تمام کرد و مسجد جامعی مرتفع در آن ساخت، و نوشت تا از اطراف اموال و آذوقه و علوفه بدان کشند. یک ماه نبرد را به تأخیر افکند، و همچنان به تهیه ساز و برگ مشغول بود. چون شهر ساخته آمد، بازرگانان از اطراف به آنجا آمدند، و دکان‌ها و بازارهای آن به رونق آمد و انواع چیزها در آنجا فراوان شد.

آن‌گاه موفق پسر خود ابوالعباس را به جنگ با سپاهانی که بیرون از مختاره بودند، فرمان داد. ابوالعباس نبرد آغاز کرد و کشتار بسیار نمود. بسیاری از آنان امان خواستند. ابوالعباس امانشان داد و مال و خلعت عطا کرد. موفق چند روز همچنان جنگجویان را در محاصره گرفته بود، و آنانی را که امان می‌خواستند، امان می‌داد و صلح و عطا ارزانی می‌داشت.

سپاهان در یکی از روزها راه بر کسانی که آذوقه به شهر موفقیه می‌بردند، بگرفتند. این بود که موفق برای امنیت راه‌ها چند کشتی به سرداری پسرش ابوالعباس به نگهداری دهانه‌های نهرها بگماشت. گروهی از سپاهان بر سپاه نصیر دستبرد زدند، ولی از لشکر خلیفه شکست خوردند، و یکی از سردارانشان را اسیر کردند، و تیرباران نمودند. آنان که

امان می خواستند همچنان از پی هم می آمدند، چنانکه در آخر رمضان شمارشان به پنجاه هزار تن رسید.

صاحب الزنج، با علی بن ابان سپاهی فرستاد، تا چون جنگ آغاز شود اینان از پشت سر حمله کنند. کسی این خبر را به موفق داد. او پسر خود ابوالعباس را بفرستاد. ابوالعباس سیاهان را فروکوفت. موفق اسیران را با سرهای بریده در کشتی ها قرار داد، و چنانکه صاحب الزنج تواند دید، از رودخانه عبور داد. یاران صاحب الزنج پنداشتند که این یک حيله است و آنان را زیر باران منجنیق ها گرفتند و چون به حقیقت حال آگاه شدند، خروش بر آوردند.

میان ابوالعباس و صاحب الزنج پی در پی نبردهایی در می گرفت، و هر بار پیروزی نصیب سپاه خلیفه می شد، تا آنجا که همه راه های آذوقه بر روی صاحب الزنج بسته شد، و محاصره مدت گرفت. جماعتی از سران سپاهش، چون محمد بن الحارث القمی، و احمد الیزبوعی امان خواسته، تسلیم شدند. این محمد الحارث القمی، از سرداران دلیر او بود. نگهداری بارو را، از آن سو که مقابل سپاه موفق بود، او به عهده داشت. موفق تسلیم شدگان را امان داد و صلّه و خلعت بخشید.

صاحب الزنج، دو تن از سرداران خود را با ده هزار تن فرستاد، که از سه جانب بر بطیحه بتازند، و از آنجا راهی بگشایند، تا راه آمدوشد آذوقه را بر سپاه موفق بریندند. این خبر به موفق رسید و سپاهی همراه غلام خود به سوی آنان فرستاد. سپاهیان صاحب الزنج، در اینجا نیز شکسته شدند و بسیاری کشته و اسیر گردیدند، و چهار صد کشتی خود را از دست دادند.

چون شمار امان خواهندگان افزون گردید، صاحب الزنج جماعتی از یاران خود را برگماشت، تا راه های فرار را فروبندند. چون محاصره به درازا کشید، و سخت به تنگنا افتادند، گروهی از سرداران نزد موفق کس فرستادند، و امان طلبیدند، و چنان نهادند که آنان نبرد آغاز کنند، تا اینان راهی برای گریز بیابند. موفق پسر خود ابوالعباس را به رودخانه غربی، که علی بن ابان در آنجا موضع داشت، فرستاد. جنگ شدت گرفت و ابوالعباس بر علی بن ابان پیروز شد. صاحب الزنج سلیمان بن جامع را به یاری او فرستاد، و تا پایان روز جدال و آویز ادامه یافت؛ و در پایان، ظفر از آن ابوالعباس بود. در این فرصت جماعتی که امان خواسته و وعده نهاده بودند، خود را به او رسانیدند.

ابوالعباس به شهر روی نهاد، و چون سیاهان شمارشان را اندک یافتند، به طمع غلبه بر آنان آهنگ نبرد کردند. در این احوال از جانب موفق مدد رسید و ابوالعباس پیروزی یافت. ابن جامع با سپاه خود از نهر بالا آمد، و از پشت سر ابوالعباس را مورد حمله قرار داد و کوس بزد. ابوالعباس منهزم شد. سیاهانی که گریخته بودند بازگشتند و گروهی از غلامان موفق را اسیر کردند و شماری از علم‌هایشان را گرفتند. ابوالعباس از سپاهیان خود به دفاع پرداخت، تا نجات یافتند. پس از این واقعه سیاهان نیرومند شدند. موفق برای حرکت به شهرشان، سپاه خود را نیک ترمیم کرد.

از بامداد روز آخر ذوالحجه، سپاه خلیفه صف‌آرایی کرد و هر چه توانست از کشتی‌ها و گذرگاه‌ها (پل‌ها) و دیگر سلاح‌ها بسیج کرد، و به سوی بارو در حرکت آمد آنکلای^۱. پسر صاحب‌الزنج و سلیمان بن جامع و علی بن أبان، دفاع از شهر را بر عهده داشتند و منجنیق‌ها و دیگر آلات نبرد راست کرده بودند. موفق غلامان خود را فرمان داد که به بارو نزدیک شوند. آنان که میان خود و بارو، نهر الانتراک را دیدند عقب نشستند. موفق بر آنان بانگ زد، و آنان شناکنان از رود گذشتند، و یکی از ارکان بارو را ویران کرده، بر آن بالا رفتند، و در تصرفش آوردند، و علم موفق را بر سر آن زدند. و هر چه از آلات نبرد یافتند بسوختند و خلق عظیمی از مدافعان را کشتند.

ابوالعباس در ناحیه دیگر قتال می‌کرد و علی بن أبان با او درگیر بود، در لشکر علی بن ابان نیز شکست افتاد و ابوالعباس به بارو رسید. آن را بشکافتند و به شهر درآمدند، ولی در درون شهر با سلیمان بن جامع برخورد کردند. ابن جامع آنان را به جای نخستینشان بازگردانید.

گروهی که کار ویران کردن باروها را برعهده داشتند، برسیدند و چند جای بارو را سوراخ کردند، و بر روی خندق‌ها پل‌هایی نصب کردند، تا جنگجویان از آن بگذشتند. سپاه صاحب‌الزنج از بارو دور شد. سپاه موفق تا خانه ابن سَمْعان آنان را تعقیب کرد، و فرو کوفت. یاران موفق خانه را بگرفتند و آتش زدند. سیاهان در آنجا به نبرد پرداختند، ولی از آنجا منهزم شدند و تا آستان صاحب‌الزنج پس نشستند. صاحب‌الزنج در آنجا سوار شد. یارانش از گردش گریخته بودند. چون شب تاریک شد، موفق فرمان داد تا سپاهیان‌ش بازگردند.

۱. ابکلای

ابوالعباس که امان خواستگان را به کشتی‌ها سوار می‌کرد، درنگش به درازا کشید. گروهی از سیاهان از پی آنان رفتند، و کشتی‌های آخر را به چنگ آوردند.

بهبود، که در برابر مسرور البلخی می‌جنگید، به پیروزی‌هایی هم دست یافت، ولی گروهی دیگر از سیاهان و اعراب امان طلبیدند و به بصره گریختند. از آن جمله بود زیحان بن صالح المَغرَبی^۱. موفق او و دیگران را امان داد و به آنان احسان کرد و ریحان به ابوالعباس پیوست.

در محرم [سال ۲۶۸]، یکی از سرداران صاحب‌الزنج، و یار مورد اعتماد او جعفر بن ابراهیم معروف به السَّجَّان، از موفق امان خواست و تسلیم شد. موفق او را بناخت و با یکی از کشتی‌ها به جانب قصر صاحب‌الزنج روانه‌اش گردانید، او چند روز درنگ کرد و در این باب با سیاهان به گفت‌وگو پرداخت. موفق نیز فرصت را غنیمت شمرد و به اصلاح حال لشکر خود پرداخت. در نیمه ماه ربیع‌الثانی قصد شهر صاحب‌الزنج نمود و سرداران خود را، همراه با نقابان و قلعه‌کوبان و از پس آنان تیراندازی که از آنان حمایت می‌کردند، روانه بارو ساخت. اینان بارو را سوراخ کردند، و با سیاهانی که آن سوی بارو سرگرم نبرد بودند، جنگی سخت کردند. عاقبت آنان را شکست دادند و تا مسافتی دورتر از روز پیش ایشان را منهزم ساختند. اما سیاهان بازگشتند و از درون کمینگاه‌ها نبرد را آغاز کردند.

یاران موفق پس از تلفات زیاد به سمت دجله بازگشتند. موفق به شهر خود موفقیه بازگشت، و از اینکه یارانش بی‌اجازت او قدم به کارزار نهاده بودند ملامتشان نمود. آن‌گاه به موفق خبر رسید که برخی از اعراب بنی‌تمیم برای سیاهان آذوقه می‌برند. موفق بر سر بنی‌تمیم لشکری فرستاد، و از آنان کشتار بسیار کرد و جمعی را نیز اسیر گرفت و اسیران را نیز به قتل آورد. بدین سان راه هرگونه خوردنی بر روی سیاهان بسته شد، و محاصره آنان را در رنجی سخت افکند. کسانی که هر روز امان می‌طلبیدند افزون شدند، و یاران او در قریه‌ها و شهرها پراکنده گردیدند. موفق نیز داعیان خود را به میان آنان فرستاد. هر کس سر به فرمان نمی‌نهاد، خونش را می‌ریختند و از سوی دیگر امان‌خواهندگان را به انواع می‌نواختند تا هر چه بیشتر آنان را جلب کنند. موفق و پسرش همچنان نبرد با صاحب‌الزنج را پی گرفتند. بهبود بن عبدالوهاب^۲ در

۱. المعری

۲. عبدالواحد

یکی از این جنگ‌ها کشته شد. کشته‌شدن او در شمار یکی از پیروزی‌های موفق بود. شیوه بهبود آن بود که به کشتی می‌نشست و بر آن علمی چون علم‌های سپاه موفق می‌زد، و به لشکر موفق نزدیک می‌شد، و بدین فریب بعضی از کشتی‌های دشمن را تاراج می‌نمود. تا یک روز به دست ابوالعباس افتاد، ولی سخت ماهرانه خویشتن را برهانید و بار دیگر کار دستبرد به کشتی‌ها را به شیوه معهود خویش از سر گرفت. روزی در حال درگیری غلامی نیزه‌ای بر او زد و او در آب افتاد. یارانش او را از آب بیرون کشیدند، ولی او در برابرشان بمرد. موفق غلامی را که او را نیزه زده بود، جایزه‌ای کرامند داد و دیگر اهل کشتی را به جایزه‌هایی بنواخت.

چون بهبود کشته شد، صاحب‌الزنج برخی از اصحاب او را گرفت و از آنان اموال بهبود را مطالبه کرد، و آنان را بزد. این امر سبب شد که یارانش از او برمند و دسته دسته بگریزند و نزد موفق روند. موفق نیز آنان را صله می‌داد و همواره برای جلب قلوب دیگران آوای امان سر می‌داد.

موفق عزم آن کرد که از جانب غربی بر سر صاحب‌الزنج لشکر کشد. اما راه پوشیده در نخل‌ها بود. فرمان داد تا نخل‌ها را ببرند و گرداگرد لشکرگاه خود خندق‌ها کند، تا از شبیخون در امان ماند. ولی رفتن به سوی صاحب‌الزنج را از این راه بس دشوار یافت. زیرا راه‌ها تنگ و پر خطر و لغزنده بود. و از دیگر سویاران صاحب‌الزنج به پیچ و خم‌های آن آگاه بودند، و سپاهیان او ناآگاه. این بود که راه دیگر در پیش گرفت، چنان‌که به باروهای شهر او حمله برد. و تا راه گشوده شود، از بارویی که برکنار نهر منکی^۱ بود نبرد آغاز کرد، و خود نیز به تن خویش، در ویران‌ساختن آن شرکت جست. جنگ سخت شد و شمار کشتگان و مجروحان به غایت رسید.

بر رودخانه دو پل بود، که یاران صاحب‌الزنج از آنها می‌گذشتند و بر سپاه موفق می‌تاختند و باز می‌گشتند و چون سپاهیان موفق از پی آنان از پل می‌گذشتند، کشتارشان می‌کردند. موفق فرمان داد آن دو پل را ویران کنند، و ویران کردند.

بالآخره توانستند چند بارو را ویران سازند، و به درون شهر رخنه کنند و خود را به خانه ابن سمعان، که خزاین و دواوین صاحب‌الزنج در آنجا بودند، برسانند. از آنجا به مسجد جامع رفتند و ویرانش ساختند. از یاران صاحب‌الزنج، جمعی دل بر هلاک

۱. سلمی

نهادند، تا شاید نگذارند منبر او را از مسجد بیرون برند، ولی نتوانستند. منبر را نزد موفق بردند. موفق فرمان داد تا هر چه بیشتر باروها را ویران کنند. کم‌کم نشانه‌های پیروزی آشکار شد. در این روز تیری بر سینه موفق نشست. این واقعه پنج روز باقی مانده از جمادی الاولی سال ۲۶۹، اتفاق افتاد. موفق به لشکرگاه خود بازگشت. اما تا لشکریان خود را قویدل گرداند، روز دیگر با آن ریش که بر سینه داشت به آوردگاه آمد، اما یارای ایستادنش نبود. به بستر بازگشت و این امر سبب اضطراب در لشکر او شد. گفتند بهتر است به بغداد برگردد و او امتناع کرد. موفق سه ماه همچنان در بستر بود و روی از لشکر پوشیده می‌داشت، تا جراحتش شفا یافت.

چون به کارزار بازگشت، دید که یاران صاحب‌الزنج هر چه از باروها ویران کرده بودند، بار دیگر مرمت کرده‌اند. موفق بار دیگر فرمان داد باروها را ویران و جنگ را از کرانه رود منکی آغاز کنند. صاحب‌الزنج یقین داشت که این بار نیز از این سو حمله خواهند کرد. موفق روزی برای نبرد سوار شد و کشتی‌های خود را از پایین نهر ابوالخصیب فرستاد، تا به یکی از قصرهای آن دست یافتند. آتش در آن زدند و هر چه بود تاراج کردند و بسیاری از زنانی را که در آنجا بودند، بر بودند.

موفق در پایان همان روز پیروزمند بازگشت. پگاه روز دیگر، جنگ را آغاز کرد. پیشروان لشکر به خانه آنکلای، پسر صاحب‌الزنج رسیدند. خانه او پیوسته به خانه پدرش بود. ابن ابان فرمان داد تا بر راه‌هایی که سپاهیان موفق از آنها می‌گذشتند، آب بیندازند، و خندق‌هایی حفر کنند، تا راه بر آنان بریندند. موفق فرمود تا خندق‌ها و نهرها را پر کنند و آهنگ آتش‌زدن قصر صاحب‌الزنج کرد. نخست می‌خواست از راه دجله بیاید، ولی کثرت مدافعان او را از هر اقدامی بازداشت. آن‌گاه فرمان داد تا بر کشتی‌ها سقف بزنند و روی آن را داروهایی که مانع احتراق است بمالند، و جمعی از دلیران سپاه خود را به کشتی‌ها نشانند و شب را به روز آوردند، تا بامداد روز بعد حمله را آغاز کنند. در شامگاه این روز محمدبن سمعان که کاتب صاحب‌الزنج بود آمد و امان خواست. روز دیگر که جنگ آغاز کردند، موفق پسر خود ابوالعباس را فرمان داد که خانه‌های سرداران را که به قصر صاحب‌الزنج پیوسته بود، آتش زنند، تا آنان بدان آتش مشغول شوند، و از یاری صاحب‌الزنج باز مانند. کشتی‌هایی که آنها را به ماده مانع احتراق آلوده بودند، به قصر صاحب‌الزنج نزدیک شدند و پنجره‌ها و بناهای بیرونی را آتش زدند و آتش شعله

کشید. آنان نیز به کشتی‌ها آتش افکندند، ولی مؤثر نیفتاد. چون آب روی به نقصان نهاد (جزر شد) فرمود تا کشتی‌ها بازگردند. روز دیگر پیامدند و خانه‌هایی را که مشرف به دجله بودند به آتش کشیدند. قصر نیز آتش گرفت و صاحب‌الزنج و یارانش بگریختند، و هر چه در قصرها داشتند به آتش سپردند. سپاهیان موفق به قصرهای نیمه‌سوخته درآمدند و هر چه مانده بود غارت کردند، و گروهی از زنان را نیز نجات دادند. قصر انکلای پسر او نیز در آتش بسوخت. شامگاهان موفق شادمان بازگشت.

موفق، دیگر روز از پگاه نبرد را آغاز نمود. نصیر فرمانده کشتی‌ها را گفت که آهنگ پلی کند، که صاحب‌الزنج بر نهر ابوالخصیب پایین‌تر از پل‌های دیگر ساخته بود، تا آنجا را در تصرف آرند. آن‌گاه سپاه را از چند سو به پیشروی واداشت. در آغاز مد، نصیر به نهر ابوالخصیب داخل شد. آب بالا آمده بود کشتی او را ببرد و به پل زد. کشتی‌های دیگر از پی در رسیدند، در حالی که بازگشتن نمی‌توانستند، و با کشتی نصیر برخورد کردند، و ملاحان را دست از کار بماند.

یاران صاحب‌الزنج فرصت را مغتنم شمرده و قصد قتال آنان کردند. ملاحان از بیم خود را در آب می‌افکندند. نصیر نیز خود را در آب افکند و غرق شد. سلیمان بن جامع، در آن روز نبردی جانانه کرد، ولی مجروح و منهزم شد و در آتش افتاد و بسوخت، اما با کوششی شگفت خود را برهانید.

موفق، سالم بازگشت. اما به درد مفاصل مبتلا شده بود، و تا ماه شعبان همان سال با آن درد دست به گریبان بود، و در این مدت از جنگ پای بیرون کشیده بود. صاحب‌الزنج در این مدت آن پل را استوارتر ساخت، و روبه‌روی آن، کنار دیواره‌های رود، سنگ ریخت، چنان‌که حرکت کشتی‌ها به دشواری انجام پذیرد.

موفق، گروهی را از جانب شرقی نهر ابوالخصیب فرستاد، و گروهی را از سوی غربی آن. و جماعتی کارگر و نجار نیز بفرستاد و چند کشتی را از نی بینباشت و نی‌ها را به نفت بیالود، تا در آنها آتش زند، و پل را به آتش کشد. نجاران نیز پایه‌ها را ببرند. سپاهیان را نیز از چند سو بفرستاد، تا نگذارند یاران صاحب‌الزنج از تخریب پل مانع شوند. اینان در روز دهم شوال کار خود را آغاز کردند، و به سوی پل در حرکت آمدند. انکلای پسر صاحب‌الزنج و ابن ابان و ابن جامع، به دفاع از پل پرداختند؛ زیرا نیک می‌دانستند که اگر

آن پل را ویران سازند، چه زیان‌هایی از آن بر می‌خیزد.

جنگ تا شب ادامه یافت. سپاهیان موفق پیروز شدند، و در پل شکست آوردند. سپس راه را گشودند، و کشتی‌های پر از نی را به زیر پل کشیدند، و آتش در آنها زدند. آتش پل را درگرفت. نجاران نیز مدد کردند تا پل فرو ریخت و راه فرارفتن کشتی‌ها در نهر آسان شد. در این روز از سپاه صاحب‌الزنج بسیاری کشته شدند، و جماعتی نیز امان خواستند. پس از ویران شدن پل و سوختن قصرها، صاحب‌الزنج به جانب شرقی نهر ابوالخصیب نقل مکان کرد. نیز بازارهای خود را بدان سو آورد.

موفق، کار را بر آنان سخت گرفت، چنان‌که راه آذوقه مسدود شد و خوردنی نایاب؛ به حدی که گوشت یکدیگر را می‌خوردند. موفق قصد آن کرد که جانب شرقی را نیز همانند جانب غربی به آتش کشد، این بود که با ساز و برگ تمام روانه خانه حمدانی شد. آنجا موضعی استوار بود، با انواع آلات نبرد. چون نزدیک شد به سبب بلندی بارو، دست‌یافتن بدان را میسر ندید. کمند افکندند و چند علم، از علم‌های فراز بارو را سرنگون کردند جنگجویان که چنان دیدند بگریختند، و نفت‌اندازان آلات نبرد را که بر باروها بود، آتش زدند، و هر چه اثاث و متاع بود غارت کردند. حریق به خانه‌های اطراف سرایت کرد. جماعتی از نزدیکان صاحب‌الزنج از موفق امان خواستند و او امانشان داد. آنان موفق را به بازار بزرگ، که پیوسته به پل اول بود و مبارکه نام داشت، راهنمایی کردند. بازرگانانی که قوام کارشان بودند در آنجا اقامت داشتند. موفق به قصد آتش زدن بازار آهنگ آنجا کرد. سپاهان به سختی در برابر آنان به دفاع پرداختند. سپاهیان موفق، آتش در آن بازار زدند و آتش‌سوزی تا پایان روز دوام داشت.

موفق بازگشت. بازرگانان هر چه از امتعه و اموال خود مانده بود، به ناحیه بالای شهر حمل کردند. صاحب‌الزنج پس از این دستبرد، به مستحکم ساختن مواضع خود پرداخت. خندق‌ها کند، و پرتگاه‌ها ساخت؛ چنان‌که در جانب غربی چنان کرده بود. خندقی عریض حفر کرد، و خانه‌های اصحاب خود را بر ساحل غربی نهر، در پناه این خندق قرار داد. چون بار دیگر جنگ درگرفت، پس از نبردی سخت، موفق باقی بارو را سوراخ کرد، و به جانب غربی نهر راه یافت. در آنجا دژی استوار بود، که صاحب‌الزنج جمعی از اصحاب دلیر خود را در آن جای داده بود. اینان هر بار بیرون می‌آمدند و بر سپاه موفق تاخت می‌آوردند و جمعی را می‌کشتند. موفق آهنگ ویران ساختن آن دژ را

داشت. بدین مقصود سپاهی گران بسیج کرد و از دریا و خشکی دژ را در محاصره گرفت. صاحب‌الزنج، مهلبی و ابن جامع را به یاری جنگجویان دژ فرستاد، ولی پایداری نتوانستند، و دژ به دست سپاهیان خلیفه افتاد، اینان از سپاهیان خلق کثیری را کشتند، و بسیاری از زنان و کودکان را بردند، پس از تسخیر دژ. موفق پیروزمندانه به لشکرگاه خود بازگشت.

استیلای موفق بر جانب غربی

موفق، باروی خانه صاحب‌الزنج را ویران کرد تا راه‌ها را برای جنگ توسعه دهند. پل اول را که بر نهر ابوالخصیب بود ویران ساخت، تا نتوانند به یکدیگر مدد رسانند. به هنگام آتش‌زدن این پل نبردی سهمناک درگرفت. موفق کشتی‌هایی پر از نی آغشته به نفت، ترتیب داد و آنها را با نیروهایی که به مدد آمده بودند، به سوی پل روان ساخت ولی سپاهان پیشدستی نمودند و آنها را غرق کردند. موفق خود سوار شد و به دهانه نهر ابوالخصیب رفت، سپاهیان از دو سوی غربی و شرقی آمدند، تا به پل رسیدند. انکلای پسر صاحب‌الزنج و سلیمان بن جامع از جانب غربی پل دفاع می‌کردند. با این همه سپاهیان موفق، توانستند پل را آتش زنند. جانب شرقی را نیز به آتش کشیدند. همچنین کارگاهی را که برای تعمیر کشتی‌ها ساخته بودند، و زندانی را که در آنجا بود، همه را در شعله‌های آتش بسوختند. صاحب‌الزنج و یارانش از جانب غربی بیرون رفتند. بسیاری از سردارانش امان خواستند و موفق امانشان داد. اینان از پی یکدیگر می‌گریختند، و خود را تسلیم می‌کردند حتی قاضی او نیز بگریخت. صاحب‌الزنج جمعی را به نگهبانی پل دوم برگماشت. موفق آتش‌زدن این پل را، به فرزندش ابوالعباس وا گذاشت. ابوالعباس با آلات و عدتی درخور، آهنگ تخریب پل کرد. در جانب غربی، انکلای و سلیمان بن جامع در مقابل او بودند. اسد، غلام موفق، از جانب غربی آمد. از این جانب صاحب‌الزنج خود و مهلبی دفاع می‌کردند. کشتی‌ها به درون نهر آمدند، و با مدافعان پل نبرد آغاز کردند. ابن جامع و انکلای منهزم شدند، و دشمن آتش در پل زد. آن دو خود را در آب افکندند و برهانیدند؛ ولی از یارانشان خلقی کثیر در آب غرق شدند. چون پل آتش گرفت، آتش به خانه‌ها و قصرهایشان و بازارهایشان نیز درگرفت. سپاهیان خلیفه از دو سو حمله کردند، و هر چه بود غارت نمودند، و هر که در حبس او بود از زن و مرد،

برهانیدند. هر چه کشتی در نهر ابوالخصیب بود به دجله راندند. یاران موفق آنها را نیز تاراج کردند، انکلای پسر صاحب‌الزنج امان خواست. چون پدرش بشنید، ملامتش کرد و از آن کار منعش نمود. سلیمان بن موسی الشعرانی، از سرداران سیاهان نیز امان طلبید. موفق پس از درنگی دراز پذیرفت. چون سلیمان بن موسی بیرون آمد، گروهی از یاران صاحب‌الزنج نیز از پی او روان شدند. صاحب‌الزنج مانع آمد، ولی آنان به موفق پیوستند، و موفق نیز آنان را به نیکویی پذیرا گردید. از پی او، شُبُل بن سالم نیز، که از سرداران بود، امان خواست. امان خواستن اینان بر صاحب‌الزنج و دیگر یارانش گران آمد. این شُبُل، چون به موفق پیوست، همراه با گروه‌هایی می‌آمد و بر سپاه صاحب‌الزنج می‌تاخت و خرابی‌ها و کشتارها به بار می‌آورد.

استیلای موفق بر جانب شرقی

در خلال این نبردها، یاران موفق کوشیدند تا در آن راه‌ها و دره‌ها و تنگه‌ها، با همه دشواری و لغزندگی که داشتند، راه یابند. موفق اینک قصد کرده بود که به جانب شرقی نهر ابوالخصیب راه یابد. برای این مقصود، سرانی را که امان خواسته بودند، طلب داشت تا از آنان راه پرسد؛ زیرا اینان بهتر از دیگران بدان ناحیه آگاه بودند، و ایشان را وعده احسان و افزونی در عطا داد. اینان پذیرا آمدند و از او خواستند برای نبرد، ایشان را جایی جدا از دیگران دهد، تا مراتب نیک خدمتی آنان معلوم و مشخص گردد.

موفق، کشتی‌ها را از هر سوگرد آورد. ده هزار ملاح مزدور بودند. پسر خود ابوالعباس را به قصد تسخیر جانب شرقی شهر صاحب‌الزنج، نامزد کرد سپس به خانه مهلبی رفت. او را صد و پنجاه کشتی در اطاعت بود. همه را از دلیرترین غلامانش پر کرده بود. ده هزار جنگجو برگزید، و فرمان داد از دو سوی رود بالا روند تا در احوال دشمن بنگرند. موفق در هشتم ماه ذوالقعدة نبرد آغاز کرد. مدتی میان دو سپاه جنگ بود، و از هر دو سو پایداری بود. آن‌گاه یاران صاحب‌الزنج واپس نشستند، و خلقی از آنان کشته شدند، و خلقی اسیر گردیدند، و همه اسیران را کشتند. موفق با همه ساز و برگ خود، به خانه صاحب‌الزنج حمله آورد. صاحب‌الزنج، همه یارانش را برای مدافعه گرد آورده بود، ولی فایدتی نبخشید. منهزم شدند و خانه را تسلیم کردند. سپاهیان موفق آن را غارت نمودند، و زن و فرزندش را اسیر کردند. شمار اینان بیست تن بود. آن‌گاه به خانه مهلبی

روی آورد و آنجا را نیز به غارت داد. یاران موفق به انتقال متاعی که غارت کرده بودند، به درون کشتی‌ها مشغول شدند. این امر یاران صاحب‌الزنج را به طمع حمله انداخت. بازگشتند و آنان را به جای نخستشان بازگردانیدند. نبرد تا شامگاه ادامه داشت. موفق غلامان خود را به حمله‌ای صعب فرمان داد. یاران صاحب‌الزنج منهزم گشتند، و تا خانه او بازپس نشستند. موفق به لشکرگاهش بازگشت. در آنجا نامه لؤلؤ، غلام احمد بن طولون به دستش رسید که اجازت خواسته بود به یاری او آید. موفق جنگ را تا رسیدن او به تأخیر افکند.

کشته شدن صاحب‌الزنج

در سوم محرم سال ۲۷۰، غلام ابن طولون برسید، با سپاهی گران. موفق آنان را به نیکویی فرود آورد، و هر یک را برحسب مرتبه‌اش راتبه و ارزاق داد و گفت برای نبرد با صاحب‌الزنج آماده باشند.

چون موفق بر نهر ابوالخصیب استیلای یافت و پل‌هایی را که بر روی آن بود بیرید، صاحب‌الزنج فرمان داد که در دو سوی رود دیواره‌هایی برآورند تا رودخانه تنگ شود، و حرکت کشتی‌ها در آن میسر نگردد. بنابراین پیشروی از راه آب، منوط به آن بود که دیواره‌ها را بردارند. این کار زمانی دراز مدت گرفت، و یاران صاحب‌الزنج همچنان از آن دفاع می‌کردند. موفق، لؤلؤ را بدین مهم نامزد کرد، تا سپاهیان را از آن تنگناها پیش برد. آنان نیز رنجی فراوان تحمل کردند، تا خود را به سپاه صاحب‌الزنج رسانیدند. موفق هر روز بر سپاه خصم می‌تاخت و جنگجویانشان را می‌کشت و خانه‌هایشان را آتش می‌زد و آنان را که اسیر می‌شدند به قتل می‌آورد. در جانب غرب، بقایایی از بناها و مزارع مانده بود و در آنها جماعتی به نگهبانی اشتغال داشتند. ابوالعباس پیش رفت و بر آنان ضربتی سخت فرود آورد، چنان‌که تنها کسانی زنده ماندند که توانستند بگریزند. آن‌گاه موفق راه‌بندها را به آتش کشید، و قصد روبه‌رو شدن با صاحب‌الزنج نمود. پسرش ابوالعباس را به سرای مهلبی فرستاد، و امان‌خواستگان را به فرمان شبل بن سالم نهاد، و فرمان داد که برای آغاز نبرد، منتظر دمیدن در بوق باشند. عَلم سیاه را بر فراز بام کرمانی زد، و چون همه جا استوار گردید، از دریا و خشکی حمله آغاز کرد، و در بوق دمید. این واقعه در سه روز باقی مانده از ماه محرم سال ۲۷۰ بود.

تنور جنگ تافتن گرفت. یاران صاحب‌الزنج منهزم گشتند و شماری عظیم یا کشته شدند، یا در آب غرق گشتند. موفق بر شهر غلبه یافت و اسیران را آزاد کرد. در عوض خلیل و ابن ابان با همه زن و فرزندانشان را اسیر کردند.

صاحب‌الزنج و پسرش انکلای و سلیمان‌بن جامع و دیگر سرداران او، به جایی درنهر سفیانی رفتند. آنجا را برای روزی که دشمن بر شهر تسلط یابد آماده کرده بودند. موفق با کشتی‌ها از آب، و لؤلؤ از خشکی بدانجای روی نهادند. موفق خود را با اسب به آب زد و یارانش نیز از پی او درآمدند و بر صاحب‌الزنج و یارانش حمله‌ای سخت کردند، تا از نهر سفیانی بیرون رفتند، و به کوهی که آن سوی رود بود پناه جستند. لؤلؤ بازگشت، و موفق او را سپاس گفت و بر مرتبه‌اش درافزود، و مردم بدین پیروزی شادمان شدند.

آن‌گاه موفق یاران خود را گرد آورد، و از اینکه از او دور افتاده بودند آنان را سرزنش کرد. آنها گفتند، پنداشته بودیم که او بازگشته است. آن‌گاه سوگند خوردند که رزم را پای دارند تا پیروز شوند. و از موفق طلب کردند که کشتی‌هایی را که با آنها به رزمگاه آمده‌اند، بازگرداند، تا آنان هوای بازگشتن از سر به درکنند، و دل به مرگ نهاده، تا پایان مقاومت ورزند. موفق چنین وعده داد. بامداد روز سوم صفر، کشتی‌ها را تعبیه داد و به رزمگاه فرستاد. سپس کشتی‌ها را بازگردانید. لشکر پیش رفت، تا آنجا که با صاحب‌الزنج و یارانش روبه‌رو شدند. نبردی خونین آغاز شد. از یاران صاحب‌الزنج بسیاری کشته و اسیر گردیدند، و بعضی به اطراف پراکنده شدند. جماعتی نیز از یاران یکدل و همراه او سخت مقاومت می‌نمودند. مهلبی از آن جمله بود. انکلای و سلیمان‌بن جامع نیز برفتند، و با هر یک، جماعتی از سپاه نیز همراه شدند. اینان با ابوالعباس، پسر موفق روبه‌رو گردیدند. این جامع اسیر شد. سپس ابراهیم‌بن جعفر الهمدانی نیز به اسارت افتاد.

صاحب‌الزنج با کسانی که هنوز با او مانده بودند حمله‌ای کردند؛ چنان‌که سپاهیان دشمن را از جای خود بجنبانید، ولی چون سخت ناتوان شده بودند واپس نشستند و موفق از پی آنان روان شد، و تا آخر نهر ابوالخصیب برفت. در آنجا غلامی از یاران لؤلؤ، نزد او آمد و سر صاحب‌الزنج را پیش او نهاد.

انکلای و مهلبی به سوی دیناری رفتند. موفق سپاه خود را به طلب آنان فرستاد تا همه را دستگیر کردند. جمعاً حدود پنج هزار نفر بودند. همه آنان را بند برنهادند.

دَرَمَوَيْه^۱، که از سرداران صاحب‌الزنج بود امان خواست. او در ناحیه بَطِيحَه، در میان نِزار و باتلاق‌ها پنهان شده بود، و کاروانیان را می‌ترسانید و غارت می‌کرد، و کسانی را که می‌خواستند به شهر موفقیه بیایند، به وحشت می‌انداخت. چون از کشته‌شدن صاحب‌الزنج آگاه شد، ناچار کس فرستاد و امان خواست. موفق امانش داد و او توبه کرد و پس از توبه هر چه از هر کس گرفته بود بدو باز پس داد. موفق فرمان داد تا ندا دهند که سیاهان به موطن خود بازگردند. آنان نیز بازگشتند. موفق در شهر موفقیه درنگ کرد، تا مردم از بودن او احساس دلگرمی کنند. آن‌گاه محمد بن حماد را بر کوره‌های بصره و اُبله امارت داد. پسر خود ابوالعباس را به بغداد فرستاد، و او در نیمه جمادی‌الاولی سال ۲۷۰، به بغداد داخل شد.

خروج صاحب‌الزنج در رمضان سال ۲۵۵ بود و کشته‌شدن او در اول صفر سال ۲۷۰. مدت دولت او چهارده سال و چهارماه بود^۲.

حکومت اسحاق بن کنداج^۳ بر موصل

چون احمد بن موسی بن بغا به جزیره رفت و موسی بن اوتامش بر دیار ربیعہ امارت یافت، اسحاق بن کنداج خشمگین شد و از سپاه خود جدا گردید و برکردان یعقوبیه زد، و اموالشان را غارت کرد. سپس با ابن مساور خارجی روبه‌رو شد، و او را به قتل آورد. آن‌گاه به موصل رفت، و از مردم آن طلب مال کرد. سردار موصل، علی بن داود بود. از پرداخت مال سر باز زد، اسحاق بن کنداج به سوی او لشکر برد. پس علی بن داود به نبرد بیرون آمد، حمدان بن حمدون التغلبی و اسحاق بن ایوب بن الخطّاب التغلبی العَدَوی با او یار شدند. شمار سپاهیانشان پانزده هزار بود. اسحاق بن کنداج با سه هزار نفر با آنان روبه‌رو گردید و منهزیشان ساخت. حمدان بن حمدون و علی بن داود به نیشابور (؟) رفتند و اسحاق بن ایوب به نصیبین. اسحاق بن کنداج در پی آنان روان شد. عیسی بن الشیخ الشیبانی را که در آمد بود و ابوالمغراء^۴ موسی بن زراره را که عامل اَزْزَن^۵ بود نیز

۱. ورمونه

۲. این توضیح ضروری است که طبری، ابن اثیر و ابن خلدون غالباً به جای صاحب‌الزنج واژه «خبیث» را به کار برده‌اند و ما در این ترجمه به جای آن صاحب‌الزنج آوردیم.

۳. کنداجیق

۴. ابوالعز

۵. اردن

پناه داد و آنان به یاری او برخاستند. مُعْتَمِد فرمان امارت موصل را برای اسحاق بن کُنداج فرستاد، و او به موصل داخل گردید. ابن الشیخ و ابن زراره صد هزار دینار برای او فرستادند، تا آنان را در مقر فرمانروایشان ابقا نماید، ولی او از این کار سر باز زد و آن دو کمر به جنگ بستند، در این حال ابن کُنداج پذیرفت.

در سال ۲۶۷، میانشان جنگ درگرفت و اسحاق بن ایوب و عیسی بن الشیخ و ابوالمغراء و حمدان بن حمدون، با جماعتی از ربیع و تغلب^۱، و بکر و یمن آهنگ قتال او کردند. ابن کُنداج آنان را به نصیبین، سپس به آمد فراری داد؛ و در نزدیکی آمد، میانشان جنگ‌هایی درگرفت.

جنگ‌های خوارج در موصل

مساور خارجی، در نبردهای خود، به سال ۲۶۳، در بَوازِیح^۲ کشته شد. یاران او می‌خواستند با محمد بن خرزاد^۳، که در شهرزور بود، بیعت کنند، ولی او نپذیرفت. پس با ایوب بن حیان بیعت کردند. محمد نزد آنان کس فرستاد که چون در کار خود نگرسته، اینک خواهان بیعت است. آنان گفتند که کار گذشته و با ایوب بیعت کرده‌اند. محمد با اصحاب خود بیامد، و ایوب را بکشت. خوارج پس از او با محمد بن عبدالله، معروف به الغلام بیعت کردند. او نیز کشته شد، و یارانش با هارون بن عبدالله البجلی بیعت کردند. پس خرزاد خود را به کناری کشید، و هارون بر موصل مستولی شد. محمد بن خرزاد مردی عابد بود. بر زمین می‌نشست و پشمینه می‌پوشید و تا از جنگ نگریزد بر گاو سوار می‌شد. او به واسط (محلّه‌ای نزدیک موصل) فرود آمد. وجوه مردم موصل نزد او آمدند. هارون به جمع‌آوری سپاه مشغول بود. چون کار نبرد راست کرد، به جنگ با او بیرون شد. جنگ درگرفت و هارون منهزم گردید و از یاران او قریب دویست تن کشته شدند. هارون قصد بنی تغلب^۴ کرد، تا از آنان یاری جوید. آنان نیز به یاری‌اش برخاستند و حمدان بن حمدون با او بیامد و به موصل داخل گردید. محمد بن خرزاد نیز بیامد. هارون یاران او را امان داد و استمالت کرد، و به حدیثه بازگشت. با ابن خرزاد جز اندکی از عشیره او باقی نماندند، و همه به نزد هارون گرد آمدند. هارون با یاران خود آهنگ ابن

۱. ثعلب

۲. بوارسح

۳. خرداد

۴. بنی ثعلب

خرزاد کرد، و او را به قتل آورد، و از کردان جلالی کشتار کرد. از آن پس پیروانش فزونی گرفت، و بر قراء و رستاق‌ها غلبه یافت. بر دجله کسانی را بگمارد، و از اموالی که به بالا یا پایین دجله حمل می‌شد عشریه می‌گرفت؛ و نیز کسانی را به روستاها فرستاد، تا از غلات عشریه بگیرند. پس کارش بالا گرفت. آن‌گاه در سال ۲۷۲، بنی‌شیبان^۱ به قتال با او آمدند. او از حمدان بن حمدون یاری خواست، و حمدان خود به تن خویش بیامد و بر کنار رودخازر^۲، لشکرگاه زد چون طلیعه بنی‌شیبان با طلیعه هارون روبه‌رو شدند، طلیعه هارون شکست خورد. باشکست او اینان نیز منهزم گردیدند، و بنی‌شیبان به نینوا^۳ درآمدند، و مردمش را از آنجا براندند، و هارون و یارانش در حدیثه اقامت گزیدند.

اخبار رافع بن هرثمه بعد از خُجستانی

چون در سال ۲۶۸ احمد الخُجستانی کشته شد - چنان‌که آوردیم - اصحاب او به رافع بن هرثمه، که از سرداران محمد بن طاهر بود، پیوستند. رافع، بدان هنگام که یعقوب بن اللیث بر نیشابور استیلا یافت، و دولت طاهریان زوال گرفت، در شمار یاران او درآمد، و با او به سجستان رفت. پس یعقوب او را از خود براند. و او به دیار خود در نواحی جی^۴ (؟) رفت؛ تا آن‌گاه که خُجستانی او را به خدمت خواند، و سپهسالاری لشکر خود به او داد. چون خجستانی کشته شد، سپاهیان در هرات بر او گرد آمدند، و او را بر خود امیر ساختند. رافع بن هرثمه به نیشابور آمد و ابوظلحه شرکب را در آنجا به محاصره افکند. ابوظلحه از جرجان به آنجا آمده بود. چون ابوظلحه سخت در تنگنا افتاد، از نیشابور به مرو رفت، و رافع به نیشابور درآمد.

رافع، محمد بن مهدی را بر هرات امارت داد، و در مرو و هرات به نام محمد بن طاهر خطبه خواند. عمرو بن اللیث بر سر او لشکر کشید و او را منهزم ساخت و هر چه به دست آورده بود، از او بستد. عمرو، محمد بن سهل بن هاشم را بر مرو امارت داد. ابوظلحه به بیکنند^۵ رفت و از اسماعیل بن احمد بن سامانی، یاری طلبید. اسماعیل سپاهی به یاری‌اش فرستاد. او به مرو بازگشت و محمد بن سهل را از آنجا براند و به نام عمرو بن

۱. بنی‌ساسان

۲. خازن

۳. فسا

۴. در ابن اثیر: تامين

۵. مکمه

اللیث خطبه خواند. این واقعه در سال ۲۷۱ اتفاق افتاد.

پس موفق، همه اعمال خراسان را به محمد بن طاهر داد و او در بغداد بود. محمد بن طاهر، رافع بن هرثمه را به جای خود در خراسان نهاد، و نصر بن احمد را بر اعمال ماورالنهره ابقا نمود. در این حال نامه موفق بر رسید، که عمرو را معزول و لعنت کرده بود. رافع به هرات رفت. محمد بن المهتدی خلیفه ابوظلحه در آنجا بود. یوسف بن معبد بر او بشورید، و به قتلش آورد. چون یوسف نزد رافع آمد، از او امان خواست. رافع امانش داد و مهدی بن محسن را بر هرات امارت داد. آنگاه رافع با سپاهی به سوی ابوظلحه به مرو رفت، و از نصر بن احمد سامانی یاری طلبید. نصر بن احمد به تن خویش، با چهار هزار مرد جنگی به یاری اش شتافت و علی بن محسن المرورودی را نیز بخواند. او نیز با سپاه خود بیامد. در سال ۲۷۲، همه به مرو، بر سر ابوظلحه لشکر کشیدند و او را منهزم ساختند. اسماعیل به بخارا بازگشت، و به ابوظلحه پیوست. مهدی در مرو بود و هر دو به خلاف رافع، دست مودت به یکدیگر دادند. رافع هر دو را بشکست. ابوظلحه به عمرو بن الیث پیوست. رافع به سال ۲۷۲، مهدی را بگرفت، سپس آزادش نمود. رافع به خوارزم رفت، و خراج آنجا بستند و به نیشابور بازگشت.

خشم مُعْتَمِدِ بر مُوَفَّق و سرگذشت ابن طُولُون و فتنه‌هایی که بدین سبب پدید آمد میان مُوَفَّق و ابن طولون وحشتی پدید آمد، و موفق آهنگ عزل او نمود. پس موسی بن بغا را، در سال ۲۶۲، با سپاهی به سوی او فرستاد. موسی در رقه دو ماه درنگ کرد، و میان او و سپاهش خلاف افتاد و بازگشت.

از آن زمان که مُعْتَمِدِ به خلافت نشست، موفق برادرش زمام کارهای او را در دست گرفته و بر او حکم می‌راند، زیرا مردی با کفایت و زیرک بود، و معتمد همواره از این امر ناخشنود بود. از این رو در نهان به احمد بن طُولُون نامه نوشت و از تحکم موفق بر خود شکوه کرد. ابن طولون اشارت کرد که در مصر بدو پیوندد، و سپاهی به رقه فرستاد که چشم به راه او باشد. در نیمه سال ۲۶۹، معتمد چنان وانمود که به شکار می‌رود، و با سرداران خود راهی مصر شد. چون به موصل رسید - موصل و همه جزیره در آن ایام در فرمان اسحاق بن کنجاج بود - صاعد بن مخلد، وزیر موفق، از زیان موفق به اسحاق نوشت، که معتمد را از راه بازگرداند و همه سردارانی را که با او هستند دستگیر کند.

چون معتمد به قلمرو اسحاق رسید، اسحاق اظهار اطاعت کرد، و همراه او تا آغاز قلمرو احمد بن طولون برفت. در آنجا معتمد، و سرداران او را چون نیزک و احمد بن خاقان، در یک جای گرد آورد، و از اینکه نزد احمد بن طولون می‌روند و می‌خواهند زیر دست او باشند، آنان را سرزنش کرد. میانشان سخن به درازا کشید. آنگاه ایشان را به خیمه خود خواند، تا با آنان مناظره کند، و گفت چنین می‌کند تا پاس ادب در برابر معتمد را مرعی داشته باشد. در آنجا همه را در بند کرد. سپس خود نزد معتمد آمد، و او را از اینکه دارالخلافت خود را رها کرده و بر برادر که اینک سرگرم نبرد با دشمن او است و می‌خواهد کسانی را که قصد ویران ساختن کشورش را دارند از میان بردارد، خشمگین شده است، سخت نکوهش نمود، و همه را به سامراء باز آورد. ابن طولون چون این خبر بشنید، نام موفق را از خطبه و طراز بیفکند. موفق نیز بر ابن طولون غضب کرد، و معتمد را واداشت تا فرمان دهد او را در منابر لعنت کنند.

موفق، اسحاق بن کنجاج را بر همه اعمال ابن طولون فرمانروایی داد، و از باب الشماسیه تا افریقیه، همه را بدو داد.

لؤلؤ، غلام ابن طولون از سوی او عامل حمص و حلب و قیسرین، و دیار مَصْر^۱ از جزیره بود. او در رَقَه می‌نشست. در این سال (۲۶۹) از فرمان سربر تافت، و به بالس رفت و آنجا را تاراج کرد و عازم دیدار موفق شد. در راه به قَرْقِسیا فرود آمد. ابن صفوان العقیلی عامل آنجا بود. لؤلؤ، با او نبرد کرد و بر او غلبه یافت و شهر را از او بستد و به احمد بن مالک بن طوق داد، و خود با سپاهی گران به موفق پیوست. موفق سرگرم نبرد با صاحب‌الزنج بود. لؤلؤ در این نبرد رشادت‌ها نمود.

ابن طولون در این سال سپاه خود را به مکه فرستاد، تا به هنگام حج در آنجا باشند. عامل مکه هارون بن محمد، از بیم آنان از مکه برفت. موفق، جعفر الناعمودی را با سپاهی به مکه روان نمود، تا هارون بن محمد قویدل گردد. اینان با اصحاب ابن طولون برخورد کردند، و آنان را منهزم ساختند. جعفر از هر یک از دو سردار ابن طولون صد هزار دینار بگرفت، و در مسجد الحرام نامه‌ای خواندند که به لعن ابن طولون فرمان می‌داد، و مردم مصر، بی هیچ گزندی به دیار خود بازگشتند.

لؤلؤ همواره در خدمت موفق بود، تا سال ۲۷۳ که او را دستگیر کرده بند بر نهاده و از

او چهار صد هزار دینار مصادره نمود. از آن پس همواره کارش روی در تراجع داشت تا در پایان روزگار هارون بن خمارویه^۱، که به مصر بازگردید.

وفات احمد بن طولون و رفتن ابن کنداج به شام

در سال ۲۷۰، بازمار^۲ خادم، در طرسوس عصیان کرد، و نایب ابو طولون را بگرفت ابن طولون با سپاهی قصد او کرد، و در محاصره اش افکند. خادم به دفاع پرداخت. ابن طولون از آنجا به انطاکیه رفت، و در آنجا بیمار شد و بمرد. مدت بیست و شش سال بر مصر فرمان رانده بود. بعد از او پسرش خمارویه، به جایش نشست. دمشق علیه او سر به شورش برداشت. او سپاهی به دمشق فرستاد، تا سر به فرمان آورد.

در این روزگار، اسحاق بن کنداج در موصل و جزیره فرمان می راند، و محمد بن ابی الساج در راه فرات. اینان به موفق نامه نوشتند، و از او اجازت خواستند که به شام لشکر برند، و در این لشکرکشی از او مدد طلبیدند. موفق اجازت داد، و وعده نمود که به آنان مدد رساند. اینان عزم نبرد کردند، و هر یک ناحیه ای را از سرزمین خمارویه که در همسایگی او بود، در تصرف آورد. اسحاق انطاکیه و حلب و جمص را تسخیر کرد. نایب او که در دمشق بود نیز، برای اسحاق بن کنداج نامه نوشت، و اظهار همدلی نمود. خمارویه به دمشق لشکر فرستاد، و حاکم دمشق به شیزر گریخت. خمارویه لشکر به شیزر برد، تا اسحاق بن کنداج و ابن ابی الساج را گوشمال دهد.

در این احوال، ابوالعباس بن الموفق، ملقب به المعتضد، با سپاهی از بغداد بیامد، و شیزر را بگرفت، و از سپاهیان خمارویه خیل عظیمی را بکشت. باقیمانده آنان به دمشق رسیدند و ابوالعباس در پی آنان بود. دمشق را نیز خالی کردند، و در شعبان سال ۲۷۱، ابوالعباس آنجا را بگرفت. سپاهیان خمارویه به رمله بازگشتند، و در آنجا درنگ کردند. اسحاق بن کنداج به رقه لشکر برد. بر رقه و ثغور و عواصم، از جانب خمارویه، ابن دعباش^۳ فرمان می راند. اسحاق با او نبرد کرد، و پیروز شد. آنگاه ابوالعباس معتضد، از دمشق به رمله آمد. خمارویه نیز از مصر آمد، و سپاه خود را در رمله بر سر آب طواحین گرد آورد. میان معتضد و اسحاق بن کنداج و ابن ابی الساج بدان سبب که آنان را به جین

۲. بازمان

۱. حمادیه

۳. دعاص

متهم ساخته بود، و گفته بود در نبرد با خماریه چشم به راه او بوده‌اند، نقاری پدید آمده بود.

معتضد سپاه خود را تعبیه داد، و با خماریه روبه‌رو گردید. خماریه کسانی را در کمین نشانده بود. معتضد، نخست خماریه را منهزم ساخت. خماریه بگریخت، و خیمه‌های او به غارت رفت. چون یاران معتضد سرگرم تاراج خیمه‌ها بودند، به ناگاه سوارانی که در کمین نشسته بودند، بیرون تاختند. این بار معتضد شکست خورد، و به دمشق فرار کرد. مردم دمشق دروازه‌های شهر را به روی او نگشودند، و او به جانب طرسوس رفت. اینک دو سپاه بدون امیر با یکدیگر می‌جنگیدند. اصحاب خماریه، برادرش ابوالعشایر^۱ را به جای او نهادند، و به شام تاخت آوردند و آن را بگرفتند، و نام موفق و پسرش را برافکنند.

چون خبر فتح دمشق به خماریه رسید، شادمان شد و اسیرانی را که با او بودند آزاد کرد. آن‌گاه مردم طرسوس ابوالعباس را برانندند. خماریه بازمار را بر آنان امارت داد. بازمار بر مردم سخت گرفت. آن‌گاه برای خماریه دعوت آشکار کرد، و این بدان سبب بود که خماریه برای او مالی بسیار فرستاده بود. گویند: سی هزار دینار و پانصد جامه و پانصد مطرف و بسیاری سلاح فرستاده بود. و بار دیگر نیز پنجاه هزار دینار ارزانی داشت.

وفات فرمانروای طبرستان و امارت برادرش

حسن بن زید العلوی، فرمانروای طبرستان، در ماه رجب سال ۲۷۰، پس از بیست سال فرمانروایی وفات کرد، و برادرش محمد بن زید به جای او قرار گرفت. اذکوتکین^۲، در آن ایام در قزوین بود، و با چهار هزار سوار عازم ری گردید. محمد بن زید با جمع کثیری از دیلمیان و خراسانیان بیامد. چون دو سپاه روبه‌رو شدند، محمد بن زید منهزم شد، و از لشکرش قریب به شش هزار نفر کشته، و دو هزار تن اسیر شدند. اذکوتکین لشکرگاهش را غارت کرد، و ری را در تصرف آورد، و صد هزار دینار از مردم ری غرامت گرفت، و عمال خود را به نواحی آن فرستاد.

محمد بن زید به جرجان رفت. چون عمرو بن اللیث از خراسان معزول شد، و

۲. اذکوتکین؛ طبری، نسخه بدل: یدکوتکین

۱. سعد

محمد بن طاهر امارت یافت، رافع بن هرثمه را به خراسان فرستاد. رافع در سال ۲۷۵ به جرجان رفت. محمد بن زید، شبانگاه از آنجا به استرآباد گریخت. رافع از پی او روان شد، و دو سال او را در محاصره گرفت، تا از طول محاصره درمانده گردید، و شب هنگام به ساری گریخت. رافع همچنان در پی او بود تا در سال ۲۷۷، که از طبرستان نیز بگریخت. رستم بن قارن که در طبرستان بود از رافع امان خواست. رافع او را امان داد و محمد بن هارون را به نیابت خود به شالوس (چالوس) فرستاد. در آنجا بود که علی بن کانی^۱ نیز از او امان خواست، و نزد او آمد. محمد بن زید به شالوس آمد و هر دو را محاصره کرد. رافع را هیچ از آنان خبر نبود. چون خبر یافت با سپاه خود بیامد. محمد بن زید به سرزمین دیلم رفت. رافع از پی او برفت و تا حدود قزوین همه جا کشتار کرد و غارت نمود، و به ری بازگشت، و تا آنگاه که در سال ۲۷۹^۲ معتمد بمرد، رافع در آنجا بود.

فتنه ابن کنداج و ابن ابی الساج و ابن طؤلون

ابن ابی الساج، در قلمرو خود در قنسرین و فرات و رَحْبَه بود، و همواره با اسحاق بن کنداج، که در جزیره امارت داشت کوس رقابت می زد و می خواست بر او پیشی گیرد و از این امر فتنه ها زاده شد.

ابن ابی الساج، به نام خمارویه بن احمد بن طولون، خطبه خواند، و پسر خود دیواد را به گروگان نزد او فرستاد. خمارویه اموالی فراوان برای او فرستاد. خمارویه به شام رفت و با ابن ابی الساج در بالیس دیدار کرد. آنگاه ابن ابی الساج از فرات گذشت، و به رقه آمد و میان او و اسحاق بن کنداج نبرد در گرفت، و اسحاق بن کنداج را فراری داد، و بر قلمرو او مستولی گردید. خمارویه نیز در رقه فرود آمد. اسحاق بن کنداج به قلعه ماردین رفت، و ابن ابی الساج او را در آنجا محاصره نمود. سپس محاصره را رها کرد، و برای قتال با برخی از اعراب به سنجار رفت. ابن کنداج از ماردین به موصل شد. ابن ابی الساج راه بر او بگرفت و سپاه او را تار و مار کرد و به ماردین بازگردید. ابن ابی الساج بر جزیره و موصل مستولی شد و در آنجا به نام خمارویه خطبه خواند، و خود را نامزد جانشینی او نمود و غلام خود فتح را برای جمع آوری خراج به اعمال موصل فرستاد.

خوارج (شُرَاة) یعقوبی به او نزدیک بودند. ابن ابی الساج نخست با ایشان طرح آشتی

افکنند؛ سپس غدر آشکار نمود و یکباره آنان را فروگرفت. یاران دیگرشان، بی‌خبر از آنچه واقع شده بود، پیامدند و بر یاران فتح حمله کردند و از آنان بسیاری را کشتند. آن‌گاه ابن ابی‌الساج، علیه خمارویه عصیان را آغاز نهاد. بعضی از اموال او در جمص بود. خمارویه با سپاهی بیامد، و هر چه در آنجا بود در تصرف آورد. ابن ابی‌الساج را از دخول به شهر مانع آمدند. ابن ابی‌الساج به حلب رفت و از حلب راهی رقه گردید و خمارویه همچنان در پی او بود. ابن ابی‌الساج از فرات بگذشت و به موصل رفت. خمارویه به بلد آمد و در آنجا درنگ کرد. ابن ابی‌الساج به حدیثه رفت. اسحاق بن کنداج، از ماردین به خمارویه پیوسته بود. خمارویه به سرداری او سپاهی را با چند تن از سرداران خود، به طلب ابن ابی‌الساج فرستاد. او از دجله گذشته بود. ابن کنداج کشتی‌هایی فراهم آورد، تا از آنها پل بسازد و از دجله بگذرد.

در همین احوال ابن ابی‌الساج، شب‌هنگام از تکریت به موصل رفت. روز چهارم به موصل رسید. او را دو هزار سپاهی بود. با آن عده جنگ را نیک پای داشت، تا ابن کنداج را با بیست هزار نفر منهزم ساخت. از آنجا به موفق نامه نوشت و از او اجازت خواست که از فرات بگذرد، و به شام بلاد خمارویه وارد شود. موفق فرمان داد که درنگ کنند، تا او را مدد فرستاد. ابن کنداج نزد خمارویه رفت و از او لشکر بستد و به سوی فرات در حرکت آمد و با ابن ابی‌الساج روبه‌رو شد، در حالی که فرات میان آن دو فاصله بود پس جماعتی از سپاه ابن کنداج از آب گذشتند و با جماعتی از سپاه ابن ابی‌الساج به جدال و آویز پرداختند. اینان منهزم شدند و به رقه گریختند. ابن ابی‌الساج، در ماه ربیع‌الاول سال ۲۷۶ از رقه به بغداد رفت. موفق او را گرامی داشت و صله داد. ابن کنداج بر دیار ربیعیه از اعمال جزیره مستولی شد، و در آنجا بماند. آن‌گاه موفق، محمد بن ابی‌الساج را به امارت آذربایجان فرستاد. او به آذربایجان رفت. عبدالله بن الحسین الهمدانی، عامل مراغه بیرون آمد تا او را باز دارد. ابن ابی‌الساج او را در محاصره گرفت، و مراغه را از او بستد، و در سال ۲۷۸ او را بکشت، و ابن ابی‌الساج در قلمرو خود مستقر شد.

اخبار عمرو بن اللیث

موفق، عمرو بن اللیث را، بعد از مرگ برادرش یعقوب، امارت خراسان و اصفهان و سجستان و سند و کرمان داد و نیز امور شرطه بغداد را به عهده او نهاد، همچنان‌که

برادرش بود، و ما پیش از این آوردیم.

محمد بن اللیث، عامل عمرو در فارس، عصیان کرد. عمرو به جنگ او لشکر برد و او را منهزم ساخت و کشتار بسیار کرد، و اصطرخ را تاراج نمود. محمد را بگرفت و در کرمان به حبس افکند و خود در کرمان بماند. آن‌گاه کسانی را نزد احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف به اصفهان فرستاد، و از او مالی طلب نمود. او نیز اموالی روانه داشت. عمرو سیصد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد جامه و شش و ظرف‌های زر و سیم و چارپا و غلام به بهای صد هزار دینار، برای موفق فرستاد، و از او اجازت خواست که به جنگ محمد بن عبیدالله الکردی به رامهرمز رود.

عمرو، یکی از سرداران خود را بر سر او فرستاد، تا اسیرش کرد و بیاورد خلیفه و در سال ۲۷۱^۱، عمرو بن اللیث را از همه قلمروش عزل کرد. و این فرمان را برای حاجیان خراسان که از حج بازمی‌گشتند و نزد او رفته بودند خواند و محمد بن طاهر را امارت خراسان داد، و گفت تا عمرو را بر منابر لعنت کنند. آن‌گاه صاعد بن مخلد^۲ را به جنگ عمرو به فارس فرستاد. محمد بن طاهر، رافع بن هرثمه را به جای خود در خراسان نهاد. معتمد همچنین به احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف نوشت که بر سر عمرو لشکر کشد. او نیز لشکر بفرستاد. سپاه خلیفه از سواره و پیاده، پانزده هزار تن بود. عمرو منهزم شد و سردارش درهمی^۳ مجروح گردید، و از اعیان سپاه او صد تن کشته شدند، و سه هزار تن به اسارت افتادند. جمعی نیز امان خواستند. از لشکرگاه عمرو اموالی بی حساب به غنیمت بردند.

موفق، در سال ۲۷۴، برای نبرد با عمرو عازم فارس شد. عمرو پسرش محمد را، با سپاهی به ارجان فرستاد، و بر مقدمه ابوظلحه، پسر شرکب^۴ را، و عباس بن اسحاق را به سیراف روان نمود. ابوظلحه از موفق امان خواست و تسلیم شد. این عمل در کار عمرو وهنی پدید آورد. این بود که به کرمان بازگشت. از آن سو موفق در کار ابوظلحه به شک افتاده بود، در نزدیکی شیراز او را بگرفت، و هر چه داشت از او بستند و به پسرش ابوالعباس معتضد داد، و خود در پی عمرو روان گردید. عمرو از کرمان به سجستان رفت. پسرش محمد، در کویر بمرد. موفق نیز بازگشت. و چنان‌که آوردیم، رافع بن اللیث از

۲. مخلد بن صاعد
۴. ابوظلحه بن ترکب

۱. ۲۶۱
۳. دیلمی

خراسان به جنگ محمد بن زید به طبرستان رفت، در آنجا علی بن اللیث و دو پسرش معدل و لیث نزد رافع رفتند. [علی بن اللیث را برادرش عمرو] در کرمان حبس کرده بود. تا در سال ۲۷۸^۱ رافع بن هرثمه او را به قتل آورد.

حرکت موفق به سوی اصفهان و جبل

کاتب اذکوتکین^۲ به معتضد خبر داده بود که در بلاد جبل مالی هنگفت هست. موفق برای برگرفتن آن اموال روانه جبل شد، ولی هیچ نیافت. پس از آنجا به کرج^۳ رفت، و سپس به اصفهان. می خواست احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف را دیدار کند. احمد همه سپاه خود را برداشت و از شهر بیرون شد، و خانه خود را با فرش های آن برای فرود آمدن موفق نهاد. موفق پس از درنگی به بغداد بازگشت.

ولایت عهدی المعتضد بالله، دستگیر کردن موفق پسر خود ابوالعباس معتضد را

سپس وفات او، و ولایت عهدی پسرش بعد از او

موفق، پس از بازگشتن از اصفهان نخست به واسط فرود آمد، و از آنجا به بغداد رفت، و معتمد را در مداین نهاد. آنگاه فرزند خود معتضد را فرمان داد که به سوی به غزا رود، ولی او از فرمان پدر سربرتاقت. موفق بر پسر خشمگین شد، و به زندانش کرد و بر او موکل گماشت. سران سپاه، از اصحاب موفق به هم برآمدند و سوار شدند و شهر بغداد پر آشوب گردید. موفق سوار شد و به میدان آمد و مردم را آرام کرد و گفت: پسر من نیاز به تأدیب داشت و تأدیبش کردم. مردم بازگشتند. این واقعه در سال ۲۷۵^۴ بود.

بدان هنگام که موفق از جبل بازمی گشت، بیماری نقرسش شدت گرفت. چنانکه سوار شدن نمی توانست. او را در محقه حمل می کردند. در ماه صفر سال ۲۷۸^۵، او را به خانه اش رسانیدند و بیماری اش به دراز کشید. کاتب خود ابوالصقر بن بلبلی را به مداین^۶ فرستاد، تا معتمد و فرزندانش را بیاورد. ولی وزیر آنان را در خانه خود جای داد، و به خانه موفق نیاورد. بزرگان ملک به شک افتادند. غلامان ابوالعباس معتضد حمله ور

۲. انکوتکین

۴. ۲۷۶

۶. میدان

۱. ۲۶۸

۳. کرج

۵. ۲۷۶

شدند، و قفل‌ها را شکستند و معتضد را از زندان بیرون آوردند، و بر بالین پدر نشاندهند. موفق در سكرات موت بود. چون چشم گشود و پسر را بر بالین دید، او را به خود نزدیک خواند. ابوالصَّقر و سران لشکر نیز گرد او جمع شدند.

چون مردم شنیدند که موفق زنده است، از ابوالصقر کنار گرفتند. نخستین آنان محمد بن ابی السَّاج بود. ابوالصقر را چاره‌ای نماند، جز آنکه به خانه موفق حاضر شود. خود و پسرش بیامدند. دشمنان او شایع کرده بودند که او اموال موفق را برداشته و نزد معتمد رفته است. این بود که خانه‌اش را غارت کردند، و زنانش را برهنه‌پای و عریان از خانه‌ها بیرون راندند. خانه‌های مجاور خانه او نیز به باد تاراج رفت و درهای زندان‌ها شکسته شد. پسر موفق، پسر خود ابوالعباس المعتضد و نیز ابوالصقر را خلعت داد، و آن دو به خانه‌های خود رفتند. ابوالعباس المعتضد، غلام خود را ریاست شرطه داد.

موفق هشت روز از ماه صفر مانده، در سال ۲۷۸ بمرد. او را در رَصَافه به خاک سپردند. سران و سرداران گرد آمدند، و با پسرش ابوالعباس المعتضد به ولایت‌عهدی بیعت کردند. یاران پدرش گردش را گرفتند. معتضد، ابوالصقر بن بلبل و اصحاب او را بگرفت، و منازلشان را به تاراج داد، و سلیمان بن وَهَب را به وزارت برگزید. آن‌گاه محمد بن ابی السَّاج را به واسط فرستاد، تا غلامش وصیف را به بغداد بازگرداند. وصیف از آمدن به بغداد امتناع کرد، و به شوش رفت، و در آنجا فتنه‌ها انگیخت.

آغاز کار قِرْمَطِيَان

در آغاز امر قِرْمَطِيَان گفته‌اند که مردی زاهد در سواد کوفه، در سال ۲۷۸، ظهور کرد. او را قِرْمَط می‌گفتند، از آن رو که بر گاوی سوار شده بود، که صاحب آن کرمیطه خوانده می‌شد، و قِرْمَط معرَّب کرمیطه است. بعضی گویند نام او حَمْدَان بود، و قِرْمَط لقب او بود. و گویند که او برای اهل بیت دعوت می‌کرد و می‌گفت او خود امام منتظر است. مردم پیروی‌اش کردند، و هیصم عامل کوفه او را بگرفت و به زندان کرد. قِرْمَط از زندان بگریخت. او معتقد بود که بند و زنجیر مانع او نمی‌شود.

قِرْمَط می‌گفت، احمد بن محمد بن الحنفیّه، به ظهور او بشارت داده است همچنین کتابی آورد که قِرْمَطِيَان آن را می‌خواندند، و در آن بعد از بسم‌اللّه آمده بود.

فرج ابن عثمان که از قریه نصرانه است می‌گوید که او دعوت‌کننده از سوی مسیح است، که او عیسی است، و او کلمه است و او مهدی است و او احمد بن محمد بن الحنفیه است و او جبرئیل است، و مسیح در پیکر آدمی بر او ظاهر شده و گفته است که تو داعی هستی. تو حجت هستی تو ناقه هستی. تو دابّه هستی. تو یحیی پسر زکریا هستی. تو روح القدس هستی. و به او آموخت که نماز چهار رکعت است: دو رکعت پیش از طلوع آفتاب، و دو رکعت پیش از غروب آن. اذان آغازش الله اکبر است، سپس شهادت به یکتایی خدا و شهادت به پیامبری آدم و نوح و ابراهیم سپس عیسی و موسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین. آن‌گاه شهادت به پیامبری احمد بن محمد بن الحنفیه. و در هر رکعت باید استفتاح خوانده شود، و آن بر احمد بن محمد بن الحنفیه نازل شده. قبله بیت المقدس است و به جای جمعه در روز دوشنبه همه کارها تعطیل می‌شود.

سوره‌ای که در نماز خوانده می‌شود این است: الحمد لله بكلمته و تعالی باسمه المتخذ^۲ لاولياته باولياته. قل ان الالهة مواقیت للناس، ظاهرها لیعلم عدد السنین و الحساب و الشهور و الايام، و باطنها اولیائی الذین عرفوا عبادى سبیلی. اتقونى یا اولی الالباب. و انا الذی لا اسئل عما افعل و انا العلیم الحکیم. و انا الذی ابلو عبادى و امتحن خلقى، فمن صبر على بلائى و محتى و اختیاری القیته فى جتى و اخلدته فى نعمتى، و من زال عن امرى و کذب رسلی اخذته مهانا فى عذابى، و اتممت اجلی و اظهرت امرى على السنة رسلی. و انا الذی لم یعل جبار الا وضعته و لا عزیز الا اذلته، فبئس الذی اصر على امره و دام على جهالته. و قالوا لن نبرح علیه عاکفین و به موقنین. اولئك هم الکافرون.

آن‌گاه به رکوع رود و بگوید: سبحان ربی رب العزة و تعالی عما یصف الظالمون. و در سجود دو بار بگوید: الله اعلى و دو بار الله اعظم.

اما روزه در سال دو روز است: روز نوروز، و روز مهرگان.

همچنین نبید حرام است و خمر حلال است. به جای غسل جنابت وضو کافی است. گوشت هر حیوان که دندان نیش و پنجه داشته باشد حلال است. هر کس که به مخالفت با آنان برخیزد و محارب باشد، قتلش واجب است و اگر محارب نباشد، به جزیه محکوم می‌شود و از این قبیل دعاوی شیعه و متعارض با یکدیگر که به کذب آن شهادت

می دهند.

این قَرَج بن عثمان^۱، که در آغاز این نوشته نام او آمده است، و به عنوان داعی قرمطیان از او یاد شده، در نزد آنان ملقب به زکرویه^۲، پسر مهرویه است؛ و گویند ظهور این مرد، پیش از ظهور صاحب الزنج بوده، و گویند که او امان خواست و نزد صاحب الزنج رفت، و گفت: پشت سر من صد هزار شمشیر زن هست. بیا با یکدیگر گفت و گو کنیم، شاید که متفق شویم و دست یاری به یکدیگر دهیم. چون به گفت و گو نشستند، میانشان توافق پدید نیامد، و قرمط از نزد او بازگشت. قرمط خود را القائم بالحق می نامید. برخی گویند که او بر رأی ازارقه، از خوارج بود.

فِتْنَةُ طَرَسُوس

پیش از این از عصیان بازمار^۳ در طَرَسُوس، علیه مولای خود، احمد بن طُولُون سخن گفتیم. و گفتیم که احمد بن طولون او را در محاصره گرفت، و او نیز به بلد پناه جست، تا آن گاه که خُمارویه پسر احمد بن طولون بر سر کار آمد. او نیز بار دیگر اطاعت آشکار نمود، و برای او اموال و امتعه و سلاح فرستاد. پس کارش در طَرَسُوس مدتی به رونق آمد. در سال ۲۷۸، با احمد العُجَیْفی^۴، به نبرد با رومیان رفت و سلندو^۵ را محاصره کردند. سنگی از منجنیق بر او اصابت کرد. بازگشت و در راه بمرد، و او را در طرسوس دفن کردند.

بازمار ابن عُجَیْف را به جای خود نهاد. خُمارویه نیز او را ابقاء کرد، و برایش اسب و سلاح و مال فرستاد. سپس او را عزل کرد، و پسر عم خود محمد بن موسی بن طولون را به جای او امارت داد. چون موفق بمرد، یکی از خواص خادمان او به نام راغب عزم جهاد کرد، و خواست در یکی از ثغور مقام کند. معتضد او را اجازت داد، و او به طرسوس رفت و در آنجا بار افکند و فرود آمد. از آنجا خود برای دیدار خُمارویه به دمشق رفت. خُمارویه او را اکرام کرد و به خود نزدیک ساخت. او نیز مدتی دراز در نزد خمارویه بماند.

۲. ذکرویه

۴. الجعفی

۱. یحیی

۳. بازمان

۵. اسکندر؛ ابن اثیر: شکند

اصحابش که در طرسوس بودند، پنداشتند که او را در دمشق دستگیر کرده‌اند. مردم شهر را واداشتند تا شهر را به آشوب کشیدند، و امیر خود محمدبن موسی را به زندان افکندند، و منتظر فرمان راغب نشستند. چون خبر به خماریه رسید، او را به طرسوس فرستاد. او نیز بیامد و یاران خود را به سبب کاری که کرده بودند، ملامت کرد. آنان نیز محمدبن موسی را از زندان آزاد ساختند. آن‌گاه از طرسوس به بیت‌المقدس رفتند و ابن عَجِيف را بر سریر فرمانروایی خود نشانند.

فتنه مردم موصل با خوارج

پیش از این گفتیم هارون بن سلیمان، رئیس شُرَاة خوارج بود. در موصل بنی شیبان با آنان جنگیدند و بر موصل مستولی شدند. چون سال ۲۷۹ فرا رسید، بنی شیبان به آهنگ تَبْتَوی^۱، و دیگر بلاد موصل بیامدند. هارون بن سلیمان الشَّارِی^۲، خوارج را گرد آورد. حمدان بن حَمْدُون التَّغْلِبِی^۳ و مردم موصل با او یار شدند و در برابر اعراب بنی شیبان به دفاع پرداختند. هارون بن سیما، از موالی احمد بن عیسی بن الشَّیْبَانِی، همدست بنی شیبان بود. او را محمد بن اسحاق بن کُنداج به امارت موصل فرستاد، بدان هنگام که پدرش اسحاق مرده بود. او نیز به اعمال خود در موصل و دیار ربیعیه آمده بود. چون مردم موصل از او خشنود نبودند، بیرونش کردند. او نزد بنی شیبان رفت و از آنان یاری طلبید. چون دو گروه روبه‌رو شدند، نخست بنی شیبان منهزم شدند و اصحاب حمدان و خوارج دست به تاراج گشودند. در این حال بنی شیبان بازگشتند و آنان را درهم کوفتند. هارون بن سیما به محمد بن اسحاق بن کُنداج^۴ نوشت، و از او یاری طلبید؛ زیرا زمام شهر از دست او بیرون شده بود. محمد خود با سپاهی گران به موصل روان گردید. مردم موصل از او بترسیدند. بعضی به بغداد رفتند و خواستند تا برایشان والی بفرستند، تا آنان را از شر محمد بن اسحاق بن کُنداج آسوده سازد. در راه که می‌رفتند، با محمد بن یحیی المَجْرُوح برخورد کردند. او موکل حفظ راه‌ها بود و در این ایام معتضد او را امارت موصل داده بود. محمد بن یحیی را به تعجیل در رسیدن به موصل ترغیب کردند، چنان‌که پیش از محمد بن اسحاق بن کُنداج به موصل رسید. ابن کُنداج که از درنگ خود پشیمان

۲. الشادبی

۴. کُنداجی

۱. سوی

۳. الثعلبی

شده بود، برای خُمارویه هدایایی فرستاد، شاید خلیفه را وادارد، امارت موصل را به او دهد؛ ولی خلیفه نپذیرفت. مُعْتَضِدِ چندی بعد محمدبن یحیی المَجْرُوح را عزل کرد و علی بن داود الکرْدی را به جای او گماشت.

جنگ با رومیان (صوائف) در ایام المعتمد علی الله

در سال ۲۵۷، خبر رسید که پادشاه روم در قسطنطنیه، میخائیل پسر ثوفیلوس^۱، یکی از افراد خاندان شاهی مرسوم به باسیلیوس^۲ و معروف به صِقَلی را مورد حمله قرار داده و در سال بیست و چهارم پادشاهیش کشته است، و خود به جای او نشسته است.

در سال ۲۵۹، سپاهیان روم بیرون آمدند و به سمیساط فرود آمدند، و از آنجا به ملطیه رفتند. مردم با آنان جنگیدند و آنان را منهزم ساختند، نیز یکی از سردارانشان را کشتند.

در سال ۲۶۳، روم بر دژ صَقَالِیه، در ثغر طَرْسوس مستولی شد. آنجا را قلعه کَرکره می گفتند. معتمد امارت ثغر طرسوس را به ابن طُولُون داد. احمدبن طولون چون به مصر رفت، از موفق خواستار امارت طرسوس شد، تا آن را به عنوان پایگاهی برای حمله به روم برگزیند؛ زیرا پیش از آنکه به مصر رود همواره از طرسوس به بلاد روم لشکر می برد. موفق این پیشنهاد را نپذیرفت، و محمدبن هارون التَّغَلِبی^۳ را به امارت طرسوس فرستاد. شُرَاة خوارج، از اصحاب مُساور راه بر او گرفتند و او را کشتند. محمدبن هارون در کشتی بر روی دجله می رفت. چون او کشته شد اماجورین اولغ^۴ بن طَرْخان، از ترکان به جای او امارت یافت. او مردی نادان و مغرور بود. با مردم بنای بدسیرتی نهاد. از مردم لُولُوْثَه^۵ ارزاقشان را دریغ داشت. آنان به مردم طرسوس شکایت کردند. مردم شهر، پانزده هزار دینار برایشان فرستادند. ولی اماجور آن زرها را خود برگرفت، و در اصلاح حال مردم قلعه درنگ کرد. آنان نیز از دژ فرود آمدند، و آن را به رومیان تسلیم کردند. مردم طرسوس بسیار تأسف خوردند، زیرا آن دژ محافظ شهر بود، و نگهبانان آن به منزله چشم مردم شهر بودند که همواره دشمن را می پاییدند. این خبر به معتمد رسید، منشور

۱. روفیل

۲. مسک

۳. الثعلبی

۴. ابن اثیر: ارخزین یونع. متن مطابق طبری است.

۵. کرکره

امارت آنجا را برای احمد بن طولون فرستاد. او نیز کسانی را که بتوانند از آن ثغور نیکو نگهداری کنند، و با رومیان توان نبردشان باشد، به آنجا فرستاد. این وقایع مقارن مرگ آماجور عامل دمشق بود. از آن پس ابن طولون همه شام را بگرفت. چنانکه پیش از این آوردیم.

در سال ۲۶۴، عبدالله بن رشید بن کاوس، با چهل هزار سپاهی از اهل ثغور شام به جنگ رومیان رفت. کشتار بسیار کرد و غنایم بسیار گرفت و بازگشت. چون از بدندون^۱ در حرکت آمد، سردار رومی سلوقیه، و سردار قزه و کوبه و خزنه^۲ بیرون شدند، و مسلمانان را از هر سو در محاصره گرفتند. مسلمانان دل بر هلاک نهادند، و تا پای جان ایستادند. رومیان کشتار بسیار کردند. باقی مانده سپاه آنان خود را به ثغر رسانید، و عبدالله بن رشید بن کاوس اسیر شد. او را به قسطنطنیه بردند.

در سال ۲۶۵، پنج تن از سرداران روم به آدنه لشکر آوردند، و جمعی را کشتند و اسیر کردند. ارجوز^۳، والی ثغور بود. از آنجا عزل شد، و در زمره مرابطان درآمد. پادشاه روم، عبدالله بن رشید بن کاوس را با کسانی که با او به اسارت افتاده بودند، نزد احمد بن طولون فرستاد و چند قرآن نیز به او هدیه کرد.

در سال ۲۶۶، در نزدیکی صقلیه کشتی‌های جنگی مسلمانان و رومیان به یکدیگر رسیدند. رومیان پیروز شدند، و بقایای سپاه مسلمانان به صقلیه داخل شدند.

هم در این سال، رومیان به دیار ربیع آمدند. مردم شهر از دیگران یاری طلبیدند. ولی رومیان به سبب شدت سرما نتوانستند از دروازه بگذرند و بازگشتند.

عامل ابن طولون با سیصدتن از مردم طرسوس به غذای رومیان به ثغر شام رفتند. رومیان با چهار هزار تن از بلاد هرقله به نبردشان بیرون آمدند، ولی مسلمانان شمار بسیاری از دشمنان را کشتند و غنایمی به دست آوردند.

در سال ۲۶۸، پادشاه روم با سپاه بیرون آمد و با فرغانی عامل ابن طولون بر ثغور شام روبه‌رو شد و کشتاری کرد و بازگشت.

در سال ۲۷۰، رومیان با صد هزار سپاهی بیرون آمدند، و در قلمیه، شش میلی طرسوس لشکرگاه زدند، و بازمار^۴ با آنان روبه‌رو گردید، و از ایشان هفتاد تن بکشت که

۱. بدبندون

۲. حرسیه

۳. اوخرد

۴. بازمار، پیش از این همه جا بازمان بود.

در میان آنان جماعتی از سرداران بودند. سردار بزرگ نیز کشته شد. مسلمانان هفت صلیب زر و سیم به غنیمت گرفتند، که بزرگ‌ترینشان مرصع به جواهر بود، و نیز پانزده هزار چهارپا و زین و شمشیر که به همین اندازه بود. و چهار تخت از طلا و دوست تخت از نقره و ده هزار علم^۱ از دیبا و ظروف زر و سیم بسیار.

در سال ۲۷۳، بازمار با سپاه صائقه به سرزمین روم وارد شد و جمعی را بکشت و غنایم و اسیران بسیار آورد، و به طرسوس بازگشت.

در سال ۲۷۸، احمد العجیفی^۲ داخل طرسوس شد، و بازمار به جنگ رومیان رفت، و در سلندو^۳ فرود آمد. بازمار را سنگی از منجنیق بیامد، و چون بازگشت در راه بمرد. او را در طرسوس به خاک سپردند.

حکام نواحی و ولایات

سرتاسر دولت عباسی، چه مرکز و چه بلاد اطراف، همه دستخوش فتنه و آشوب شد. آل سامان بر ماوراءالنهر غلبه یافتند، و یعقوب بن اللیث بر سجستان و کرمان مستولی شد، و فارس را از دست عمال خلیفه بستند و خراسان سراسر، در تصرف آل طاهر بود. ولی همه اینان به نام خلیفه دعوت می‌کردند. اما حسن بن زید که بر طبرستان و جرجان سیطره یافته بود، با دعوت عباسی به منازعه برخاسته بود، و با سپاهیان دیلم، با آل سامان و صفاریان و لشکر خلیفه در اصفهان در نبرد بود. صاحب‌الزنج نیز که بر بصره و اُبُلّه تا واسط و کوره‌های دجله استیلا یافته بود، با دعوت عباسی در منازعه بود، و همه این نواحی را در آتش فتنه و آشوب فرو برده بود. موفق، آن‌قدر نبرد با او را ادامه داد، که کارش را تمام کرد، و ماده شورش را قطع نمود. بلاد موصل و جزیره، دستخوش فتنه خوارج شاری بود، و در آنجا میان اعراب بنی‌شیبان و اکراد همواره کشمکش بود. احمد بن طولون بر مصر و شام تسلط داشت، ولی بر دعوت و خلافت عباسی اذعان داشت، و ابن‌الأغلب نیز در افریقیه، چنین بود.

اما مغرب اقصی و اندلس، از چندی پیش – چنان‌که گفتیم – از دولت عباسی بریده بود. معتمد را در تمامی دوران خلافتش، هیچ قدرتی نبود که حکمی کند یا فرمانی دهد،

۲. الجعفی

۱. بیست علم

۳. اسکندا

یا کسی را از کاری باز دارد. همه کارها به دست برادرش موفق بود، و خلیفه در فرمان موفق بود. اصولاً هیچ یک از آن دور را - موفق و معتمد را - در سرتاسر ملک چندان قدرت و اقتداری نبود. زیرا هر گوشه از آن سرزمین پهناور، چنانکه گفتیم، در تسلط کسی بود. اکنون به ذکر حکام ولایات در ایام معتمد، بدان گونه که به ما رسیده است، می پردازیم.

معتمد در آغاز خلافتش، وزارت خویش به عبیدالله بن یحیی بن خاقان داد، و جَعْلان را به نبرد با صاحب الزنج به بصره فرستاد، و سرگذشت آن چنان بود که آوردیم.

سپس عیسی بن الشیخ را که از بنی شیبیان بود، بر دمشق امارت داد. او خودکامگی پیش گرفت و از پرداخت خراج سربرتافت، چنانکه حسین الخادم از بغداد نزد او رفت و طلب خراج نمود. او عذر آورد که همه را در کار سپاه کرده است. مُعْتَمِد فرمان امارت ارمینیه را بدو فرستاد، که در آنجا امر دعوت به او را پیش برد، و اماجور را به دمشق فرستاد. چون اماجور به دمشق رفت، عیسی بن الشیخ، پسر خود منصور را با بیست هزار سپاهی به جنگ او روان داشت، ولی سپاه منصور منهزم و منصور کشته شد. عیسی از راه ساحل به ارمینیه رفت و اماجور به دمشق بازآمد.

در سال ۲۵۶، موسی بن بُغا به جنگ مُساور خارجی رفت، و در ناحیه خانقین^۱ با یکدیگر روبه‌رو شدند، و از خوارج کثیری کشته شدند.

همچنین در این سال، محمد بن واصل بن ابراهیم التمیمی بر حارث بن سیما، عامل فارس حمله آورد و او را بکشت. و هم در این سال حسن بن زید الطالبی بر ری غلبه یافت، و موسی بن بغا برای جنگ با او برفت، و بر سپاهیان حسن پیروز شد. و علی بن زید در کوفه ظهور کرد، و آنجا را بگرفت. معتمد، کنجور ترکی را فرستاد تا او را به فرمان آرد. علی بن زید از کوفه به قادسیه رفت، و از آنجا به خفان^۲، و از آنجا به بلاد بنی اسد رخت کشید. کنجور، از کوفه بر سر او تاخت و سپاه علی را تار و مار کرده، خود به کوفه و از آنجا به سُرْمَن رَای بازگشت.

در سال ۲۵۷، معتمد منشور فرمانروایی کوفه و حَرَمین و یمن، سپس بغداد و سواد را تا بصره و اهواز به برادر خود موفق داد، و فرمان داد تا امارت بصره و کوره‌های دجله و

۱. ساحة جائفین

۲. حتان

یمامه و بحرین را به یارجوخ^۱ دهد؛ به جای سعید بن صالح. یارجوخ نیز منصور بن جعفر الخیاط را به امارت بصره و کوره‌های دجله تا اهواز برگماشت. آن‌گاه معتمد محمد المولّد را به جنگ با صاحب‌الزنج به بصره فرستاد. او نیز در بصره با سپاه سیاهان نبرد کرد.

سعید بن احمد الباهلی بر ناحیه بطایح مستولی شده بود. ابن المولّد او را بگرفت و به سامراء فرستاد. و هم در این سال، یعقوب بن الیث بر فارس و برخی از اعمال خراسان غلبه یافت و معتمد او را بر سرزمین‌هایی که گرفته بود امارت داد.

در این سال حسن بن زید بر خراسان دست یافت، اعمال خراسان بر محمد بن طاهر بشوریدند. و هم در این سال، معتمد مصر و اعمال آن را به یارجوخ ترک، اقطاع داد او نیز احمد بن طولون را بدان دیار فرستاد. یارجوخ یک سال دیگر بمرد، و ابن طولون همه آن نواحی را در قبضه قدرت خویش درآورد.

عبدالعزیز بن ابی دُلف، در ری بود. از بیم سپاه حسن بن زید، صاحب طبرستان، از آنجا بیرون رفت. حسن بن زید یکی از خویشاوندان خود را به نام قاسم بن علی بن القاسم، به ری فرستاد و او در ری رفتاری نکوهید در پیش گرفت.

در سال ۲۵۸، منصور بن جعفر الخیاط، در نبرد با صاحب‌الزنج کشته شد، و یارجوخ بر قلمرو او امارت یافت، و او اصغجون^۲ را به آن نواحی فرستاد.

هم در این سال، معتمد دیار مصر و قنسرین و عواصم را به موفق داد، و او را به جنگ صاحب‌الزنج فرستاد. مُفْلِح نیز در این نبرد همراه او بود. مُفْلِح کشته شد.

هم در این سال معتمد، مسرور البلخی را امارت موصل و جزیره داد. میان مسرور و مُساور الشّاری^۳ جنگ‌هایی بود. همچنین میان مسرور و کردان یعقوبی نیز جنگ‌هایی بود. مسرور در این نبردها پیروز شد.

همچنین، محمد^۴ بن واصل به طاعت خلیفه درآمد، و فارس را به محمد بن الحسن بن الفیاض^۵ تسلیم کرد.

در سال ۲۵۹، اصغجون^۶ در اهواز هلاک شد، و معتمد موسی بن بُغا را فرمان داد که به جنگ صاحب‌الزنج برود.

۲. اصطیخور

۴. احمد

۶. اصطیخور

۱. یارجوج

۳. الشیبانی

۵. حسن بن الفیاض

و هم در این سال یعقوب بن اللیث صفار خراسان را گرفت، و محمد بن طاهر را دستگیر کرد. و کنجور^۱ که امارت کوفه داشت، بی‌اجازت خلیفه به سامراء رفت. او را فرمان دادند که بازگردد، سربرتافت. معتمد، چند تن از سرداران را بفرستاد. او را در عُنْکَبْرَا یافتند، کشتندش و سرش را نزد خلیفه آوردند.

و در این سال حسن بن زید بر قومس دست یافت، و آنجا را متصرف گردید. همچنین نبردی میان محمد بن الفضل بن سنان^۲ و هسودان^۳ بن جستان^۴ الدیلمی درگرفت. محمد او را شکست داد. و در این سال شرکب الجمال^۵ بر مرو و نواحی آن غلبه یافت.

در سال ۲۶۰ میان یعقوب بن اللیث و حسن بن زید الطالبی نبرد درگرفت. یعقوب او را منهزم نمود، و طبرستان را بگرفت. مردم موصل، عامل خود اذکوتکین^۶ پسر اساتکین را از شهر راندند. اساتکین اسحاق بن ایوب را با بیست هزار سپاهی همراه با حَمْدان بن حَمْدون التَّغَلِیبی به موصل فرستاد. باز هم مردم موصل نپذیرفتند، و یحیی بن سلیمان را بر خود امیر ساختند.

هم در این سال اعراب منجور^۷ عامل حِمص را کشتند، و بکتیر^۸ به جای او امارت یافت. و هم در این سال ابوالردینی عمر بن علی بر آذربایجان امارت یافت، زیرا عامل آذربایجان، علاء بن احمد الازدی فالج شده بود. چون ابوالردینی به آذربایجان آمد، علاء بن احمد با او به معارضه برخاست، و میانشان نبردی درگرفت. در این نبرد علاء منهزم و کشته شد، و ابوالردینی بر دو هزار هزار و هفتصد هزار درهم، که از او باقی مانده بود، دست یافت.

و در این سال علی بن زید، صاحب کوفه نزد صاحب الزنج رفت، و او را فرمان داد تا کشتندش.

در سال ۲۶۱، معتمد موسی بن بغا را بر اهواز و بصره و بحرین و یمامه، علاوه بر آنچه در دست او بود، امارت داد. او نیز عبدالرحمان بن مفلح را از سوی خود بدان نواحی فرستاد، و به جنگ با محمد بن واصل نامزد کرد. محمد بن واصل او را منهزم ساخت و چنانکه آوردیم، اسیر نمود. چون موسی بن بغا آن نواحی را پر آشوب دید، از

۱. منکجور	۲. نیشان
۳. دهسودان	۴. حسان
۵. الحمال	۶. اذکوتکین
۷. منکجور	۸. بکتر

امارت آن استعفا خواست، و ابوالساج حکومت اهواز یافت. صاحب الزنج اهواز را از او بستند، و او را از مقر فرمانروایی اش براند. از آن پس ابراهیم بن سیماء، امارت اهواز یافت. همچنین در این سال، محمد بن اوس البلخی بر راه خراسان امارت یافت. آنگاه یعقوب صفار به فارس آمد، و محمد بن واصل - چنانکه آوردیم - بر آن نواحی غلبه یافت. معتمد برادر خود موفق را به بصره فرستاد، و پیش از این او را پس از پسر خود جعفر، ولایت عهدی داده بود. موفق پسر خود ابوالعباس را به جنگ صاحب الزنج فرستاد.

هم در این سال محمد بن زیدویه^۱، از یعقوب بن اللیث جدا شد، و نزد ابوالساج به اهواز رفت، و از خلیفه خواست که حسین بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را، به خراسان فرستد.

در این سال نصر بن احمد سامانی، در سمرقند و ماوراءالنهر به قدرت رسید، و برادر خود اسماعیل را امارت بخارا داد. و هم در این سال معتمد، خضر بن احمد بن عمر بن الخطاب التغلبی را حکومت موصل ارزانی داشت.

هم در این سال، حسین بن زید، به طبرستان رفت و اصحاب صفار را از آنجا براند، و چالوس را، از آن روی که مردمش با یعقوب از در دوستی درآمده بودند، به آتش کشید. و املاک آنان را به مردم دیلم اقطاع داد.

هم در این سال، معتمد گفت در میان حجاج خراسان و ری و طبرستان و جرجان ندا دهند، که خلیفه از آنچه یعقوب در خراسان کرده، و نیز آنچه با محمد بن طاهر کرده است بیزار است و به فرمان او نبوده، و او یعقوب را منشور امارت خراسان نداده است. نیز در این سال مساور الشاری^۲، یحیی بن جعفر، از والیان خراسان را بکشت، و مسرور البلخی در طلب او به خراسان رفت، و ابواحمد موفق نیز از پی او روان گردید. در سال ۲۶۲، جنگ میان موفق و صفار در گرفت. یاران صاحب الزنج بر بطیحه و دست میسان^۳ مستولی شدند و مسرور البلخی احمد بن لیثویه^۴ را به جنگ آنان فرستاد؛ چنانکه آوردیم.

و هم در این سال، احمد بن عبدالله الخُجستانی عصیان کرد و برای آل طاهر دعوت نمود. نیز در این سال میان موفق و ابن طولون نقاری پدید آمد. موفق، موسی بن بغا را به

۱. زید

۲. الشاربی

۳. دسیمسان

۴. لیثونه

سوی او فرستاد، و او یک سال در رَقه درنگ کرد. و چون ساز و برگ کافی نداشت، نتوانست کاری از پیش برد. پس به عراق بازگشت. هم در این سال قَطَّان، عامل موصل، و از اصحاب مفلح، کشته شد؛ او را اعراب در بیابان کشتند.

در سال ۲۶۳، صفار بر اهواز دست یافت، و مساور الشاری^۱ که آهنگ جنگ با سپاه خلیفه را داشت، در یوزیج بمرد. خوارج هارون بن عبداللّه البلخی را به جای او برگزیدند، و او بر اعمال موصل استیلا یافت. و هم در این سال یاران صفار بر محمد بن واصل ظفر یافتند، و اسیرش کردند. ابن اوس منهزم شد و از راه خراسان به موصل آمد.

نیز عبیداللّه بن یحیی بن خاقان، وزیر معتمد بمرد، و او حسن بن مخلد را به وزارت برگزید. موسی بن بغا در این ایام سرگرم نبرد با اعراب بود، چون بیامد حسن^۲ بترسید و پنهان شد. معتمد نیز به جای او سلیمان بن وهب را وزارت داد.

و در این سال، برادر سُرکب الجمال^۳ بر نیشابور غلبه یافت، و حسین بن طاهر از آنجا بیرون آمد و به مرو رفت. در آنجا پسر خوارزم شاه برای محمد بن طاهر دعوت می کرد. [در سال ۲۶۴]، یاران صاحب الزنج به شهر واسط حمله کردند، و محمد بن مولد در برابر آنان بایستاد، ولی منهزم شد و سیاهان به واسط داخل شدند، در آنجا کشتار و تاراج کردند.

هم در این سال، معتمد وزیر خود سلیمان بن وهب را بگرفت و به حبس افکند، و حسن بن مخلد را به جای او وزارت داد. موفق با عبیداللّه بن سلیمان نزد او آمدند و شفاعت کردند، ولی معتمد خشمگین شده، به جانب غربی بغداد رفت، و میان او و موفق رسولان به آمد و شد درآمدند. مسرور البلخی و کئیغَلغ و احمد بن موسی بن بغا همراه موفق بودند. معتمد سلیمان بن وهب را از زندان آزاد کرد، و به جَوَسق بازگشت، و احمد بن^۴ صالح بن شیرزاد و سردارانی که در سامراء با معتمد بودند، از بیم موفق بگریختند و به موصل رفتند. هم در این سال اماجور، عامل دمشق بمرد، و ابن طُولون

۱. الشاری

۳. الجمال

۵. مهان

۲. حسین

۴. محمد

شام و طَرَسُوس را بگرفت و سیما الطومل عامل آنجا را بکشت. در سال ٢٦٥، مسرور البلخی امارت اهواز یافت، سپاه سیاهان متهم شد. و یعقوب صفار بمرد و برادرش عمرو جای او را بگرفت. عمرو را موفق به جای برادرش بر خراسان و اصفهان و سجستان و سند و کرمان داد، و نیز ریاست شُرطَة بغداد را به او داد. هم در این سال، قاسم بن مماه^١ بر دلف بن عبدالعزیز بن ابی دلف، در اصفهان عصیان کرد و او را به قتل آورد. پس جماعتی از اصحاب دلف، قاسم را کشتند و احمد بن عبدالعزیز برادر دلف را بر اصفهان امارت دادند.

هم در این سال، محمد بن المولد به یعقوب صفار پیوست، و در بغداد اموال و عقارش را گرفتند. و نیز موفق، سلیمان بن وهب و پسرش عبیدالله^٢ را حبس کرد و نهصد هزار دینار اموالشان را مصادره کرد. نیز موسی بن اوتامش و اسحاق بن کُنداج^٣، و فضل بن موسی بن بغا، به خشم برفتند، و موفق صاعد بن مخلد را از پی آنان بفرستاد تا آنان را به صرصر بازگردانید.

هم در این سال موفق، ابوالصقر اسماعیل بن بلبل را وزارت داد. در سال ٢٦٦، صاحب الزنج را مهرمز را گرفت، و اساتکین بر ری غلبه کرد و عاملش را از آنجا براند. آنگاه به قزوین رفت. برادر کُیغَلَع عامل آنجا بود. با او مصالحه کرد و شهر را بدو داد.

هم در این سال، عمرو بن اللیث، عبیدالله بن عبدالله بن طاهر را، به جانشینی خود ریاست شُرطَة بغداد داد، و احمد بن عبدالعزیز ابی دُلف را امارت اصفهان؛ نیز محمد بن ابی الساج امارت حَرَمَین و طریق مکه یافت.

هم در این سال، موفق احمد بن موسی بن بُغا را امارت جزیره داد و او از جانب خود موسی بن اوتامش را بر دیار ربیعیه حکومت داد. اسحاق بن کُنداج^٤ از این امر برآشفته، و از سپاه موسی کناره گرفت و به بلد رفت، و با کردان^٥ یعقوبی به جنگ پرداخت. سپس با ابن مساور الخارجی روبه رو شد، و او را بکشت. آنگاه به موصل رفت و از مردم موصل خراج طلبید. علی بن داود با حمدان بن حمدون و اسحاق بن ایوب به قتال او بیرون آمدند،

٢. عبدالله

٤. کنداجق

١. مهان

٣. کنداجیق

٥. اتراک

و میانشان نبردها پدید آمد؛ تا آن‌گاه که مُعتمد اسحاق بن کُنداج را امارت موصل داد، و ما در این باب سخن گفتیم. در این سال، مردم حِمص عیسی الکرخی، عامل شهر خود را کشتند. نیز میان لؤلؤ غلام ابن طُولون، و موسی بن اوتامش، در رأس عین، نبردی درگرفت، و لؤلؤ او را اسیر کرد و به رَقَه فرستاد. سپس احمد بن موسی بن اوتامش، با او روبه‌رو گردید، و احمد نخست غلبه یافت. بار دیگر لؤلؤ حمله آورد. سپاه احمد را درهم شکست و تا قَرْقیسیا پیش رفت، و از آنجا به بغداد و سامراء رفتند.

هم در این سال میان احمد بن عبدالعزیز و بکتمر^۱ جنگی پدید آمد، که بکتمر شکست خورده به بغداد رفت. نیز میان خجستانی و حسن بن زید در جرجان جنگی واقع شد. حسن بن زید به آمل^۲ گریخت، و خجستانی جرجان و اطراف طبرستان را در تصرف آورد. چون حسن از طبرستان به جرجان می‌رفت، حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن حسین الاصغر العقیقی بن زین العابدین را، به جای خود در ساری نهاد. چون حسن بن زید منهزم گردید، حسن بن محمد اظهار کرد که او کشته شده، و برای خود دعوت کرد. حسن بن زید بیامد، و با او بجنگید و بر او ظفر یافت و به قتلش آورد.

هم در این سال، حُجستانی نیشابور را از دست عامل عمرو بن اللیث بستند. در سال ۲۶۷، در ماه صفر، موفق به قتال صاحب‌الزنج رفت، و همواره با او در نبرد بود تا سال ۲۷۰ که مدینه‌المختاره، شهر صاحب‌الزنج را مورد حمله قرار داد، و در نیمه سال ۲۷۰ او را بکشت.

هم در این سال، در مدینه میان بنی حسن و بنی جعفر جنگ درگرفت. در سال ۲۶۷، در موصل میان خوارج فتنه افتاد. و سلطان محمد بن عبدالله بن طاهر، و جماعتی از اهل بیتش را به زندان کردند. زیرا عمرو بن اللیث آنان را متهم کرده بود که با خجستانی و برادر خود حسین بن طاهر گرایش دارد. پس به معتمد نوشت و معتمد هم آنان را دستگیر کرده به حبس انداخت.

هم در این سال میان کِیغَلغ ترک، و احمد بن عبدالعزیز بن ابی دُلَف، کشمکشی پدید آمد. احمد بگریخت و کیغَلغ هَمَدان را در تصرف آورد. بار دیگر احمد بن عبدالعزیز لشکر آورد، این بار کِیغَلغ منهزم شد، و احمد هَمَدان را بازپس گرفت. و کیغَلغ به

صَيِّمْرَه^١ رفت.

هم در این سال حُجُستانی، نام محمد بن طاهر از خطبه‌ها بیفکند، و پس از نام معتمد، نام خود آورد و به نام خود سکه زد و به آهنگ عراق پیش آمد تا به ری رسید سپس از آنجا بازگردید.

هم در این سال، اصحاب ابی السَّاج را با هَيْصَمِ الْعُجَلِي نِزاعی پدید آمد. هَيْصَمِ امیر کوفه بود. در این نبردها لشکرگاه هَيْصَمِ به غارت رفت. نیز ابوالعباس بن موفق، اعرابی را که آذوقه برای یاران صاحب الزَّنج می‌بردند، سخت گوشمال داد. این اعراب از بنی تمیم و جز آنان بودند.

در سال ۲۶۸ حُجُستانی کشته شد. اصحابش پس از او به فرمان رافع بن هَرَثَمَه درآمدند. رافع بن هرثمه از سرداران آل طاهر بود. بلاد خراسان و خوارزم را بگرفت. هم در این سال محمد بن اللیث، علیه برادرش عمرو در فارس عصیان کرد. عمرو سپاه به فارس برد. محمد را منهزم ساخت، و سپاهش را تارومار ساخت و اصطخر^۲ و شیراز را تصرف کرد، و چنان‌که گفتیم او را بگرفت و حبس کرد.

هم در این سال میان اذکوتکین^۳ پسر اساتکین و احمد بن ابی دُلف نبردی واقع شد، که در آن نبرد اذکوتکین احمد را شکست داد و بر قم غلبه یافت.

نیز عمرو بن اللیث، لشکری بر سر محمد بن عبیدالله الکرْدی فرستاد. و در این سال لؤلؤ، بر مولای خود احمد بن طُولُونِ عصیان کرد، و نزد موفق رفت و با یاران صاحب الزَّنج جنگید.

در سال ۲۶۹ معتمد، بر برادر خود موفق خشم گرفت، و نزد ابن طولون رفت. موفق به اسحاق بن کنداج که در موصل بود، نوشت که برادر را بازگرداند. او نیز بدین کار برخاست، تا آخر ماجرا. پس سردارانی را که با او بودند بگرفت و به سامراء فرستاد.

هم در این سال، مردم بغداد، بر ابراهیم^۴ الخلیجی^۵ بشویدند. ابراهیم، کاتب عبیدالله بن طاهر بود. سبب آن بود که یکی از غلامان او، زنی را به تیر کشته بود. چون مورد بازخواست سلطان واقع گردید، دیگر غلامانش به دفاع از او پرداختند. مردم نیز

۲. اصطخور

۴. امیرهم

۱. العسیره

۳. اذکوتکین

۵. الخلیجی

چند تن از اصحابش را کشتند و خانه‌اش را غارت کردند. عییدالله بن طاهر از معرکه بگریخت. محمد بن عییدالله برنشست و آنچه از اموال پدر به دست مردم تاراج شده بود از آنان بستد و به جایگاهش بازگردانید.

هم در این سال، خلف از اصحاب ابن طولون که عامل او نیز بود، برخی از شهرهای مرزی شام را در تصرف آورد، ولی مردم طرسوس آن نواحی را از او باز ستدند. ابن طولون به طرسوس لشکر برد. مردم در حصار شدند، و او به حمص، سپس به دمشق بازگشت.

و نیز میان علویان^۱ و جعفریان نزاعی درگرفت، و از جعفریان هشت تن را کشتند و عامل مدینه را از دست آنان خلاص کردند.

هم در این سال هارون بن الموفق، ابن ابی الساج^۲ را بر انبار و رَحبه و راه فرات امارت داد. نیز محمد بن احمد را بر کوفه و سواد آن امارت داد. محمد بن الهیصم به مقابله با او برخاست. محمد او را منهزم ساخته به شهر درآمد.

و هم در این سال، عیسی بن الشیخ الشیبانی، عامل ارمینیه و دیار بکر بمرد. نیز در این سال خلاف میان موفق و ابن طولون بالاگرفت. موفق، معتمد را واداشت تا فرمان عزل او و لعنت کردنش را بر منابر دهد، و اسحاق بن کُنداج را بر اعمال او در افریقیه فرستد، و نیز مقام ریاست شُرطه خاص، او را دهد. ابن طولون نام موفق از خطبه و طراز بیفکند.

هم در این سال ابن ابی الساج^۳، بعد از نبردی با مردم رَحبه، آنجا را بگرفت، و احمد بن مالک بن طوق به شام گریخت. سپس ابن ابی الساج به قرقیسا رفت.

در سال ۲۷۰، صاحب الزنج کشته شد و دعوتش پایان گرفت. نیز وفات حسن بن زید العلوی، صاحب طبرستان، و امارت برادرش محمد به فرمان او، و وفات احمد بن طولون صاحب مصر و امارت پسرش حُمارویه، و رفتن اسحاق بن کُنداج به دمشق و نبرد میان او و ابن دعباش^۴، که از جانب ابن طولون عامل رقه و ثغور و عواصم بود، همه در این سال واقع شدند.

در سال ۲۷۱، محمد و علی پسران جعفر بن موسی الکاظم، در مدینه شورش کردند.

۱. طبری: حسینیان و حسنیان و جعفریان.
 ۲. ابی الساج
 ۳. ابن طولون
 ۴. دعاس

جمعی از مردمش را کشتند و اموالشان را تاراج کردند، و یک ماه مسجد رسول خدا (ص) را حصار ساختند.

هم در این سال، معتمد عمرو بن اللیث را از خراسان عزل کرد، و احمد بن عبدالعزیز^۱ ابن ابی دُلْف، در اصفهان با او نبرد کرد، و سپاه عمرو را متهمز گردانید. و نیز در این سال خُمارویه شام را از دست ابوالعباس، پسر موفق بازستد، و چنانکه گفتیم به طرسوس گریخت. و نیز معتمد، احمد بن محمد الطایبی را بر مدینه و راه مکه امارت داد. و یوسف بن ابی السّاج والی مکه بود. چون [بدر] غلام طایبی، به عنوان امیرالحاج به مکه آمد، یوسف بر در مسجدالحرام بر او حمله آورد، و او را به اسارت گرفت. سپاه و حاجیان بر سر یوسف رفتند، و بدر را از اسارت برهانیدند، و یوسف را اسیر کرده، به بغداد بردند.

در نیمه سال ۲۷۲، اذکوتکین^۲ بر ری غلبه یافت. ری در دست محمد بن زید العلوی بود. او از قزوین با چهار هزار تن به ری رفت، و محمد با جماعتی از خراسان و دیلم و طبرستان به مقابله برخاست. محمد شکست خورد، و شش هزار تن از یارانش کشته شدند.

هم در این سال، مردم طرسوس بر ابوالعباس بن الموفق بشوریدند، و او را از جانب بغداد بیرون کردند، و بازمار^۳ را بر خود امیر ساختند. در این سال سلیمان بن وهب، در زندان موفق بمرد، و نیز حَمْدان بن حَمْدون و هارون [الشّاری] به شهر موصل درآمدند. و نیز وزیر صاعد بن مخلد، از فارس بیامد. او را موفق برای نبرد با عمرو بن اللیث به فارس فرستاده بود. اینک به واسط بازگردید. سرداران برای استقبال او سوار شدند و چون او را دیدند پیاده شدند، و بر دستش بوسه زدند، و او با هیچ یک سخن نگفت. سپس موفق فرمان داد تا اصحاب و اهل بیت او را بگیرند، و خانه هایشان را غارت کنند. نیز به بغداد نوشت، تا دو پسر او، ابو عیسی و صالح، همچنین برادرش عبدون را نیز دستگیر کنند، به جای صاعد بن مخلد، ابالصّقر اسماعیل بن بلبل را دبیری خود داد و او تنها دبیر بود و بس.

هم در این سال بنی شیبان به موصل آمدند، و در نواحی و اطراف آن شورش برپا

۱. عبداللّه

۳. بازمار

۲. اذکوتکین

کردند. هارون الشّاری^۱ و یارانش قصد او کردند، و از موصل بیرون آمدند و از دجله گذشتند، و به جانب شرقی آن رفتند. سپس به نهر خازر^۲ رسیدند. چون طلیعه دو سپاه به یکدیگر رسیدند، طلیعه هارون و سپس خود هارون بگریختند و مردم نینوی^۳، از بیم شهر خود را ترک گفتند.

در سال ۲۷۳، میان اسحاق بن کُنداج، و ابن ابی السّاج^۴ فتنه‌ای پدید آمد. ابن ابی السّاج به سوی ابن طولون رفت، و بر جزیره و موصل مستولی شد و به نام او خطبه خواند، و چنان‌که گفتیم با خوارج جنگ کرد.

و هم در این سال موفق، لؤلؤ غلام طولون را بگرفت و از او چهارصد هزار دینار مصادره نمود، و او همچنان در شوربختی بود، تا در ایام هارون بن حُمارویه به مصر بازگردید.

در سال ۲۷۴، موفق به فارس رفت و آنجا را از عمرو بن اللیث بستند و عمرو به کرمان و سجستان رفت و موفق به بغداد بازگشت.

در سال ۲۷۵، ابن ابی السّاج از فرمان حُمارویه بیرون شد، و حُمارویه با او نبرد کرد، و منهزم ساخت، و شام را از دست او بگرفت. ابن ابی السّاج به موصل رفت و حُمارویه از پی او بود. ابن ابی السّاج به حدیثه آمد، و در آنجا بماند تا حُمارویه بازگشت. اسحاق بن کُنداج نزد حُمارویه آمد. او سپاهی با چند تن از سرداران همراه کرد، تا به طلب ابن ابی السّاج رود. او برای عبور از فرات به ساختن کشتی‌ها مشغول شد. ابن ابی السّاج خود را به موصل رسانید. اسحاق بن کُنداج از پی او روان گشت. او به رَقه رفت و ابن کُنداج از پی او بود. از آنجا به موفق نامه نوشت، و از او خواست تا اجازت دهد از پی او به شام داخل گردد. ابن کُنداج با سپاهی از سوی حُمارویه بیامد، و در حدود شام اقامت جست. آن‌گاه ابن ابی السّاج را منهزم ساخت، و به سوی موفق رفت. ابن کُنداج دیار ربیع و حضر را بگرفت. و ما پیش از این در باب آن سخن گفته‌ایم.

هم در این سال، احمد بن محمد الطائی از کوفه بیرون آمد. تا به جنگ فارس العبدی رود. این فارس العبدی، راه بر کاروانیان می‌بست. احمد بن محمد الطائی امارت کوفه و

۱. الشّاری
۲. حادر
۳. سوی
۴. ابن ابی لساج

سواد آن و راه خراسان و سامراء و شرطه بغداد و خراج بادوریا^۱ و قطریل را داشت. هم در این سال، موفق فرزند خود ابوالعباس را بگرفت و به زندان انداخت. نیز رافع بن هرثمه جرجان را از دست محمد بن زید بستد و او را قریب دو سال در استرآباد محاصره کرد. محمد بن زید از شهر برفت و خود را به ساریه رسانید. تا آن‌گاه که در سال ۲۷۷ از ساریه و طبرستان بیرون رفت. رستم پسر قارن از رافع بن هرثمه امان خواست. هم در این سال، علی بن الیث که برادرش عمرو او را در کرمان حبس کرده بود، با دو فرزندش معدل^۲ و لیث نزد رافع بن هرثمه آمدند. رافع محمد بن هارون را از سوی خود به چالوس فرستاد. در آنجا علی بن کالی^۳، نزد او آمد و امان خواست. محمد بن زید پیامد و هر دو را به محاصره افکند. رافع با سپاهی به سوی محمد بن زید رفت، و او به سرزمین دیلم بگریخت، و رافع در پی او، تا حدود قزوین برفت و از آنجا به ری بازگشت. در سال ۲۷۶، معتمد از عمرو بن الیث خشنود شد، و او را منشور ولایت داد و نام او را بر علم‌ها بنوشت. عمرو نیز از سوی خود، عیدالله بن عبدالله بن طاهر را شرطه بغداد داد. ولی پس از چندی عیدالله نام عمرو را از خطبه بینداخت. و در همین سال، موفق به بلاد جبل رفت، زیرا اذکوتکین را گفته بودند که در آنجا اموال بسیاری است. موفق از آنجا به سوی احمد بن عبدالعزیز بن ابی دُلف راند، و همه این وقایع را پیش از این آوردیم.

هم در این سال، موفق، ابن ابی السّاج را به امارت آذربایجان فرستاد. او نیز به آذربایجان رفت. عبدالله بن الحسن الهمدانی، صاحب مراغه در برابر او بایستاد. نیز هارون الشّاری از حدیثه به موصل رفت، تا مردم آنجا را گوشمال دهد [زیرا عامل موصل از سوی ابن کنداج، یکی از خوارج را کشته بود]. اما مردم با او از در مدارا درآمدند، و او بازگشت.

در سال ۲۷۷، بازمار^۴ در طرسوس، نام حُمارویه، پسر احمد بن طُولون را در خطبه آورد. زیرا حُمارویه سی هزار دینار و پانصد دست جامه و پانصد مطرف و سلاح بسیار فرستاده بود، و پس از دعا در خطبه، پنجاه هزار دینار دیگر بفرستاد.

در سال ۲۷۸، وفات موفق اتفاق افتاد، و بیعت با معتضد به عنوان ولایت عهد و نیز در

۲. عدل

۴. مازیار

۱. بادریار

۳. کانی

این سال آغاز امر قرامطه بود؛ چنان‌که گذشت.

در سال ۲۷۹، جعفر بن المعتمد خلع گردید، و معتضد به ولایت عهدی بر او مقدم گردید، و میان خوارج و مردم موصل و بنی شیبیان نبرد در گرفت. امارت بنی شیبیان را هارون بن سیما، از جانب محمد بن اسحاق بن کنجاج بر عهده داشت. هارون بن سیما با بنی شیبیان به سوی موصل راند. هارون الشّاری و حمدان بن حمدون به دفاع از شهر پرداختند. بنی شیبیان منهزم شدند، مردم موصل که از ابن سیما بیمناک بودند، کسی را به بغداد فرستادند و خواستار امیری دیگر شدند. معتمد محمد بن یحیی المَجروح را، که موکل حفظ راه‌ها بود، و در حدیثه می‌نشست، بر آنان امارت داد. او چندی در آنجا بود، تا آن‌گاه که علی بن داود الکردی را به جای او فرستاد.

خلافت المعتضد بالله

وفات المعتمد و بیعت با المعتضد

المعتمد علی الله، ابوالعباس احمد بن المتوکل، ده روز باقی مانده از ماه رجب سال ۲۷۹ بمرد. مدت خلافتش بیست و سه سال بود. او را در سامراء دفن کردند. او نخستین کسی است از خلفا، که بار دیگر مقرر خلافت را به بغداد آورد. در خلافت مردی عاجز و ناتوان بود. برادرش موفق بر او سیطره‌ای عظیم داشت، چنان‌که با وجود او، حکمش در هیچ جا نبود. چون در سال ۲۷۸ - چنان‌که گفتیم - موفق بمرد، پسرش ابوالعباس احمد المعتضد، به جای او قرار گرفت. او نیز همانند پدرش بر معتمد سخت گرفت. معتمد همانند پدرش، مقام ولایت عهدی را به او داد. آنگاه او را بر پسر خود جعفر، در ولایت عهدی مقدم داشت. چون معتمد هلاک شد، بامداد همان روز مردم با معتضد به خلافت بیعت کردند.

معتضد، غلام خود بدر را ریاست شرطه داد، و عبیدالله بن سلیمان بن وهب را مقام وزارت، و محمد بن الشادین میکال^۱ را ریاست حرس. در همان آغاز خلافتش رسولی از نزد عمرو بن اللیث با هدایایی نزد او آمد و منشور امارت خراسان را از او خواستار شد. او نیز امارت خراسان بدو داد و او را خلعت‌ها و لوا فرستاد. در آغاز خلافت معتضد، نصر بن احمد سامانی، پادشاه ماوراءالنهر بمرد، و برادرش اسماعیل به جای او نشست.

کشته شدن رافع بن هرثمه^۲

رافع بن هرثمه دست روی قریه‌های سلطانی در ری افکنده بود. معتضد به او نامه نوشت تا دست از آن قراء بردارد. نیز به احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف نوشت که او را از ری

۱. محمد بن الشاری الملک

۲. اللیث

براند. احمد بن عبدالعزیز، پس از نبردی او را براند. رافع به جرجان رفت، و در سال ۲۸۳ به نیشابور وارد شد. پس میان او و عمرو جنگ درگرفت. رافع به ایبورد^۱ گریخت. عمرو پسران برادر خود علی بن اللیث، یعنی معدل و لیث را از حبس او برهاند. پیش از این در این باب سخن گفتیم. سپس رافع به هرات رفت و عمرو در سرخس مترصد نشست. رافع که از کار او آگاه شد، از راه‌های صعب و باریک خود را به نیشابور رسانید و به شهر داخل شد. عمرو از پی او بیامد و او را در نیشابور به محاصره گرفت. چون دو سپاه روبه‌رو شدند، برخی از سرداران رافع به عمرو پیوستند، و همین امر سبب شکست رافع شد. رافع از معرکه بگریخت و برادر خود محمد بن هرثمه را نزد محمد بن زید فرستاد و از او یاری خواست. با آنکه میانشان پیمان بود، محمد بن زید به یاری‌اش نیامد. اصحاب و غلامان رافع از گردش پراکنده شدند. همچنین محمد بن هارون نیز از او بیرید، و به اسماعیل بن احمد السامانی که در بخارا بود، پیوست. رافع با باقیمانده سپاه خود، و آنچه از اموال و اسباب با او مانده بود به خوارزم رفت. در راه به ابوسعید الدرغالی^۲ رسید که در رباط جبوه^۳ بود. ابوسعید غدر کرد، و او را در [هفتم شوال سال] ۲۸۳ بکشت و سرش را برای عمرو فرستاد.

خبر خوارج در موصل

پیش از این گفتیم که بر خوارج موصل که از شُراه بودند، بعد از مُساور، هارون الشاری فرمان می‌راند، و پاره‌ای از اخبارشان را آوردیم. در سال ۲۸۰، محمد بن عباده، معروف به ابن جوزه، از بنی زهیر از بقعاء بر هارون خروج کرد. او مردی فقیر بود که معاش خود و فرزندانش را از گردآوری قارچ، و از این قبیل کارها می‌گذرانید. محمد بن عباده مردی زهدپیشه بود. کم‌کم جماعتی را گرد آورد و به حکومت پرداخت. اعراب آن نواحی گردش را گرفتند و او به گرفتن صدقات و عشیره‌ها از آن اعمال، آغاز کرد. در نزدیکی سینجار دژی ساخت و در آن ساز و برگ و توشه گرد آورد و پسر خود ابو هلال را با صد و پنجاه تن در آنجا بنشانند.

هارون الشاری، یاران خود را بسیج کرد و نخست آهنگ دژ کرد، و در حالی که

۱. اسورد

۲. درعانی

۳. در متن سفید است، نسخه بدل‌های ابن اثیر: حیوه، حمویه؟ شاید حیوه؟

محمد بن عباده در قِبْراناً^۱ بود، آنجا را در محاصره گرفت و در محاصره به جد در ایستاد، تا نشانه‌های فتح آشکار شد، و ابو هلال پسر محمد را با جمعی از یارانش دستگیر کرد. پس بنی تغلب^۲، که با هارون بودند، نزد ساکنان دژ کس فرستادند، و هر کس را که از بنی زهیر بود امانش دادند. هارون دژ را بگرفت، و از آنجا به سوی محمد بن عباده رفت چون روبه‌رو شدند، محمد بن عباده حمله‌ای کرد و سپاه هارون را منهزم ساخت، ولی آنان دل بر مرگ نهاده به جنگ بازگشتند، و سپاه محمد را درهم شکستند، و هزار و چهارصد نفر از آنان را بکشتند. هارون اموال او را تقسیم کرد. محمد به شهر آمد گریخت. صاحب آمد، احمد بن عیسی بن الشیخ، پس از زرد و خوردی او را بگرفت و نزد معتضدش فرستاد. معتضد زنده پوست از تن او برکند.

گوشمال معتضد بنی شیبان را واستیلای او بر ماردین

در سال ۲۸۰، معتضد به سرزمین جزیره، بر سر بنی شیبان لشکر کشید. بنی شیبان از برابر او بگریختند. معتضد بر طوایفی از عرب در نزدیکی سن حمله آورد، و کشتار و تاراج کرد و به موصل رفت. بنی شیبان بیامدند و گروگان دادند که سر به فرمان نهند. معتضد پذیرفت، و به بغداد بازگشت. آن‌گاه نزد احمد بن عیسی بن الشیخ کس فرستاد و اموال ابن گنداج را که در آمد^۳ تصرف کرده بود از او خواستار شد. او نیز آن اموال را با هدایای^۴ بسیار بفرستاد.

سپس به معتضد خبر رسید که حمدان^۵ بن حمدون را به هارون الشّاری گزاشی است و به دعوت او داخل شده است. معتضد در سال ۲۸۱، به سوی او لشکر برد. اعراب بنی تغلب برای روبه‌رو شدن با او اجتماع کردند. جماعتی از آنان را بکشت، و بسیاری نیز در زاب غرق گشتند. آن‌گاه به موصل رفت. در آنجا شنید که حمدان از ماردین گریخته و پسرش را در آنجا نهاده است. معتضد برفت و او را فرود آورد یک روز با او جنگ کرد. روز دیگر از در دژ بالا رفت و پسر حمدان را ندا داد و خواست تا در را بگشاید. او از بیم در را بگشود. معتضد فرمان داد تا هر چه در دژ بود ببرند، و دژ را ویران کردند. آن‌گاه

۱. فی داخله

۲. ثعلب

۳. احمد

۴. بهل ایاماً

۵. احمد

برای دستگیری حَمْدان بن حَمْدون و گرفتن اموالش کسانی را روانه ساخت.

امارت علی بن معتضد در جَبَل و اصفهان

معتضد در سال ۲۸۱، فرزند خود علی را که همان المکتفی است، بر ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و همدان و دینور، امارت داد. عامل ری از سوی رافع بن الیث، موسوم به حسن بن حسن علی کوره، از علی بن المعتضد امان خواست. او امانش داد و نزد پدر فرستاد.

بازگشت حَمْدان بن حَمْدون به اطاعت

در سال ۲۸۲، معتضد به موصل رفت و اسحاق بن ایوب و حَمْدان بن حَمْدون را به خدمت فراخواند. حمدان زن و فرزند و اموال خود را وداع گفت، و به دژهای خود پناه برد، ولی اسحاق برفور به نزد او رفت. معتضد وصیف و نصر القشوری^۱ را از پی حمدان فرستاد. اینان به هنگام عبور از دیر الزعفران، به سرزمین موصل، حسن بن علی کوره را دیدند، همراه با حسین بن حمدان با قریب به سیصد سوار، حسین بن حمدان امان خواست. او را نزد معتضد فرستادند، و دژ را فرو کوبیدند. وصیف از پی حمدان رفت و با او نبرد کرد، و منهزمش ساخت. حَمْدان به جانب غربی دجله رفت، و خود را به دیار ربیعه رسانید. سپاهیان وصیف از پی او روان شدند. حَمْدان اموال خود را رها کرده بگریخت، و چون زمین بر او تنگ شده بود، آهنگ خیمه اسحاق بن ایوب کرد، و او در لشکرگاه معتضد بود؛ حمدان به او پناه برد. پس او را نزد معتضد آوردند. معتضد او را به زندان انداخت و بر او موکلان گماشت.

هزیمت هارون الشاری و هلاکت او

معتضد، نصر القشوری را در موصل نهاد، تا عمال را برای جمع آوری خراج یاری دهد برخی از عمال برای جمع آوری خراج بیرون رفتند، ولی جماعتی از یاران هارون الشاری راه بر آنان گرفتند و بعضی را نیز کشتند. هر روز فتنه و آشوب خوارج افزون می شد. نصر القشوری به هارون الشاری نامه نوشت، ولی هارون پاسخهای درشت داد؛ حتی به

۱. القسروی

معتضد نیز اهانت روا داشت. نصر نامه را نزد معتضد فرستاد. معتضد فرمان داد که به جد در ایستد، تا کار او یکسره کند.

در این ایام امارت موصل را، بکتّم^۱ پسر طاشتمیر^۲ که از موالی ایشان بود بر عهده داشت. نصر او را بگرفت و بند بر نهاد، و حسن بن علی معروف به کوره را به جای او منصب داد، و والیان اعمال را به اطاعت او فرمان داد. آن‌گاه سپاه گرد کرد و در موصل لشکرگاه زد و خندق کند و درنگ کرد تا مردم محصول غلات خود برداشتند. آن‌گاه به سوی خوارج رفت و از زاب بگذشت و با آنان نبردی سخت کرد، و منهزمشان ساخت. جماعتی از ایشان را بکشت و باقی را پراکنده ساخت و بسیاری از آنان به آذربایجان رفتند. هارون به بیابان زد. وجوه اصحابش از معتضد امان خواستند و معتضد امانشان داد.

معتضد در سال ۲۸۳ بار دیگر به طلب هارون رفت، تا به تکریت رسید. از آنجا حسین بن حمدون را با سپاهی قریب به سیصد سوار از پی او فرستاد، بدان شرط که اگر هارون را بیاورد معتضد پدرش^۳ حمدان را آزاد سازد. و صیف نیز با او بود حسین به یکی از مخایض دجله رسید. و صیف را در آنجا در کمین نشانند و گفت از اینجا بیرون نیاید تا مرا ببینید، و از پی هارون براند. میانشان نبردی واقع شد. هارون بگریخت و از اصحابش جمعی کشته شدند. و صیف سه روز درنگ کرد. ملول گردید، و از پی حسین بن حمدان براند. هارون که می‌گریخت به این مخاضه آمد، و از آن بگذشت و حسین بن حمدان در پی او بود، تا به یکی از اَحیاء عرب رسید که هارون از آنجا گذشته بود. آنان حسین بن حمدان را به جایی که هارون رفته بود، راه نمودند. حسین بن حمدان برفت و او را اسیر کرد و نزد معتضد آورد.

معتضد در آخر ربیع الاول به بغداد بازگشت و حسین بن حمدان و برادرانش را خلعت و طوق داد، و هارون را بر پیل نشانده به شهر در آوردند. کسی پیشاپیش او ندا می‌داد: لا حکم الا لله و لو کره المشرکون. و این هارون از خوارج صُفْرَیَه^۴ بود. آن‌گاه معتضد فرمان داد، بند از حمدان بن حمدون بردارند، و به او نیکی کرد، و آزادش نمود.

۱. بکتّم

۲. طاشتمر

۳. ابنه

۴. صغدیّه

در سال ۲۸۲، معتضد از موصل به جبل رفت. چون به کرج^۱ رسید، عمر بن عبدالعزیز بن ابی دُلف، از مقابل او بگریخت. معتضد اموال او را در تصرف آورد. پس معتضد وزیر خود، عبیدالله بن سلیمان را نزد فرزند خود به ری فرستاد، تا از آنجا برای عمر بن عبدالعزیز بن ابی دُلف خط امان برد. او برفت و امانش داد و عمر بن عبدالعزیز به طاعت بازگشت. و معتضد او و اهل بیتش را خلعت داد.

برادر عمر بن عبدالعزیز، بکر بن عبدالعزیز، از عبیدالله بن سلیمان و بدر خط امان گرفته بود، و آن دو او را بر قلمرو برادرش فرستاده بودند، بدان شرط که به جنگ او رود. چون عمر خط امان گرفت، عبیدالله بن سلیمان بکر را گفت، ما در حالی تو را امارت دادیم که برادرت عمر عصیان می‌ورزید. پس اکنون هر دو نزد امیرالمؤمنین معتضد بروید، تا او چه گوید.

عیسی التوشری^۱ از سوی عمر امارت اصفهان یافت و بکر ناچار به اهواز گریخت. وزیر عبیدالله بن سلیمان، به سوی علی بن المعتضد به ری رفت. چون خبر رفتن بکر به اهواز به معتضد رسید، و صیف بن موشکیر^۲ را بر سر او فرستاد. در حدود فارس بدو رسید. بکر شبانه به اصفهان رفت و وصیف به بغداد بازگشت. معتضد به غلام خود بدر، نوشت که به طلب و جنگ بکر بن عبدالعزیز رود. او نیز عیسی التوشری را فرمان داد تا بدین کار درایستد. او برفت و در نواحی اصفهان بکر را بدید. بکر او را منهزم ساخت و لشکرگاهش را به تاراج برد. بالاخره بکر، به محمد بن زید العلوی در طبرستان، پناه برد و در سال ۲۸۵ در آنجا بمرد.

عمر بن عبدالعزیز بن ابی دُلف، چون پدرش بمرد، برادرش حارث را دستگیر کرد. حارث ابولیلی کنیه داشت. او را در دژ^۳ زندانی کرد و شفیع خادم را بر او موکل ساخت. چون معتضد عمر را امان داد، و بکر بگریخت، دژ با همه اموالش در دست شفیع ماند. حارث همواره می‌کوشید او را وادار به آزاد ساختن خود کند، ولی شفیع نمی‌پذیرفت. شفیع هر شب با او به گفت‌وگو می‌نشست و پس از چندی باز می‌گشت. یک شب که با او گفت‌وگو می‌کرد و شراب می‌نوشید، برای قضای حاجتی برخاست. حارث تندیزی را که ساخته بود در بستر خود نهاد و آن را زیر لحاف بپوشید، و به کنیز خود گفت، چون

۲. منوسکین

۱. کرج

۳. رد؛ طبری: زره؛ و نسخه بدل: دز.

شفیع آمد بگوی به خواب رفته است و برفت، و در جایی از سرای پنهان گردید. آن‌گاه با سوهانی که برایش آورده بودند، بندها و میخ‌ها را بسایید. چون شفیع بیامد، و کتیز گفت که حارث در خواب است او نیز به خوابگاه خود رفت. ابولیلی حارث بر سر او رفت و در بستر به قتلش آورد، و اهل سرای را اعلام کرد. همه به فرمانش گردن نهادند. حارث آنان را سوگند داد و وعده‌های نیکو داد، و اکراد و جز ایشان را گرد آورد، و از دژ بیرون آمد و سر از اطاعت خلیفه برتافت. او بر یاران خود بر سر عیسی التوشیری تاخت و با او نبرد کرد. در این نبرد، تیری بر او آمد و از آن تیر بمرد. سرش را نخست به اصفهان و سپس به بغداد حمل کردند.

خبر ابن الشیخ در آمد

در سال ۲۸۵، احمد بن عیسی بن الشیخ در گذشت. پسرش محمد امور او را در آمد و نواحی آن به عهده گرفت. معتضد بر سر او لشکر کشید. پسرش ابو محمد علی المکتفی نیز با او بود. معتضد از موصل گذشت و به آمد فرود آمد. این محاصره تا ربیع الاخر سال ۲۸۶ ادامه داشت. معتضد فرمود تا منجیق‌ها بر پا کردند، و شهر را فرو کوفت، تا آن‌گاه که محمد برای خود و مردم آمد امان طلبید، و نزد معتضد آمد و شهر تسلیم کرد. معتضد او را خلعت داد، و باروهای شهر را ویران نمود. سپس خبر شد که قصد فرار کرد، فرمان داد تا او و اهل بیتش را دستگیر کردند.

خبر ابن ابی السّاج

پیش از این گفتیم که محمد بن ابی السّاج بر آذربایجان امارت یافت، ولی عبداللّه بن الحسن الهمدانی^۱، صاحب مراغه او را به شهر راه نداد. ابن ابی السّاج شهر را بگشود و بر اعمال آذربایجان استیلا یافت. معتضد در سال ۲۸۲ برادر او یوسف بن ابی السّاج را به یاری فتح القلانسی، غلام موفق به صیمره^۲ فرستاد. یوسف با پیروان خود از اطاعت سر برتافت. معتضد او را در قلمروی که داشت امارت داد، و برایش خلعت فرستاد. او نیز گروگانی که ضامن فرمانبرداری اش بود، با هدایایی نزد معتضد روانه نمود.

۱. الحسین

۲. الصمره

قرمطیان در بحرین و شام

در سال ۲۸۱، مردی به نام یحیی بن المهدی به قَطِیف بحرین آمد و گفت از سوی مهدی آمده است، و رسول اوست و می‌گوید که زمان خروج او نزدیک شده است. یحیی بن المهدی، و یکی از مردم بحرین، موسوم به علی بن الْمُعَلِّی بن حَمْدان الزیادی^۱ که از غالیان شیعه بود، شیعیان را گرد آورد، و نامه مهدی را برایشان خواند، تا این خبر در دیگر قراء بحرین نیز شایع شود. همه او را اجابت کردند. در میان آنان ابوسعید الجَنَابی که یکی از بزرگانشان می‌بود نیز حضور داشت.

پس از این نشست، یحیی از میانشان ناپدید شد و چندی بعد با نامه‌ای از مهدی باز آمد، که از مردمی که دعوت او را اجابت کرده بودند سپاسگزاری می‌کرد. آن‌گاه فرمان می‌داد که هر یک از گروندگان شش دینار و دو ثلث دینار به یحیی بپردازند. آنان نیز چنان کردند. یحیی بار دیگر از میانشان ناپدید شد و بار دیگر نامه‌ای آورد که هر کس باید خمس اموال خود را بپردازد و آنان نیز چنان کردند. یحیی در میان قبایل قیس به رفت و آمد پرداخت. پس از چندی - در سال ۲۸۶ - ابوسعید الجَنَابی در بحرین دعوت آشکار کرد. قرمطیان و اعراب بدوی گرد او را گرفتند. ابوسعید دست به کشتار و گرفتن اموال زد، و به قصد بصره آهنگ قَطِیف نمود. هزینه این لشکرکشی چهارده هزار دینار شد.

ابوسعید به نواحی بصره نزدیک شد. معتضد برای مردم بصره مدد فرستاد. این مدد به سرداری عباس بن عمرو^۲ الغنوی بود. معتضد او را از فارس عزل کرده، و یمامه و بحرین را به او اقطاع داده بود و اینک دو هزار جنگجو با او همراه نموده و به بصره می‌فرستاد. همچنین جماعت کثیری از متطوعه و سپاهی با او به راه افتادند. عباس بن عمرو با ابوسعید الجَنَابی روبه‌رو شد؛ ولی پیش از این برخورد، بنی صَبَه که با او بودند، از او جدا شده و به بصره بازگشتند. چون جنگ آغاز شد، ابوسعید الجَنَابی پیروز گردید، و عثمان بن عمرو را اسیر کرد و لشکرگاهش را غارت نمود و اسیران را در آتش بسوخت. این واقعه در ماه شعبان سال ۲۸۶ واقع شد.

ابوسعید به هَجْر رفت و آنجا را بگرفت و مردمش را امان داد. فراریان سپاه عباس بن عمرو، به بصره باز می‌گشتند. مردم بصره کاروان‌های آب و طعام برایشان فرستادند؛ اما بنی اسد راه بر آنان گرفتند و آنچه بار کاروان بود بزدند، و آن فراریان را کشتند. این امر

۱. الریادینی

۲. عمر

سبب اضطراب مردم بصره شد و هر کس می‌کوشید که از شهر به جای دیگر رود. ولی احمد الوائقی، عامل بصره مانع آنان گردید. جَنّابی، عباس الغنوی را آزاد ساخت، و او از راه اُبله به بغداد رسید. معتضد او را خلعت داد.

اما ظهور قِزَمَطیان در شام چنین بود: زِکْرَوَیْه^۱ پسر مهرویه داعی قِزَمَطیان، کسی بود که نامه مهدی را به عراق آورد. چون دید که در ناحیه سواد پی در پی لشکرهایی به جنگ قِزَمَطیان می‌روند، و آنان را می‌کشند، به اعراب بنی‌اسد و طی پیوست؛ ولی آنان اجابتش نکردند. زِکْرَوَیْه فرزندان خود را به میان قبایل کَلْب بن وِیْرَه فرستاد، ولی جز بنی‌العَلِیْض^۲ این صَمَضَم بن عَدِی بن خَبَّاب^۳، کس بدو پاسخ نداد. اینان با پسر زِکْرَوَیْه^۴ به نام یحیی و کنیه ابوالقاسم بیعت کردند و او را به «الشیخ» لقب دادند. او مدعی بود که از فرزندان امام اسماعیل فرزند امام جعفر صادق است، و او یحیی بن عبدالله بن یحیی بن اسماعیل^۵ است. می‌گفت صد هزار پیرو دارد و این ناقه که بر آن سوار است، مأمور است، و هر که از پی او رود پیروز گردد. شِیْبَل، غلام مُعْتَضِد، با سپاهی از ناحیه رُصافه قصد او کرد. یاران او شِیْبَل را به قتل آوردند. معتضد شِیْبَل، غلام احمد بن محمد الطایبی را به مقابله آنان فرستاد. او از قِزَمَطیان کشتار بسیار کرد، و یکی از سرانشان را گرفته نزد معتضد آورد. مُعْتَضِد به او گفت: شما می‌پندارید که روح خدا و پیامبرانش در اجساد شما حلول می‌کند، و شما را از لغزش‌ها باز می‌دارد، و به کارهای نیک و می‌دارد! آن مرد گفت: ای مرد اگر خدا در ما حلول کند تو را چه سود، و اگر روح ابلیس حلول کند تو را چه زیان؟ گفتاری را که به تو ربطی نداشته باشد واگذار، و چیزی گوی که به تو مربوط باشد. مُعْتَضِد گفت: اکنون تو چیزی بگویی مرا در آن سودی باشد. گفت: رسول خدا (ص) از جهان رخت بریست، و حال آنکه پدرش عباس زنده بود نه خواستار خلافت بود و نه کس با او بیعت نمود. پس ابوبکر نیز از دنیا برفت و خلافت نصیب عمر شد. ابوبکر عباس را می‌دید، ولی بدو وصیت نکرد. عمر نیز او را جزو اصحاب شورا قرار نداد. آنان شش تن بودند. هم از خویشاوندان بودند و هم جز آنان. و این امر به مثابه اجماع آنان است بر رد جد تو در امر خلافت. پس اکنون به چه چیز خود را مستحق خلافت می‌دانید.

۱. ذکویه

۲. القلیظی

۳. جناب

۴. ذکویه

۵. طبری: محمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد...؛ در این اثر نیز چنین است.

معتضد فرمود تا او را شکنجه دهند. چنان‌که استخوان‌هایش را خرد کنند؛ آن‌گاه دست‌ها و پاهایش را ببردند، سپس کشتندش.

چون شَبَل، قِرْمَطیان را در سواد کوفه سرکوب نمود، آنان به شام و از آنجا به دمشق رفتند. امارت دمشق را طَعْنَج بن جُف بر عهده داشت. او غلام احمد بن طولون بود، که از سوی هارون بن خُمارویه امارت آن نواحی یافته بود. او بارها با قِرْمَطیان نبرد کرد و بارها از آنان شکست خورد. این بود اخبار قِرْمَطیان در آغاز کارشان. اکنون عنان سخن می‌کشیم و باقی اخبارشان را، چنان‌که معمول ماست، در این کتاب می‌آوریم.

گرفتن پسر سامان خراسان را از عمرو بن اللیث و اسیر کردن او، و سپس کشتنش چون عمرو بن اللیث الصفار، خراسان را از دست رافع بن هرثمه^۱ بستند، و او را بکشت و سرش را برای مُعتضد فرستاد، از او خواست که افزون بر امارت خراسان، ماوراءالنهر را نیز بدو دهد. این نامه را نوشت و سپاهی به جنگ اسماعیل بن احمد، امیر ماوراءالنهر بسیج کرد؛ و محمد بن بشیر را که از اخص اصحابش بود بر آن سرداری داد، و چند تن از سرداران نیز با او روان نمود. او به آمل^۲، در کنار جیحون آمد. اسماعیل از رودگذشت و بر آنان حمله آورد و منهزیشان ساخت، و محمد بن بشیر، با شش هزار تن از سپاهیان کشته شدند، باقیمانده سپاه به نیشابور - نزد عمرو - بازگشتند. عمرو بار دیگر بسیج لشکر کرد و به بلخ رفت، و به اسماعیل نامه نوشت و مهربانی‌ها نمود، و گفت: من در سرزمینی هستم و تو در سرزمینی دیگر، و دنیا پهناور است. مرا به خود واگذار و از دوستی با من سودها ببر. ولی اسماعیل نپذیرفت.

برای لشکریان عمرو گذر کرن از نهر دشوار بود، ولی اسماعیل از نهر بگذشت و راه‌های بلخ را بگرفت، و عمرو را در محاصره افکند. پس جنگ را آغاز کردند. عمرو از معرکه بگریخت، و در راهی از یارانش جدا افتاد و در نيزاری گرفتار آمد و اسیر شد. اسماعیل او را به سمرقند فرستاد؛ و از آنجا در سال ۲۸۸، نزد مُعتضدش گسیل داشت. معتضد او را به حبس افکند، تا در سال ۲۸۹ در زندان به دست فرزند معتضد، یعنی مُکْتَفی کشته شد.

عمرو مردی سیاستمند بود. بردگانی بسیار می‌خرید، و برایشان مواجب ترتیب

می‌داد و میان سردارانش پخش می‌کرد، تا او را از آنچه در خانه و دستگاه آنان می‌گذرد آگاه سازند. همچنین مردی سخت مهیب بود. هیچ‌کس حق نداشت غلام یا خادمی را عقوبت کند، مگر آنکه نخست حاجبان او را آگاه سازد.

استیلای پسر سامان بر طبرستان و گرفتن آن از دست علویان و کشته شدن محمدبن زید العلوی

چون خبر شکست و اسارت عمرو بن الیث به محمدبن زید العلوی، صاحب طبرستان و دیلم رسید، طمع در خراسان کرد. او می‌پنداشت که اسماعیل سامانی از قلمرو خود بیرون نخواهد آمد. پس به جرجان لشکر آورد. اسماعیل پیامش داد که از آن کار باز ایستد، ولی سر بتافت. اسماعیل، محمدبن هارون را - که از سرداران رافع بن هرثمه^۱ بود، سپس به عمرو و آن‌گاه به اسماعیل پیوسته بود و اینک اسماعیل او را در شمار سرداران سپاه خود درآورده بود - به جنگ او فرستاد. محمدبن هارون روانه نبرد محمدبن زید شد. بر در خراسان دو سپاه به یکدیگر رسیدند. جنگی شدید درگرفت. محمدبن هارون نخست بازپس نشست. سپاهیان محمدبن زید پراکنده شدند، و دست به تاراج گشودند. ناگاه محمدبن هارون و اصحابش بازگشتند. محمدبن زید منهزم شد و چند جراحت فاحش برداشت، و چند روز پس از آن بمرد. پسرش زید اسیر گردید. او را نزد اسماعیل به بخارا فرستادند. آن‌گاه محمدبن هارون به غارت لشکرگاه محمدبن زید دست زد، و روانه طبرستان شد و آنجا را در تصرف آورد؛ و خراسان و طبرستان، بنی سامان را صافی شد. و ما آن‌گاه که به ذکر دولتشان می‌پردازیم - چنان‌که شرط کرده‌ایم - بدان خواهیم پرداخت.

حکومت علی بن الْمُعتَضِد بر جزیره و ثغور

چون مُعتَضِد آمد را از دست احمد بن عیسی بن الشیخ بگرفت - چنان‌که آوردیم - به رَقه رفت، و قَنسَرین و عَواصِم را از عمال هارون بن خُمارویه بستند. زیرا هارون به او نامه نوشته بود که شام و مصر را به او اقطاع دهد، با این شرط که او اعمال قنسرین را به معتضد واگذارد، و هر سال چهار صد و پنجاه هزار دینار برای او گسیل دارد. معتضد

۱. رافع بن الیث

بپذیرفت و از آمد به رَقه آمد، و پسر خود علی را، که بعد از آن به المکتفی ملقب گردید، به آمد نهاد. آن‌گاه در سال ۲۸۶، امارت جزیره و قنسرین و عواصم را بدو داد، و حسین بن عمرو^۱ النصرانی را به عنوان کاتب او برگزید.

معتضد در سال ۲۸۶ که در رقه بود، راغب، غلام موفق را از طرسوس فرا خواند. راغب پیامد معتضد او را به حبس افکند. نیز مکتون^۲، غلام راغب را حبس کرد، و اموال هر دو بگرفت. راغب پس از چند روز در حبس بمرد. راغب در طرسوس خودسری آغاز کرده بود، و نام هارون بن حمارویه را از خطبه افکنده بود، و نام بدر غلام معتضد را در خطبه می آورد.

چون احمد بن طغان^۳، در سال ۲۸۳ از غزو باز آمد، به سبب اختلافی که میان او و راغب پدید آمده بود، به طرسوس نیامد و با کشتی برفت، و دمیانه غلام بازمار را آنجا نهاد، تا کارها را پیش برد. سپس او را با فرستادن مدد‌هایی نیرومند ساخت تا آنجا که دمیانه، بر اعمال راغب نکوهش آغاز کرد، سپس راغب بر سر او لشکر برد، و بر او پیروز شد و او را بگرفت و به بغداد فرستاد. راغب زمام امور را به دست گرفت، و بدان حال نبود تا آن‌گاه که معتضد او را فرا خواند، و به خواری اش افکند. پس ابن الاخشید^۴ را به امارت طرسوس برگزید. او ابوثابت را به جای خود نهاد، و در سال ۲۸۷ به غزا بیرون رفت و به اسارت افتاد. مردم به جای او، علی بن الاعرابی را به امارت گماشتند.

در همین سال، وصیف از موالی محمد بن ابی الساج صاحب بزّده، به مَلطیه رفت و به معتضد^۵ نامه نوشت، و از او خواست که امارت ثغور را به او دهد. وصیف با مولای خود محمد بن ابی الساج چنان نهاده بود که چون امارت ثغور یافت، هر دو دست به دست هم داده، قصد ابن طولون کنند و مصر را از او بستانند. چون معتضد از این توطئه آگاه شد برای گوشمال او به راه افتاد، و پیشاپیش سپاهی بفرستاد. در عین زَرّبه وصیف را بگرفتند و نزد او آوردند. فرمان داد تا او را به حبس اندازند، ولی سپاهیانش را امان داد. آن‌گاه به جانب طرسوس روان گشت. در نزدیکی شهر رؤسای شهر را بخواند و همه را بدان سبب که با وصیف مکاتبه داشته‌اند، بگرفت و فرمود تا همه کشتی‌های طرسوس را

۱. حسین بن عمر

۳. طبان

۵. معتمد

۲. ملنون

۴. ابن الاخشاء

که با آنها به جنگ می‌رفتند، آتش زدند. این عمل به اشارت دمیانه غلام بازمار^۱ بود. مُعتضد، حسن بن علی کوره را به امارت ثغور برگزید و خود به انطاکیه و حلب رفت و از آنجا به بغداد بازگشت، و صیف را بکشت و جسدش را بر دار کرد.

پس از وفات معتضد، مکتفی حسن بن علی کوره را فرا خواند و مظفر بن حاج را امارت ثغور داد و چون مردم از او شکایت کردند، او را معزول نمود و ابوالعشایر بن احمد بن نصر را به جای او معین کرد. این واقعه در سال ۲۹۰ اتفاق افتاد.

جنگ اعراب

در سال ۲۸۵، اعرابی از قبیله طَیّ، در آجَفَر^۲ کاروان‌های حجاج را مورد تعرض قرار دادند، و اموال تجار را به بهای هزار دینار غارت کردند. همچنین در سال ۲۸۹، بار دیگر در ناحیه قرن راه بر حجاج گرفتند، ولی این بار حجاج آنان را منهزم ساختند و خود به سلامت رستند.

غلبه طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث بر فارس و اخراج بدر او را در آغاز سال ۲۸۸، طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث، با سپاهی گران به بلاد فارس رفت، و عامل مُعتضد را از آنجا براند. این عامل، عیسی التّوشریّ بود، که امارت اصفهان را داشت و معتضد فارس را هم به او داده بود. چون به فارس آمد، طاهر برفت، و آن ملک از او بستند.

اسماعیل سامانی صاحب ماوراءالنهر، به طاهر نوشت، که مُعتضد او را امارت سجستان داده است، و اینک بدانجا می‌رود. طاهر به ناچار عازم سجستان شد. آن‌گاه مُعتضد، بدر غلام خود را بر فارس امارت داد. عمال طاهر از فارس گریختند، و بدر آنجا را در تصرف آورد و خراج بستند. چندی بعد که معتضد درگذشت، بدر از فارس بیرون رفت، و در واسط به قتل رسید.

بدر، ولایت فارس را در برابر مبلغی به اقطاع گرفته بود. مکتفی نیز در سال ۲۹۰، همه فارس را به اقطاع بدو داد.

حکام اطراف

در ایام خلافت معتضد، بیشتر نواحی ملک به غلبه در دست دیگران بود. مثلاً خراسان و ماوراءالنهر در تصرف آل سامان بود، و بحرین در تصرف قرمطیان و مصر در دست ابن طُولُون و افریقیه در دست ابن الاغلب، و آوردیم که چه کسی امارت موصل را داشت.

در سال ۲۸۵، معتضد غلام خود [فاتک] را برای سرکشی به امور جزیره و ثغور شام، به آن نواحی فرستاد. سپس شهر آمد را از [احمد بن عیسی] ابن الشیخ بستند و به فرزند خود علی المکتفی داد، و او را در رَقَه نشاند و امارت ثغور را به او سپرد. سپس امارت ثغور را به حسن بن علی کوره داد - چنانکه آوردیم - و غلام خود بدر را امارت فارس بخشید. [در سال ۲۸۷] اسحاق بن آیوب [بن احمد] ابن عمر بن الخطاب التغلبی^۱، امیر دیار ربیع بمرد، و معتضد جای او را به عبدالله بن الهیثم بن عبدالله بن المعمر داد.

در سال ۲۸۸، در یمن یکی از علویان ظهور کرد و صنعاء را بگرفت. بنی یعفر، علیه او بسیج کردند، و با او جنگیدند و متواری اش ساختند، و پسرش را اسیر نمودند. آن علوی با پنجاه تن گریخته بود. بنی یعفر صنعاء را گرفتند، و در آنجا به نام معتضد خطبه خواندند.

هم در این سال، ابن ابی السّاج بمرد و یارانش، پسرش دیو داد را بر خود امیر کردند ولی عمویش، یوسف بن رافع، با او به منازعه برخاست، و او را فراری داد. دیو داد از راه موصل به بغداد رفت. یوسف در سرزمین آذربایجان به استقلال بماند و به برادرزاده خود پیشنهاد کرد که نزد او بماند، ولی او نپذیرفت.

معتضد در آغاز خلافتش [سال ۲۸۶]، دیوان مشرق را به محمد بن داود بن الجراح داد و احمد بن محمد بن الفرات را از آن عزل نمود، و دیوان مغرب را به علی بن عیسی بن داود بن الجراح داد.

چون وزیرش عبیدالله بن سلیمان بن وهب [در ربیع الاخر سال ۲۸۷] - بمرد، پسرش ابوالحسین قاسم^۲ را به جای او وزارت داد.

نبرد با رومیان (صوائف)

در سال ۲۸۵، راغب غلام موفق از طرسوس، از راه دریا به نبرد رومیان رفت و چند

۲. ابوالقاسم

۱. الثعلبی

کشتی رومی را به غنیمت گرفت و آتش زد، و قریب به سه هزار تن را به قتل آورد. رومیان در سال ۲۸۷، به بلاد اسلام آمدند و آهنگ طرسوس کردند. امیر طرسوس [بوثابت] با آنان نبرد کرد، و تا نهر الریحان^۱ از پی آنان براند، ولی در آنجا اسیر شد. در سال ۲۸۸، حسن بن علی کوره، صاحب ثغور به غزای رومیان رفت. او برفت و چند دژ را بگشود و اسیران را بازگردانید. رومیان از دریا و خشکی از پی او تا کئیسو از نواحی حلب، بیامدند و قریب به پانزده هزار تن را اسیر کردند و بازگشتند.

خلافت المکتفی بالله

مرگ الْمُعْتَضِدِ بِاللَّهِ وَبِيعَتِ الْمُكْتَفِيِّ بِاللَّهِ

[در سال ۲۸۹، در ماه ربیع الاول المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن الموفق بمرد. چون مرگ را رویاروی دید سران ملک را بخواند و وزیر خود قاسم بن عبیدالله را گفت که برای پسرش ابومحمد علی المکتفی تجدید بیعت کند. پس از مرگ پدر وزیر به او نامه نوشت و ماجرای بیعت گرفتن را برایش بنوشت. المکتفی بالله در رقه بود چون خبر یافت از کسانی که در نزد او بودند بیعت گرفت و عطایشان داد. آن‌گاه روی به بغداد نهاد و کسانی را برای حفاظت به دیار ربیع و مضر و نواحی عرب فرستاد و در هشتم ماه جمادی الاولی همان سال وارد بغداد شد. چون به سرای خود درآمد فرمان داد زیرزمین‌هایی را که پدرش برای حبس مجرمان ساخته بود ویران کنند.]^۱

کشته شدن بدر

بدر، غلام معتضد دولتی عظیم داشت. قاسم بن عبیدالله وزیر، که می‌خواست خلافت در غیر فرزندان معتضد باشد، در ایام معتضد در این باره با بدر به گفت‌وگو نشست، ولی بدر نپذیرفت، و قاسم را یارای مخالفت با او نبود. چون معتضد بمرد، بدر در فارس بود. بدان هنگام که طاهر بن محمد بن عمرو بن اللیث بر فارس مستولی شده بود، معتضد بدر را امارت فارس داده بود. چون معتضد درگذشت، وزیر او با مکتفی به خلافت بیعت کرد، ولی به سبب سخنی که در امر جانشینی معتضد با بدر گفته بود، از او بیمناک بود. از این رو به حيله‌گری پرداخت. مکتفی نیز با بدر دل بد کرده بود؛ زیرا در ایام مُعْتَضِد همواره با او در منازعه و کشمکش بود. وزیر، سردارانی را که به گرد بدر بودند

۱. عبارات میان دو قلاب از متن ساقط بود. لذا از این اثر افزودیم. ذیل وقایع سال ۲۸۹.

برانگیخت، تا از او کناری جویند. پس عباس بن عمرو العنوی و محمد بن اسحاق بن کُنداج و خاقان المُفْلِحی و دیگران از او جدا شدند. مکتفی آنان را بناوخت. بدر به واسط رفت. مکتفی بر خانه او موکل گماشت، و اصحاب او را بگرفت و نامش را از سپرها و علم‌ها بزدود، و حسن بن علی کوره را با سپاهی به واسط فرستاد. او پیشنهاد کرد که به هر سرزمینی که خواهد برود. بدر گفت: می‌خواهم با مولای خود رودر رو سخن گویم. وزیر، مکتفی را از این امر بترسانید، که چه بسا توطئه‌ای به کار دارد. پس مانع آن شد که بدر با مکتفی رودر رو سخن گوید.

وزیر آگاه شد که بدر کس فرستاده که پسرش هلال را نزد او برند. پس بر او موکل گماشت تا میسر نگردد. آن‌گاه قاضی ابو عمر المالکی را با امان‌نامه نزد بدر فرستاد، تا او را امان دهد و بیاورد. بدر بدان امان بیامد. وزیر کسانی را فرستاد تا راه را بر او گرفتند و به قتلش آوردند. شش روز از ماه رمضان سال ۲۸۹ گذشته بود. خاندانش، جسدش را به وصیت او به مکه بردند و در آنجا به خاک سپردند. قاضی ابو عمر از اینکه چنین عملی از او سر زده بود غمگین به خانه بازگشت.

استیلای محمد بن هارون بر ری، سپس اسارت و قتل او

پیش از این گفتیم که محمد بن هارون از سرداران رافع بن هَرَثَمَه بود. اسماعیل بن احمد سامانی او را در زمره سرداران خود درآورد، و به جنگ محمد بن زید فرستاد. چون محمد بن هارون، محمد بن زید را منهزم ساخت و بر طبرستان مستولی گردید، اسماعیل نیز او را بر آن سرزمین امارت داد. چندی بعد محمد بن هارون عصیان آغاز کرد، و برای علویان دعوت نمود و جامه سپید کرد و شعار عباسیان را به یک سو نهاد. جَسْتان^۲ الدیلمی نیز با او یار شد. اسماعیل سپاهی به جنگ جَسْتان فرستاد، ولی شکست خورد. در ری، از جانب مکتفی، اَعْرَتِمِش ترک، حکومت می‌کرد. او را سیرتی نکوهیده بود. مردم ری، نزد محمد بن هارون کس فرستادند و او را بر خود امیر ساختند، و از او خواستند بدان صوب در حرکت آید. محمد بن هارون به ری رفت. و با اَعْرَتِمِش نبرد کرد و او را منهزم ساخت و بکشت، و نیز پسران و برادرش کیغلیغ را که نیز از سرداران بود، به قتل آورد، و بر ری مستولی شد. مکتفی از موالی خود، خاقان المُفْلِحی را با سپاهی

فرستاد تا امارت ری بر دست گیرد، ولی او به ری نرسید. مکتفی به اسماعیل سامانی نوشت، و امارت ری را بدو داد، و فرمان داد که به جنگ محمدبن هارون رود. اسماعیل بر سر او لشکر کشید، و او را منهزم ساخت. محمدبن هارون از ری به قزوین و زنجان رفت. سپس به طبرستان پیوست، و در آنجا با پسرش مقام کرد. چون اسماعیل بر ری مستولی شد، غلام خود بارس^۱ الکبیر را امارت جرجان داد، و او را ملزم ساخت که محمدبن هارون را حاضر آورد. بارس با محمدبن هارون باب مکاتبت را بگشود و تضمین کرد که کار او را به صلاح آورد. محمدبن هارون پذیرفت، و از دیلم به بخارا رفت. اسماعیل کسی را فرستاد تا راه بر او بگیرد و بند بر نهاد و به بخارا فرستاد. در بخارا، در ماه شعبان سال ۲۹۰، پس از دو ماه که در زندان بود، بمرد.

استیلای مکتفی بر مصر و انقراض دولت ابن طولون

محمدبن سلیمان از سرداران بنی طولون، و کاتب سپاه ایشان بود. از آنان ببرید و به معتضد پیوست. او را در زمرة خادمان درآوردند. قرمطیان در بلاد شام شورش انگیزه بودند، و عامل بنی طولون، طنج بن جف را در دمشق به محاصره گرفته و سرداران او را کشته بودند. مکتفی به جنگ آنان رفت. و خود در رقه فرود آمد و محمدبن سلیمان را با حسن بن حمدان و سپاهیان و جماعتی از بنی شیبان را روانه نبرد کرد. محمدبن سلیمان با قرمطیان در نزدیکی حماة روبه‌رو شد، و پس از جنگی منهزمشان ساخت، و تا کوفه از پی آنان برفت، و در راه، امیرشان صاحب‌الشامه را بگیرد و نزد مکتفی فرستاد. مکتفی به بغداد بازگشت، و محمدبن سلیمان را به جای خود بر سپاه فرماندهی داد. محمدبن سلیمان با سپاه خود قرمطیان را تعقیب نمود و جماعتی از ایشان را اسیر کرد. در همان حال که محمدبن سلیمان قصد بازگشت به بغداد را داشت، نامه بدر الحمامی غلام ابن طولون، و محمد فائق که هر دو در دمشق بودند به او رسید، که او را فرامی‌خواندند به اینکه، اکنون که هارون بن خمارویه ناتوان شده، قصد بلاد او کنند. چون محمدبن سلیمان به بغداد آمد، آنچه را گذشته بود به مکتفی خبر داد. مکتفی بار دیگر او را با سپاه و ساز و برگ کافی روان فرمود. مکتفی دمیانه غلام بازمار^۲ را نیز همراه او کرد، و فرمود با چند کشتی از دهانه نیل وارد شود، و مصر را در محاصره گیرد. چون به مصر نزدیک شد، به

۱. رناس

۲. بازمار

چند تن از سرداران نامه نوشت. رئیسشان بَدْر الحَمَامی از مصر بیرون آمد و جماعتی از سرداران از پی او روان شدند، و هارون خود به قتال بیرون آمد، و تا چند روز نیز جنگ در پیوست.

آن‌گاه، در یکی از روزها در میان سپاهیان آشوبی برخاست. او سوار شد تا آن را فرو نشانند. زوینی بر او آمد و او را بکشت. اصحابش با عمش شیبان پیمان بستند، و او میانشان اموالی پخش کرد، تا با او بسیج نبرد کردند. در این حال از سوی محمدبن سلیمان نامه امان در رسید. همه سرداران و سپاهیان اجابت کردند. محمدبن سلیمان به مصر روان شد، و بر آن مستولی گشت. شیبان نیز امان خواست. محمدبن سلیمان امانش داد. شیبان به او پیوست. آن‌گاه به دستگیری فرزندان طولون پرداخت، و همه را به زندان کرد و اموالشان بستد. این واقعه در ماه صفر سال ۲۹۲ اتفاق افتاد. پس مکتفی او را فرمان داد تا نشان آل طولون و پیروانشان را از مصر و شام برافکند. او چنان کرد و همه را به بغداد فرستاد. مکتفی عیسی التُّوشری را بر معونه مصر ریاست داد. در این احوال مردی به نام ابراهیم الخلیجی بر محمدبن سلیمان خروج کرد. او از سرداران بنی طولون بود، و از سوی محمدبن سلیمان بر کارها نظارت داشت. پس جماعتی را به گرد خود جمع کرد، و خلاف با سلطان آشکار نمود و به اسکندریه رفت. نوشری نمی‌توانست از خود به دفاع پردازد. خلیجی بر مصر غلبه یافت. مکتفی به سرداری فاتک، از موالی معتضد، و نیز احمدبن کِیغَلغ، و بدر الحَمَامی، سرداران بنی طولون، سپاهی به جنگ او فرستاد. اینان در سال ۲۹۳ به مصر رسیدند. احمدبن کیغَلغ و جماعتی از سرداران پیشاپیش برفتند، و در نزدیکی العریش میانشان نبردی درگرفت. احمدبن کیغَلغ منهزم شد، و کار بالا گرفت. خبر به مکتفی دادند. در بیرون شهر بغداد لشکرگاه زد، تا به مصر رود. او تا تکریت پیش رفت.

در آنجا نامه فاتک بر رسید - در ماه شعبان - و خبر داد که خلیجی پس از نبردهایی پی‌درپی منهزم گردیده است، و لشکرگاه او را به غنیمت گرفته‌اند. خلیجی پس از گریز از نبرد، چندی در فسطاط مصر متواری می‌زیست، تا آن‌گاه که کسی او را بشناخت و رازش آشکار گردید. مکتفی فرمان داد تا او و یارانش را به بغداد فرستند. چون به بغداد آمدند، فرمود تا به زندانشان کردند.

آغاز دولت بنی حمدان

در سال ۲۹۲، مکتفی منشور امارت موصل و اعمال آن را به ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان بن حمدون العَدَوی التَّغَلِیبی داد. او در اول محرم به موصل وارد شد. در آنجا، مردم نینوا به دادخواهی آمدند، که کردان هَذَبانی، به سرداری محمد بن بلال^۱ بر آن بلاد تاختن آورده و فتنه‌ها برانگیخته‌اند. ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان، با سپاهیان خود بیرون آمد، و از جسر بگذشت و به جانب شرقی فرود آمد. در خازر^۲ با کردان روبه‌رو گردید، و جنگ آغاز کرد. از سرداران او، سیما^۳ الحَمْدانی کشته شد، و او بازگشت و به خلیفه نامه نوشت و از او یاری طلبید. خلیفه در ارسال یاری درنگ کرد، تا ماه ربیع‌الاول سال ۲۹۴ در رسید. چون مدد برسید، به هَذَبانیه رفت. کردان که پنج هزار خانوار بودند از برابر او کوچ کردند و به جیل السَّلَق پناه بردند. این کوه مشرف بر رود زاب است. عبدالله ایشان را در محاصره گرفت. سردارشان محمد بن بلال، چند بار حمله کرد، و چون به ابن حمدان نزدیک شد، برایش نامه‌ای فرستاد و اظهار اطاعت کرد، و تعهد نمود که گروگان‌هایی نزد او بگذارد. چون پیامد تا آنچه را که شرط کرده بود به جای آرد، یاران خود را تحریض کرد که به آذربایجان روند. ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان، چون خبر یافت از پی آنان روان شد، و در حالی که از کوه قنذیل بالا می‌رفتند، آنان را دریافت، و کشتاری کرد. ولی کردان خود را بر فراز کوه رسانیدند.

ابوالهیجاء بازگشت، و آنان به آذربایجان رسیدند. ابوالهیجاء نزد مکتفی کس فرستاد و از او یاری طلبید و خود به موصل بازگشت. آن‌گاه سپاه برگرفت، و بر کوه سَلَق حمله آورد. محمد بن بلال در آن کوه بود. نخست جاسوسان فرستاد، تا مبادا کردان در جایی کمین گرفته باشند. آن‌گاه آنان را در محاصره گرفت، و حصار به درازا کشید. سرما قوت کرده بود و توشه به پایان رسیده بود. محمد بن بلال به چاره نجات خود و فرزندانش افتاد، و آنان را از مهلکه برهائید. ابوالهیجاء بر اموال و زنان و فرزندانشان استیلای یافت، ولی همه را امان داد. محمد بن بلال نیز امان طلبید. او را نیز امان داد. محمد بن بلال نزد او حاضر آمد، و در موصل مقام کرد. کردان حمیدی نیز امان خواستند، و از پی یکدیگر پیامدند. کار ابوالهیجاء در موصل رونق و استقرار گرفت. ولی ابوالهیجاء در سال ۳۰۱،

۲. حادر

۱. سلال

۳. سلیمان

عصیان آغاز نمود، و مقتدر مؤنس خادم را به جنگ او نامزد کرد. ابوالهیجاء خود بیامد و امان طلبد و تسلیم گردید و به بغداد بازگشت. مقتدر او را بپذیرفت و گرامی داشت. ابوالهیجاء در بغداد بود، تا آن‌گاه که برادرش حسین بن حمدون، در بلاد ربیع، به سال ۳۰۳، سر به شورش برداشت. مقتدر سپاهی روانه نمود و او را اسیر کرده بیاوردند. مقتدر در این احوال ابوالهیجاء و فرزندانش را به زندان افکند، و همه برادرانش را در خانه خود گرد آورد، تا سال ۳۰۵ که همه را آزاد نمود.

اخبار پسر لیث در فارس

پیش از این از استقلال طاهربن محمدبن عمروبن اللیث، در بلاد فارس سخن گفتیم. و گفتیم که مکتفی در سال ۲۹۰، امارت فارس را بدو داد. سپس طاهربن محمد، به لهر و صید مشغول شد، و از کشورداری غفلت جست. روزی که برای شکار به سجستان رفته بود، لیث بن علی بن اللیث، و سُبکری^۱، غلام عمروبن اللیث بر فارس مستولی شدند. یکی از سرداران طاهربن محمد، موسوم به ابوقابوس، از این حال بیمناک شد، و از آن دو جدا گردید، و به بغداد رفت. مکتفی او را نیک بنواخت. طاهربن محمد، به مکتفی نامه نوشت و از او خواست، ابوقابوس را بدو بازگرداند، و اموال خراج را که نزد او است، حساب کرده بفرستد. ولی خلیفه از انجام دادن این کار سر برتافت.

جنگ با رومیان (صوائف)

در سال ۲۹۱، پادشاه روم با صد هزار سپاهی بیرون آمد. جماعتی از ایشان آهنگ حَدَث کردند، و کشتار و تاراج به راه انداختند. پس یکی از سرداران، معروف به غلام زَرَّافه، از طَرَسوس بر سر رومیان تاخت، و شهر انطاکیه را به غلبه بگرفت، و پنج هزار تن از جنگجویانشان را بکشت، و پنج هزار تن دیگر را اسیر کرد و پنج هزار تن از اسیران مسلمان را آزاد نمود، و شصت کشتی هم، پر از اموال و امتعه و برده به دست آورد؛ و همه را با غنایمی که از انطاکیه به دست آورده بود، میان سپاهیان خود تقسیم نمود. هر سهمی هزار دینار بود. در سال ۲۹۲، رومیان بر مَرَعَش و نواحی آن هجوم بردند. مردم طرسوس و مَصِیصه، به مقابله بیرون آمدند. جماعتی از آنان کشته و زخمی گردید.

مکتفی، ابوالعشایر را از امارت ثغور عزل کرد، و رستم بن بردوا^۱ را بر آنجا حکومت داد. در این سال، امرفداء بر دست رستم بود. او هزار تن از اسیران مسلمان را فداء داد و آزاد نمود.

در سال ۲۹۳، رومیان بر قورس^۲، از اعمال حلب حمله آوردند. مردم به مقابله برخاستند، ولی جمع کثیری از آنان کشته شدند. رومیان به شهر درآمدند، و مسجد جامع را آتش زدند، و هرچه در شهر باقی مانده بود تاراج کردند.

در سال ۲۹۴، ابن کیغلق از طرسوس به نبرد رومیان رفت. و چهار هزار اسیر گرفت. یکی از سرداران روم امان طلبید و اسلام آورد.

ابن کیغلق از جنگ بازگشت و به سلندو^۳ رسید، آنجا را بگشود. آنگاه به آلس^۴ رفت، و پنجاه هزار تن دیگر را اسیر نمود، و کشتار بسیار کرد. پس سرداری که از سوی رومیان عهده دار امور ثغور بود، از مکتفی امان خواست، و با دویست تن از اسیران مسلمان بیامد. پادشاه روم چون از این واقعه خبر یافت، کس را فرستاد تا او را گرفته باز پس گرداند. اسیران مسلمان آن کس را که برای دستگیری او آمده بود، بگرفتند و لشکرگاهش را به غنیمت بردند. رومیان برای نبرد با آن سردار، اندرنیکوس^۵ را فرستادند. مسلمانان، برای رهایی سردار پناهنده رومی و اسیران مسلمانی که با او بودند، به راه افتادند، تا به قونیه رسیدند. آنجا را ویران نمودند و رومیان بازگشتند. مسلمانان در مسیر خود به دژ اندرنیکوس رسیدند. او خود، با زن و فرزند بیرون آمد، و همراه با آنان به بغداد رفت.

در سال ۲۹۱، ترکان با جماعتی بی شمار، در ماوراءالنهر ظاهر شدند. اسماعیل سامانی، لشکری عظیم از سپاهیان و متطوعه به جنگشان فرستاد و آنان را سرکوب نمود و براند.

در سال ۲۹۳، اسماعیل شهرهای بسیاری از بلاد ترک و دیلم را در تصرف آورد.

۱. نرد

۳. سکند؛ ابن اثیر: شکند.

۵. اندوقس

۲. موارس

۴. ابن اثیر: الیس

حکام نواحی

پیش از این گفتیم که خاقان المُفْلِحی امارت ری داشت، و اسماعیل بن احمد بن سامان، پس از او بر ری امارت یافت. عیسی الثُّوشری، پس از بیرون شدن مصر از دست بنی طُوْلُون، بر مصر حکم می‌راند و ابوالعشایر احمد بن نصر بر طَرَسوس، پس از آنکه در سال ۲۹۰، مظفر بن الحاج از آن معزول شد.

آن‌گاه در سال ۲۹۲ ابوالعشایر نیز معزول شد، و رستم بن بردوا^۱، امارت طرسوس یافت. همچنین لیث بن علی بن اللیث به سال ۲۹۳، فارس را از دست طاهر بن محمد بستند. مکتفی منشور امارت آن دیار را در سال ۲۹۰ به نام او کرده بود.

در سال ۲۹۳، ابوالهیجاء عبدالله بن حمدان بر موصل حکومت می‌کرد. در همین سال یکی از داعیان قرمطی یمن، به صنعا حمله آورد، و آنجا را تصرف کرد و مردمش را بکشت و بر بسیاری از شهرهای یمن غلبه یافت.

هم در شوال این سال، مکتفی، مظفر بن الحاج را به یمن فرستاد، و او در آنجا بماند تا بمرد.

در سال ۲۹۱، وزیر، قاسم^۲ بن عبیدالله وفات کرد، و عباس بن الحسن بن ایوب به جای او به مقام وزارت برگزیده شد.

۲. ابوالقاسم بن عبیدالله

۱. برد

خلافت المُقْتَدِر بالله

وفات المکتفی و بیعت با المقتدر

المُکْتَفِی بالله ابو محمد علی بن المُعْتَضِد، در ماه جمادی سال ۲۹۵، پس از شش سال و نیم از آغاز خلافتش بمرد و در خانه محمد بن عبدالله بن طاهر، در بغداد به خاک سپرده شد. او قبل از وفات، برادر خود جعفر را به ولایت عهدی برگزیده بود.

وزیر، عباس بن الحسن، با اصحاب خود به مشورت نشست که چه کسی را به خلافت بردارند. محمد بن داود بن الجراح به عبدالله بن المعتز اشارت کرد، و او را به عقل و رأی و ادب بستود. ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات، جعفر بن المعتضد را در نظر داشت. میان وزیر و ابوالحسن بن محمد بن الفرات، گفت‌وگو به دراز کشید؛ تا آن‌گاه که گفتش؛ «از خدا بترس و کسی را بر ما ولایت ده که او را نیک آزموده باشی. پس بخیلی را بر ما ولایت مده که بر مردم در ارزاق تنگ گیرد و طمّاعی را ولایت مده که به اموال مردم طمع ورزد، و کسی را که کار دین سست گیرد ولایت مده که از گناه اجتناب نکند، و در پی ثواب نباشد و کسی را که از اموال و احوال مردم آگاه باشد ولایت مده، که دارایی مردم در نظرش افزون آید. در نظر من صالح‌ترین آنان که در این زمان هستند، کسی جز جعفر بن المعتضد نیست». وزیر گفت: «وای بر تو، او خردسال است». گفت: «ما را چه نیاز که کسی را برگزینیم که به ما محتاج نباشد و بر ما تحکم روا دارد». پس وزیر با علی بن عیسی مشورت کرد. او گفت: «از خدای بترس بنگر چه کسی برای این مهم صالح‌تر است». وزیر، چنان‌که ابن الفرات گفته بود، به جعفر بن المعتضد تمایل داشت، و این بر حسب وصیت مُکْتَفِی هم بود. پس صافی الحرمی^۲ را فرستاد، تا او را از خانه‌اش که در جانب غربی بود بیاوردند. ولی صافی ترسید که مبادا از سوی وزیر برای او دامی گسترده

۱. ابوالحسن بن محمد...

۲. صائف الخدمی

باشند، این بود که او را با همان حراقه‌ای که در آن سوار بود به دارالخلافت برد، و در آنجا از حواشی ملک برایش بیعت گرفت، و بر تخت خلافت نشاند. آن‌گاه وزیر و دیگر سرداران بیامدند، و با او بیعت کردند، و به المقتدر بالله ملقبش ساختند. مقتدر، دست وزیر در مال گشاده ساخت. پانزده هزارهزار دینار موجود بود. او حق‌البیعه را از آن برداشت، و کارها به سامان آمد.

خلع المقتدر به وسیله ابن المعتز و بازگشت او

مقتدر سیزده ساله بود که با او بیعت کردند، و در نظر مردم خردسال می‌آمد. وزیر آهنگ خلع او و بیعت با ابو عبدالله محمد بن المعتمد^۱ را نمود. در این باب به او پیام فرستاد. او نیز رضا داد، و وزیر در انتظار آمدن بارس^۲، حاجب اسماعیل سامانی نشست. بارس بر مولای خود عصیان ورزیده و از او جدا شده بود و اینک اجازت خواسته بود که به بغداد وارد شود. وزیر نیز او را اجازت داده بود، و قصدش این بود که در برابر موالی معتضد، از او یاری جوید. بارس دیر کرد، و در خلال این احوال ابو عبدالله محمد بن المعتمد^۳ نیز بمرد. پس وزیر متوجه ابو الحسن بن المتوکل^۴ گردید. او نیز در همان نزدیکی بمرد، و کار بر مقتدر قرار گرفت. ولی چون او را شایسته خلافت نمی‌دانست، قصد خلع او نمود و با سرداران و قضاة و دبیران قرار بر آن نهادند که عبدالله بن المعتز را به خلافت بردارند. با او به گفت‌وگو پرداختند؛ پذیرفت، به شرط آنکه جنگ و خونریزی نباشد. همه یک‌زبان گفتند، هیچ کس را با او مخالفتی نیست. آنانی که در این باب جد می‌کردند، وزیر، عباس بن الحسن^۵ و محمد بن داود بن الجراح و ابوالمثنی احمد بن یعقوب القاضی، و از سرداران، حسین بن حمدان و بدر الأعجمی، و وصیف بن سوار تکین بودند.

وزیر، که خلافت مقتدر را در هر حال به سود خود می‌دانست از تصمیم خود بازگشت. دیگران بر او اعتراض کردند، و حسین بن حمدان و بدر الأعجمی و وصیف بن سوار تکین، او را به هنگامی که به بستان^۶ خود می‌رفت، کشتند. این واقعه در بیستم ربیع‌الاول سال ۲۹۶ بود. فردای آن روز مقتدر را خلع، و با ابن المعتز بیعت کردند.

۲. نارس
۴. المتوکل
۶. طریق نستانه

۱. محمد بن المعتز
۳. ابو عبدالله بن المعتز
۵. عباس بن الحسن

مقتدر در حَلْبَه با گوی بازی می‌کرد. چون خبر قتل وزیر به گوشش رسید، به خانه داخل شد و درها را بر روی خود بیست. حسین بن حَمْدان به حلبه آمد، تا او را بکشد، ولی نیافتش. پس ابن‌المعتز را آوردند و با او بیعت کردند. مردم و سرداران و ارباب دواوین همه بیعت کردند، جز ابوالحسین بن الفُرات و خواص مقتدر که در آن مجلس حاضر نشدند.

ابن المعتز را المرتضی بالله لقب دادند. او محمد بن داود بن الجراح را به وزارت برگزید، و علی بن عیسی^۱ را عهده‌دار امور دواوین کرد. آن‌گاه نزد مقتدر کس فرستاد که از سرای خلافت خارج شود. او آن روز را تا شب مهلت خواست. با او جز مونس خادم و مونس خازن و غریب الخال^۲ و دیگر حواشی کس نمانده بود. روز دیگر پگاه، حسین بن حَمْدان به سرای خلافت آمد. خادمان و غلامان از پس دیوار با او به نبرد پرداختند، و او بازگشت. چون شب در رسید با خانواده خود به موصل رفت. یاران مقتدر صلاح در آن دیدند که سلاح بر تن راست کرده، آهنگ خانه ابن‌المعتز نمایند. پس در کشتی‌ها سوار شده بر روی دجله در حرکت آمدند. چون اصحاب ابن‌المعتز چنان دیدند، مضطرب شده بگریختند، و حسین بن حَمْدان را متهم کردند که با مقتدر علیه آنان توطئه کرده است. ابن‌المعتز و وزیرش محمد بن داود بن الجراح به صحرا بیرون آمدند؛ بدین امید که سپاهیان که با او بیعت کرده‌اند همراه آنان به صحرا آیند، و به سامراء روند و در آنجا موضع گیرند؛ ولی هیچ‌کس به یاریشان برنخاست به ناچار به شهر بازگشتند، و در خانه‌های خود خزیدند. محمد بن داود بن الجراح به خانه خود رفت، و ابن‌المعتز و غلامش به خانه ابوعبدالله بن الجصاص پناه بردند.

عیاران و سفلگان نیز فرصت غنیمت شمرده به تاراج پرداختند و دست به کشتار گشودند.

ابن عمرویه، رئیس شرطه که با ابن‌المعتز بیعت کرده بود، اینک سوار شده و فریاد می‌زد، انتقام مقتدر را بگیرد، و این کار بدان می‌کرد تا خود را از مهلکه برهانند. ولی یاران مقتدر بر او حمله آوردند، و او بگریخت و پنهان شد.

مقتدر مونس را فرمان داد که با سپاه در حرکت آید. او و صیف بن سوار تکین را بگرفت و بکشت، و قاضی ابوعمر، و علی بن عیسی و قاضی محمد بن خَلَف را نیز

۲. غریب‌الحال

۱. موسی

دستگیر نمود، ولی آزادشان ساخت. آن‌گاه، قاضی ابی المثنیٰ احمد بن یعقوب را گرفت و گفت با مقتدر بیعت کن. گفت: او هنوز کودک است. پس او را بکشت.

مقتدر، نزد ابوالحسن بن القرات که پنهان شده بود کس فرستاد و او را وزارت داد. در این احوال سوسن، خادم ابن الجصاص بیامد، و صافی الحرمی را خبر داد که ابن المعتز نزد ابن الجصاص است. خانه او را در محاصره گرفتند، و ابن المعتز را به دست آوردند و تا شب هنگام حبس کردند. آن‌گاه بیضه‌هایش را پیچیدند تا بمرد، و جسدش را به خانواده‌اش دادند. همچنین از ابن الجصاص نیز مال کثیری مصادره کردند. محمد بن داود، وزیر ابن المعتز را نیز گرفتند و کشتند، و علی بن عیسی را نیز به واسط تبعید کردند. او از ابن القرات اجازت خواست که به مکه رود. چون اجازت یافت از راه بصره به مکه رفت و در آنجا اقامت جست. از قاضی ابو عمر نیز صد هزار دینار مصادره کردند. سپاهیان از پی حسین بن حمدان به موصل رفتند، ولی او را نیافتند. وزیر، ابن القرات، در باب ابن عمرویه رئیس شرطه و ابراهیم بن کئیغ و دیگران شفاعت کرد.

ابن القرات، باب احسان و ارزاق و عطایا بگشود و عباسیان و طالبیان را بخشش‌های کرامند نمود و با بذل اموال سران سپاه را خشنود ساخت، چنان‌که بیشتر آنچه را که در بیت‌المال بود، همه را بذل کرد.

آن‌گاه مقتدر، قاسم بن سیما را با جماعتی از سرداران به طلب حسین بن حمدان فرستاد. آنان تا قرقیسیا و رجه پیش رفتند، و بدو دست نیافتند. مقتدر به برادر او ابوالهتیب‌بن حمدان که عامل موصل بود نوشت، و او را طلب داشت. ابوالهتیب‌بن حمدان برفتند تا در تکریت به او رسیدند، و پس از جنگی منزه‌مش ساختند. حسین به وسیله برادر خود ابراهیم امان طلبید. امانش دادند، و به بغدادش آوردند. مقتدر او را خلعت داد و امارت قم و کاشان را بدو واگذاشت، و عباس بن عمر الغنوی را از آنجا معزول ساخت. حسین بن حمدان به صوب مأموریت خود رفت. بارس^۱، غلام اسماعیل بن سامان نیز برسید. مقتدر او را امارت دیار ربیعہ داد.

آغاز دولت شیعی عبیدیان در افریقیه

اینان را از آن رو عبیدی گویند، که نسب به نخستین خلیفه این خاندان، یعنی عبیدالله

المهدی بن محمد الحیب بن جعفر المصدّق بن محمد المکتوم بن اسماعیل الامام ابن جعفر الصادق^۱ رسانند. برخی در این نسبتنامه تردید کرده‌اند، ولی نامه معتضد به ابن الأغلّب به قیروان و ابن مدرار به سجلماسه، آن را اثبات می‌کند و نیز شعر شریف الرضی که گوید:

البس الذل فی بلاد الاعادی	و بمصر الخلیفة العلوی
من ابوه ابی و مولاه مولا	ی اذا ضامننی البعید القصی
لف عرقی بعرقه سیدالنا	س جمیعاً محمد و علی

اما در زمان القادر بالله، در بغداد محضری تشکیل شد که در آن گروهی از اعلام ائمه چون: القدوری و الصیمری^۲ و ابوالعباس الایوردی و ابوحامد الاسفراینی و ابوالفضل السوی و ابوجعفر التّسفی، و از علویان سید مرتضی و ابن البطّحاوی^۳ و ابن الازرق و زعیم شیعه ابوعبدالله النعمان حاضر بودند و آن نسب‌نامه را مجعول شمردند. در این باب باید گفت این شهادت مبتنی بر سماع بوده است، زیرا از دوست سال پیش به این طرف این تهمت در قلمرو بنی عباس در همه جا رواج یافته بود، و آنچه در آن محضر بدان شهادت دادند چیزی جز حکم بر یک امر مشهور نبوده است، و با نامه معتضد تعارضی ندارد. از این گذشته، وجود این دولت و انقیاد مردم در برابر حکم آن، دلیلی روشن بر صدق نسبشان است.

اما کسانی که آنان را در نسب، یهودی یا نصرانی خوانده‌اند، همچنان‌که این نسبت را به میمون القداح و دیگران داده‌اند گناهی که از این عمل به ایشان می‌رسد آنان را بس باشد. اما آنچه اینان بدان دعوت می‌کردند، در مقدمه کتاب که ذکر مذاهب شیعه را آورده‌ایم. بدان اشارت کرده‌ایم.

مذاهب شیعه - با آنکه همه در تفضیل علی بر جمیع صحابه متفق‌اند - به چند فرقه تقسیم می‌شوند. یکی زیدیان. اینان به صحت امامت شیخین با اعتراف به فضیلت علی بر آن دو قائل‌اند، و امامت مفضول را جایز می‌دانند. این مذهب، مذهب زید شهید و اتباع او است. دیگر از فرق شیعه رافضیان‌اند. اینان را امامیه گویند. امامیه، بدان سبب که

۱. ابن اثیر: ابومحمد عبیدالله و به قولی محمد بن عبیدالله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد... و به قولی عبیدالله بن احمد بن اسماعیل الثانی ابن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد...

۳. البطّحاوی

۲. الصیهری

شیخین وصیت پیامبر (ص) را درباره علی مهمل گذاشتند، از آن دو تبری می‌جویند. با آنکه این وصیت از طریق صحیحی که حکایت از آن داشته باشد که یکی از سلف، که مورد اقتداء است، بدان تفوه کرده باشد، نقل نشده است، بلکه از باورهای رافضیان است.^۱

رافضیان خود به چند فرقه‌اند: یکی اثنی عشریه، که خلافت را از جعفرین محمد، که بعد از حسن و حسین و علی زین‌العابدین و محمدالباقر به امامت رسیده، از آن پسرش موسی‌الکاظم، و فرزندان پشت در پشت او تا امام دوازدهم یعنی محمدالمهدی، می‌دانند. اینان معتقدند که او وارد سردابی شد و از نظرها ناپدید گردید و تا به امروز در انتظار او هستند. دیگر از فرق رافضیان اسماعیلیه‌اند. اینان می‌گویند که خلافت از امام جعفر صادق به پسرش اسماعیل منتقل شده، و در اعقاب او از یکی به دیگری رسیده، تا عیدالله مهدی؛ اینان را عبیدیان نیز گویند. و بعضی آن را به یحیی بن عیدالله بن محمد المکتوم می‌رسانند، که اینان طایفه قرمطیان‌اند، و این خود از دروغ‌های آنان است، زیرا محمد بن اسماعیل فرزندی به نام عیدالله نداشته است.

عبیدیان در مشرق و یمن و افریقیه بودند. این مذهب را دو تن به نام‌های حلوانی و ابوسفیان به افریقیه آوردند. این دو را به افریقیه فرستادند، و به آنان گفتند که [سرزمین مغرب، سرزمینی ناکشته است، بروید آنجا را شخم بزنید، تا صاحب بذر بیاید. آنان برفتند، و در سرزمین کتابه فرود آمدند. یکی در شهری موسوم به مرمجنه، و دیگری به سوق حمار].^۲ این دو سبب انتشار این دعوت در نواحی بربر و به ویژه کتابه گردیدند.

عبیدیان می‌گفتند که پیامبر (ص) بر طبق نصوص جلی به خلافت علی (ع) تصریح کرده است؛ ولی صحابه، به دیگری عدول کردند. پس بیزاری جستن از کسی که از وصیت رسول خدا (ص) عدول کرده است، واجب است. آنگاه علی به امامت پسرش حسن وصیت کرده است، و حسن به امامت برادرش حسین، و حسین به امامت پسرش زین‌العابدین، و زین‌العابدین، به امامت پسرش محمدالباقر، و محمدالباقر به امامت پسرش جعفر صادق، و او به امامت پسرش اسماعیل‌الامام، و اسماعیل به امامت پسرش

۱. متأسفانه ابن‌خلدون گاه جاهل می‌کند، یا چنان‌گرفتار تعصب خویش است که حق را با همه وضوح نمی‌بیند و مرتکب چنین آراء شگفت‌انگیزی می‌گردد. - م.

۲. عبارت متن چنین است: «ان العرب ارض بورفادها و احراها حتی یحیا صاحب‌البذر. و سارا لذلك و نرلا ارض کتابه، احدهما ببلد یسمى سوق حمار.»

محمد، که چون از آسیب دشمنان نامش را مکتوم می‌داشتند، به المکتوم ملقب بود؛ و محمد مکتوم به امامت پسر خود جعفر المصدّق، و جعفر المصدق به امامت پسر خود محمد الحبيب و محمد الحبيب به امامت پسر خود عبیدالله المهدي وصیت کرده است. این عبیدالله المهدي همان کسی است که ابو عبدالله الشيعی برای او دعوت می‌کرد. پیروان ایشان در یمن و حجاز و بحرین و خراسان و کوفه و بصره و طالقان پراکنده بودند. محمد الحبيب در سلمیه اقامت داشت، از سرزمین حمص. عادتشان چنان بود که در هر ناحیه‌ای به «الرضا من آل محمد» دعوت می‌کردند. البته بر حسب وضع و موقعیت. شیعیان در بیشتر اوقات برای زیارت قبر حسین از نواحی مختلف حرکت می‌کردند. سپس راه خود را برای دیدار با امامان نسل اسماعیل به جانب سلمه کج می‌کردند. در یمن، جماعتی از شیعیان اسماعیلی بودند؛ نیز در عدن جماعتی به نام بنی موسی؛ و مردی دیگر بود به نام محمد بن الفضل، از مردم جند. محمد بن الفضل به دیدار امام محمد الحبيب رفت. او یکی از اصحاب خود را به نام رستم بن الحسین بن حوشب بن دادان^۱ النجار را با او فرستاد. این رستم از مردم کوفه بود، و او را به اقامه دعوت فرمان داد، که مهدی در همین ایام خروج خواهد کرد. رستم به یمن رفت و بر بنی موسی فرود آمد، و در آنجا دعوت آشکار ساخت، برای مهدی از آل محمد، و او را به صفاتی که نزدشان معروف بود، بستود. جمعی به متابعت او درآمدند و او بر بسیاری از نواحی یمن مستولی شد.

ابو عبدالله حسین^۲ ابن احمد بن محمد بن زکریّا الشيعی، معروف به العلم و الْمُحْتَسِب، پیش از این در بصره محتسب بود. یا می‌گویند برادرش که به ابوالعباس مکتبی بود محتسب بود - از مذهب امامیه و باطنی آگاه بود - نزد امام محمد الحبيب رفت. امام شایستگی او را بیازمود، و او را نزد ابن حوشب فرستاد. چندی ملازم او بود و به تعلم اشتغال داشت آن‌گاه او را با حجاج یمنی به مکه فرستاد. عبدالله بن ابی مُلاحف^۳ را نیز با او همراه نمود. چون به مکه آمدند، با برخی از مردم کتابه، چون حرث الجُمیلی^۴، و موسی بن مکاد دیدار کردند. چون در او عبادت و زهد یافتند، با او طرح دوستی افکندند، و به هنگام گفت‌وگو بذریع این مذهب را در دل‌هایشان می‌پاشید، و آنان هرچه

۱. داود

۲. حسن

۳. ابن ملا

۴. الحمیلی